

یا احکام است یا حکایات / یا اخبار است از خفیات

آن چار ازین سه وجه عاریست / ظاهر کن اگر کلام باریست

نه حکم حلال و نه حرام است / نه قصه حال خاص و عام است

نه اخبار مغیب است آن / پس چون سخن خداست قرآن

راوی گوید ز حرف ناپاک / دیدم که امام شد غضبناک

افروخته رخ ز حرف ملعون / رو کرد بسوی آن سگ دون

فرمود که ای انیس شیطان / هفتاد بود بطون قرآن

هر حرفش اگرچه شد مکرر / دارد هفتاد وجه در بر

قرآن اگر این چنین نباشد / رطب و یابس مبین نباشد

مخصوص بماست بهر حجت / بر جمله این بطون مهارت

راوی گوید که باز مولا / گفت ای غافل ز حجت ما

در باب چهار حرف اعراف / یک حرف شنو ز نو کشاف

با هفتاد معنیش یکی بگویم / گر شصت و نه از تو عذر جویم

با نوع چهار حرف اکمل / بشمار تو با حساب جمل



یا احکام است یا حکایات … یا اخبار است از خفیات
آن چار ازین سه وجه عاریست … ظاهر کن اگر کلام باریست
نه حکم حلال و نه حرام است … نه قصه حال خاص و عام است
نه اخبار مغیب است آن … پس چون سخن خدا است قرآن
راوی گوید ز حرف ناپاک … دیدم که امام شد غضبناک
افروخته رخ ز حرف ملعون … رو کرد بسوی آن سگ دون
فرمود که ای انیس شیطان … هفتاد بود بطون قرآن
هر حرفش اگر چه شد مکرر … دارد هفتاد وجه در بر
قرآن اگر این چنین نباشد … رطب و یابس مبین نباشد
مخصوص بماست بهر حجت … بر جمله این بطون مهارت
راوی گوید که باز مولا … گفت ای غافل ز حجت ما
در باب چهار حرف اعراف … یک حرف شنو ز نو کشاف
از هفتاد وجوهش یکی بگویم … کز شصت و نه از تو عذر جویم
با نوع چهار حرف اکمل … بشمار تو با حساب جمل
اظهار بکن مرا که چند است … تا گویمت آنچه دلپسند است
راوی گوید که گفت ملعون … باشد صد و شصت یک بقانون
مولا گفتا بهر دو مختال … کو چند بعثت است امسال



ملعون گفت شمار این هم / باشد صد و شصت یک مسلم

مولا گفت که بعد شش یوم / جزم است زوال ملک این قوم

روز دهم همین محرم / باشند جماعت تو از هم

مسوده شود ز ولد عباس / غالب بشما باعین الناس

شش روز دگر ضحای آن یوم / ستاصلتان کنند آن قوم

این یک معنی که بس شگرف است / از هفتاد و چهار حرف است

این یک معنی برای حجت / از شصت و نهت بود کفایت

راوی گوید ز حکم محکم / دیدم ملحد شکست در هم

زان وعده رستخیز نزدیک / پیچید بخویش و گشت باریک

زد ملحد رنگ رفته بر در / تا پیش خلیفه گیج و مضطر

با مروان گفت قصه را باز / اورا هم رنگ کرد پرواز

مروان قسمش بداد مضطر / کاین حرف کسی است یا ز جعفر

ملعون گفتا چنین حکایت / غیر از جعفر کراست جرأت

مروان گفتا بحرف آن مرد / جز صبر چه چاره میتوان کرد

راوی گوید که روز موعود / آن شد که امام وقت فرمود

شد عرصه کوفه پر ز خیمه / مستاصل شد بنی امیه

منصور نخست ز ولد عباس / گشتند روان خلیفة الناس

ضحا وقت چاشت

استیصال از بیخ و بن بر کندن باشد

شگرف بکاف فارسی عجیب باشد

این سر بجز از خدا که داند / کشف این سر که میتواند

مولا گفتا که بشنو اکنون / از خازن گنج علم بیچون

چون آلت باصره زبیه است / در لطف مزاج بی شبیه است

مصلح بودش همیشه شوراب / تا آنکه بتاب آورد تاب

زین آب طری است تا که دیده / ورنه آبست تا که دیده

در سر چه ره صماخ ساز است / چون سوراخ هوام باز است

سمی ایزد بلطف حکمت / جا داده بگوش بهر مضرت

تا آنکه کند ز بوی آن سم / استشمام هوام از آن دم

ورنه گردد دماغ مختل / خوابست حواس تو معطل

در گوش تو سم اگر نباشد / مغز تو هزار پا خراشد

خیشوم چه مصعد بخار است / آبش سرد و قوام دار است

چون قطره چکد ز سقف حمام / بسیار خنک خورد باندام

از سردی آن دماغ آدم / از حر بخار شد مسلم

باشد سیلانش علت و عار / فی الجمله قوام اوست در کار

زان معتدل است آب بر فم / تا در مزه ها غلط کند کم

صفرا دیدی که چون فزاید / طعم همه چیز تلخ آید

چون صوم و صلوة ثمش بسیار / چیزی ز قیاس دارد انکار

هوام جانوران که در سوراخها مکان گیرند

مصعد محل صعود

بارای و قیاس عقل امّت　　دین را نکنند حکیم حجّت

راوی گوید که ماند ناچار　　پیچان بر خود ز غصّه آن مار

در چارهٔ قلب پاره پاره　　جز خلط سخن ندید چاره

بگشود زبان بمکر بی دین　　گفت با امام حجّت آیین

جمعی ز اجاره که هستند　　در کوفه و از غرور مستند

پیوسته کنند سبّ شیخین　　گویند درست نفع کونین

ممنوع نمی شوند از زجر　　گویند عبادتیست پر اجر

گویند باین طریق پر نور　　از جعفر صادقیم مأمور

گر امر شما است این بگو فاش　　تا من برسانم از تو بر جاش

در پیش خلیفه این بگویم　　تا چارهٔ درد خود بجویم

مولا گفت نه من نگفتم　　این گوهر سفته من نه سفتم

پیش از من و تو بلند گفتند　　این گوهر را همیشه سفتند

امروز نشد بلند این لعن　　عمریست که می کنند این طعن

ملعون گفت ترا چه انکار　　هست از امر و رضا باین کار

بنویس بخط و مهر خود این　　تا من کنمش وثیقه در دین

ظاهر کنم آن سند بهر کس　　تا سب نکنند جمع ناکس

مولا گفت که در نوشتن　　هرگز نکنم مضایقه من

مراد لعین از اجاره کوفه شیعیان است

وثیقه سند معتمد

ملعون

ملعون گفت منم رسولش　　دیگر نه کند کسی قبولش

خطب همه را یقین قبول است　　هم قاضی کوفه اش رسول است

مولا گفتا ز طیبه منزل　　چند است بکوفه از مراحل

ملعون گفتا که قرب ماهی　　کمتر کاهی زیاد کاهی

مولا گفت ز صدر اینجا　　تا صف نعال هم بپیما

ملعون گفتا که بیست ذرع است　　یا بیشترک ز بیست هم هست

مولا گفتا تو گر جماعت　　دانی سخنم سند بحجّت

اذنت ز برون در ندادند　　از لا و نعم خبر ندادند

داخل شدی و سلام دادی　　ردّش نشنیدی و ستادی

جستی رخصت سه بار از ما　　از بهر جلوس خود در اینجا

طرفی ز جواب هم نبستی　　حرفم نشنیدی و نشستی

تابع تو نه درین قدر راه　　کو حرف مرا اثر بیک ماه

راوی گوید که گیج و مضطر　　دیدم ملعون شتافت از در

بر در زد و شد ز چشم ما گم　　شد تشییعش ز لعن مردم

چون خار شد آن بخود سپرده　　گم گشت چو خوک تیر خورده

گفتم بامام با دل شاد　　سر تا پایم ترا فدا باد

تفسیر سه آیه را بیان کن　　این نیز ز نزل شیعیان کن

تشییع مشایعت کردن

ملعون که بآیها نزد دوست / البته بصارتش خدا بست
مولا گفت که نص اوّل / دارد دو بیان بوحی منزل
اوّل آنکه بنور ایمان / آن نور که خاص شیعه شد آن
هر شخص که داخل حرم شد / امن از سقر و چنان الم شد
دویم آنکه کسی که فردا / باشد ز سپاه قایم ما
امن است ز فتنهای دشمن / از خفت ضرب و بیم کشتن
وقت اجلش چو بر سر آید / دهرش بنظر مکرر آید
در دم در جنتش کشایند / سر منزل او باو نمایند
زان ان که کسی عطیه خواهد / شوقش بدعا منیه خواهد
فی الحال شود دعاش مقبول / گردد بسلاح خصم مقتول
در حشر زجا شهید خیزد / پیش همه روسفید خیزد
هم نص دوم شنو ز هادی / رجعت چو شود زمان مهدی
رجعت که بنام حشر صغری است / آن هم تمهید حشر کبری است
بسیار کسان بحکم تقدیر / محشور شوند از مشاهیر
چون این خبر پر از عجایب / گویند بسنیان غایب
ایشان بخدا شوند حالف / کاین رجعت هست از اراجف
گویند نمیشوند محشور / این خلق بغیر روز مشهور

ازآیه

از آیه حشر فوج غافل / این رجعت را نیند قایل
هم آیه اقسموا صریح است / انکار صریح پر قبیح است
هست آیات دگر دلیلش / خاص است بعلم ما سبیلش
راوی گوید که گفت مولا / آن نص سیوم شنو هم از ما
چون گشت خلیل ربّ مقدّر / هر دم تشریف لطف دیگر
خلعتهای خلیل رحمن / شد مرتبه مرتبه نمایان
در پیش ملایکه باکرام / اوّل شد عبد صالحش نام
شد بار دویم ز ربّ عزّت / ممتاز بخلعت نبوّت
در بار سیم که رتبه اش داد / تشریف رسالتش فرستاد
چون نوبت خلتش بر آمد / از شهر بجانب برّ آمد
آمد ملکی بشکل انسان / خوشحال بر خلیل رحمن
تا مژده خلتش رساند / این شهد بکام وی چشاند
بعد از تسلیم گفت با ان / دانی که چه کرد لطف یزدان
از لطف خدا که رایگان شد / کار عجبی درین جهان شد
فرمود خلیل کان عجب چیست / گز وی چه سلام را خبر نیست
گفت آری کریم اکرم / امروز ز خلق کل عالم
شخصی عجبی خلیل خود کرد / این از کرم جزیل خود کرد

قال الله تعالی ... و یوم نحشر من کل امة فوجا الآیة
قال الله تعالی و اقسموا بالله جهد ایمانهم لا یبعث الله من یموت الآیة

خواهی که نشان او دهم من | تا بشناسی خلیل ذوالمن
گفتا آری بده نشانش | تا راه برم باستانش
گفتا باشد نشانه وی | چون مرده بدست او شود حی
باید دانی که او خلیل است | بر خلت او همین دلیل است
باز آن ملک خجسته مقدم | گفتا بخلیل بشنو این هم
غیر از تو که شد خلیل رحمن | این گفت و ز دیده گشت پنهان
زان حال خلیل کرد حیرت | شد مضطرب از برای خلت
گفتا با خود که کرد و آیا | این کار بدست من هویدا
تا جزم کنم که من خلیلم | چون نیست بغیر ازین دلیلم
راوی گوید که گفت مولا | آن اطمینان که خواست آنجا
میخواست ز خلتش کند بحث | نه آنکه یقین نداشت از بعث
زان مرده دلش نداد تابی | میکرد ز شوق اضطرابی
میخواست ز اضطراب حیرت | دل جمع شود برای خلت
این بود که در زمان دعا کرد | رب ارنی لبش ندا کرد
رب ارنی که جز طلب نیست | از بهر لیطمئن قلبیست
یعنی که بدست من کنی احیا | تا خلت من شود هویدا
زین نقل حدیث دلنشین است | مجذوب هزار آفرین است

یا منجینا

مفتاح در خزانه نعت

یا منجینا من المهالک | لم الغفار شعثنا بک
ای با قدم سپهر پیما | بطحا افروز و یثرب آرا
نعت از چه منی اگر زند سر | پای ملخیست از یکی ذر
نه نه غلط است از من شان | فرق است درین و در سلیمان
روشن ز تو راه رستگاری | این کشتی را توی صراری
منبع ز تو یافت رحمت عام | این بحر بشان تست فرزام
ابروی تو با خم دو صفرا | بشکست ز بت هزار صف را
بالای دو شاخ کفر و اثبات | بیباک تو زدی بدیده لات
تا ذوالکعبات را شکستی | دلها چه حجر بکعبه بستی
صیت تو بهجوم دیر ابجم | هم نایله و اساف را رجم
با صیت تو هر که همچو اعصار | پیچید بخویش شد نگونسار
صیت تو و طبل جنگ مغرور | نقاره کودک است و ناقور
با در قبان لبس رهبان | از صیت تو شد بخاک یکسان
گر خصم سرش رسد بر افلاک | از صدمه فرقت شد فرناک
انصاب بصدمه تو منکوس | ازلام ز انصباش مایوس
شد از تو ود نوح غرق گرداب | عزی در خون سواع در آب

باهر که حمیت تو آشفت | حجت بهت الذی کفر گفت
هر سوی که امت علم تاخت | صد فتح بقامت تو ضم ساخت
هرجا تیغ تو راند سیلاب | اعدا بودند عکس در آب
انوار تو ساطع از مراتب | مانند مشاعل از مراقب
کی مسئله دید در کف بخس | کی معرکه یافت در دل شخص
با قوم در اشکال مکاره | جبارتر از همه مداره
خلق تو ز صد قیام بهتر | از زره نگشته نیم حبه
از نیرب یک قبیله بوجهل | ایمن بودن ترا بود سهل
از فتنهٔ صد قیام ناکس | والله یتم نوره بس
انوار چه فاقع و چه قانی | از تست چه مهر و قسطلانی
رویت چه بهار گل ز خنده | آتش به بهار بت فکنده
بر روی تو دیده عبقری دوخت | خورشید پرست عشق سوخت
شد چون صدفی که پر شد از در | از سمع تو شمع آسمان پر
در وصف تو قدسیان عنادل | پرداخته چون من از عنادل
افلاک ترا ملازمانند | زان منطقه بسته بر میانند
آنجا که تو سروری مصدر | مسموع کاتبند حلقه در
کلهای نجوم دسته دسته | از نور تو نور غنچه بسته

یغو احمق

نیرب بفتح نون و سکون یا ...

فاقع یعنی زرد و زرین

سمع بکسر سین و سکون میم دو معنی دارد ...

تا کردهٔ تو نور خیز است | ماشوب سپهر نور بیز است
کونین طفیل دولت تست | این نه ارغنون جنیبت از تست
در باب فرشته نیز چون ها | اسکفهٔ باب تست ملجا
در طیبه جامه جبا یک | بود از زغب پر ملایک
هستند جهان جهان فرشته | از پرتو نور تو سرشته
از نور تو انبیا برومند | نظم همه را قوی پیوند
نور همه انبیا که هستند | هم از نور تو دایه بستند
آدم از شان تست مسجود | عالم بطفیل تست موجود
زیبندهٔ شان تست اورنگ | شاهان دگر ترا کنار رنگ
شاهان که همان پیمبرانند | از سروری تو سرورانند
بعد از همه آمده به تنعیم | برخواسته جمله بهر تعظیم
از جمله شنیده خیر مقدم | بر جمله نشسته مقدم
اکمل ز بی نفوس کمّل | چون خاتم در حساب جمّل
علم تو ز بس که گنج بخشید | شد جیب جهان پر از مقالید
شرع تو بعلم سروری داد | از بس تحفات عبقری داد
شریعت تنها نه با براست | جان هم زین ره فرشته است
دریا که شریعت گشوده | بر شیبه و شعبان نموده

تا گشته شریعت تو غرّا
پنهان چو پری شده پریسا

شرع تو صلاح را زلال است
لب تشنه خجل با خیال است

شرع تو نقی است از مقاییس
شرع است نه اختراع ابلیس

آنرا که نه شرع تو مآب است
راهش ز عقاب پر عقاب است

از فصل خطاب تست مفروق
حکمت از جهل و فطنت از موق

از دولت شرع یافت انسان
فرزانه کدام و چیست فرزان

با سفسطه بوده نام حکمت
دین شد حکم و نزاع شد بت

حکمت که ان شرع مصطفی نیست
جز فکر ز مرد دین کیا نیست

آسان کن هر علاج شرع است
مرهم نه ده شجاج شرع است

شرع است که راه راست با اوست
امّید هر آنچه خواست با اوست

شرع تو مطاع هر مُطاع است
هم خلد متاع این متاع است

در ناصبه که بی ورت زیست
هم فی الغرفات آمنون نیست

آنرا که عصر نباشد این در
باشد عصرش چه خاک بر سر

آنرا که نه با تو شد جوعش
هرگز پی روع نیست روعش

عقلی که ترا ز راه تحقیق
با معجزه جزم کرد تصدیق

نصّ تو دگر بس است او را
زان فکر که نارس است او را

هست از پی مشکلات هر فن
از آل تو حجت مبرهن

بآل تو

بآل تو صاحبان الباب
رجّاله پیش صف رکاب

بآل تو شرع دین و حجّت
باشد مضبوط تا قیامت

منهاج حقایق شریعت

پرسید یکی ز اهل اخبار
از نور چشم امام ابرار

یعنی صادق امام برحق
بعد از باقر وصی مطلق

گفتا که حدیثی از پیمبر
نقل است میان قوم یکسر

پیش همه ثابت است و موجود
گفتند همه رسول فرمود

حاصل نشود خلوص ایمان
بهر احدی ز نوع انسان

تا این سه صفت درو نباشد
بی این سه بجز درو نباشد

اوّل آن شد که فقر مالش
بهتر بود از غنای حالش

دویم آنکه مرض بشدّت
بهتر بودش ز عیش صحت

سیوم آن شد که موت خود را
بهتر داند ز عیش دنیا

هم هست حدیث کاندر اسلام
رهبانیت حرام شد عام

اسلام بهر کجا شعار است
رهبانیت یقین که عار است

گر هست همان حدیث مسموع
رهبانیت چرا است ممنوع

مضمون همان حدیث اوّل
رهبانیت بود مسجّل

این هر دو نقیض را چه تصدیق
باید که دهد امام توفیق

مولا گفت تو خود شنیدی
هم در کتب دعا تو دیدی

خاصان بکمال عجزلی وفقر
جستند همه پناه از فقر

کردند همه بوقت علت
از درگهش التماس صحت

هم طالب طول عمر گشتند
خاصان همه اینچنین گذشتند

پس معنی آن حدیث معلوم
باید شنوی ز لفظ معصوم

تا جزم کنی که در شریعت
رهبانیت بدست و بدعت

جدم ز برای حجت ما
فرموده که با محبت ما

آنرا که حقیقتی است ایمان
فقر است به از غنای بی آن

بهتر مرضش که با تولاست
از صحت بی محبت ماست

هم موتش هست با محبت
بهتر ز حیات از ولات

آیا تو که شیعه نه در دل
این هر سه صفت ترا است حاصل

راوی گوید که گفتم آری
هرگز نشدم ازین عاری

با شیعه چه فاسق و چه عادل
این هر سه کمال هست حاصل

معلومم شد که چیست ایمان
هم دانستم حقیقت آن

ایمان جمیع ما تمام است
آن مهر دوازده امام است

اکنون شدم از شریعت آگاه
ای وای بگوشه گیر گمراه

هم دانستم که چیست حکمت
در خلقت حجت امامت

دایم سر ما و خاک پایت
جان همه شیعیان فدایت

مجذوب چه راه پر خطر بود
هر فکر رهش ره دگر بود

زان واجب شد بلطف وهاب
خلق رسل و حجج درین باب

شد فرض که تا نشود معلوم
خالی نشود جهان ز معصوم

تا جمله براه راست پویند
جز راه حجج رهی نجویند

ورنه هر فکر مذهبی داشت
هر وهم ز دیو منصبی داشت

هرگز دیدی درین گذرگاه
بی شرع دو فکر را یک راه

بی شرع که رفت راه بی باک
یک گام درین ره خطرناک

تا از خطر طریق بیچون
آگاه شوی ببین که چون چون

با آن همه انبیا که بودند
یک راه بجمله می نمودند

آن جهد نبی و اهتمامش
آن سعی دوازده امامش

با آن همه حجت امامت
با آن همه معجز و کرامت

با آن همه اهتمام ایشان
با آن همه حجت نمایان

هفتاد و سه فرقه اند امت
از او یکیست در قیامت

زنهار مرو بفکر هر خام
بیرون از راه شرع یک گام

شرعی که نبی نموده و آل
نه مخترع کرده جهال

زنهار و هزار بار زنهار
بی شرع بفکر خود مکن کار

تا باشدت این جواب معقول | از حجت دین شوی چه مسئول
گویی دهیم بلطف حبّ ر | شد دین نبی و آل اظهار
نه آنکه برون شدم ز منهاج | از گفتهٔ پشم دین حلاج
اندازه کن این جواب مجمل | با حجت آن جواب اوّل
حجت خواهی جواب این است | از هر فکری صواب این است

دیباچهٔ معجزات محمد

در شصت و سه سال زندگانی | بس معجزه کز تو شد عیانی
گر عاجز حصر معجزاتم | قرآن کافیست از جهاتم
قرآن فرقان این منسخ شد | زانرو که رخ تو منتسخ شد
کی بر تو ادیب شد مسلّط | بودت ز ازل سواد هر خط
امّی مکی نه غیر قاری است | فی الامیین کلام باری است
انگشت قمر شکاف تا بود | هرگز بر کاغذ خامه نالود
آن لوح و قلم گرفته در بر | این لوح و قلم فکنده بر در
تحریر بصکّ لوح محفوظ | کی باشدش این صکوک ملحوظ
علمی که جهان کند پر از گنج | البته نباشد آن با کفچ
تا حقیت شود محقق | استبرق زبرقان کنی شق
شق القمرت ندید اوراق | شق القمرت گرفت آفاق

قال الله تعالی هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین

منتسخ بروزن منتخب نسخه که از روی آن نسخهٔ دیگر نویسند

مه را تو در دو لخت کردی | رنگ همه را تو لخت کردی
این جمله معجزات بیحد | شد قصهٔ شاة ام معبد
هم مشی شجر بخلف عادت | دادی برسالتت شهادت
هم بود حنین جذع مسجد | چون ناقه از نتیجه فاقد
هم از تو بروز غار مشهور | شد چشم تمام دشمنان کور
هم از تو بخاک راه قایم | شد اسب سراقه را قوایم
هم از جهت تو با ابا ذر | تقریع ز گرگ کلّه زد سر
هم از تو بروز بیع سلمان | شد نخلستان ز تو نمایان
هم آنچه مکرّرت دلیل است | اطعام کثیر از قلیل است
هم دید ز تو بزرگ انصار | احیا دو طفل خود بیکبار
هم از تو بروز حفر خندق | شد صخره منطبق مفرّق
هم در کف معجز تو دیدند | تسبیح که از حصا شنیدند
ظاهر ز تو گشت عین نابع | چون خامه ز فرجهٔ اصابع
کو نطق شمارهٔ صفاتت | یا طاقت حصر معجزاتت
شد نسبت معجزات و حصا | حصر قطرات ظرف دریا
هر چند محاسبان شتابند | فهرست شمار آن نیابند
گر حاصر معجزات عاجز | قرآن نشود خموش هرگز

حصا بروزن عصا سنگ ریزه بود

احصا یکیک شمردن

از معجزات بکل عالم
برهان الوک شد مسلم

هر جا شدت افصحی حجادل
اضحو که نمود در قبایل

نام عالم کسن چه سحبان
دادت باج لسن بقرآن

تا قدر انرا شدی تو ناقل
سحبان بیان نمود باقل

لطفت اثر نسیم روضات
ضحکت خبر شکوک جنات

با لطف تو خوف عین امید
با جود تو سایلان صنادید

لطفت چه هوای خلد سجسج
حرفت همه دلکش است و سلج

عفوت چه فلک بغل کشاده
زیبنده است این لباده

آفاق پر از سخای آفق
با دور تو آمده موافق

جنت طلبان که با تو بودند
با دیده نشیطها ربودند

از دین تو گر نیافتی زین
عریان میماند ذوالبجادین

آن ربع که میشد از تو معمور
عطرش چه ربیع بود مشهور

کشتی که نیافت از تو جوبه
خاکش بر سر که ماند خوبه

با آفت خود ز خیر خواهی
کشتی بفکانه همه ماهی

با جذبهٔ لطف تو ز هر فج
انصار شد اوس و خزرج

اوس از اوس تو یافت تبریز
خزرج ز تو چون صبا سحرخیز

نجرانرا کرد بی اضاضی
از بهل با بتهال راضی

دیدند که هدنه بود اهون
گردند ز جزیه طوق گردن

ماه کرم تو را کلف نیست
هرگز لطفت را تلف نیست

احسان تو چون زمان غابر
شامل با وایل و اواخر

خالی نشود کفی تو از نفل
کی دید کس این سحاب اجفل

بهر تو بهشت شد مزین
توضیفی و ما تمام ضیفن

تعمیم هدایت بیک لون
با ابیض و اسود است چون جون

از لطف تو یخ معصیت سوز
دلها شده بیخوش هر روز

کفنی که نماز پنج کانه
نهریست که بگذرد ز خانه

هر روز پنج غسل دروی
کی دربرنت وسخ بود کی

آن سی که فوایدش عیانست
شفتاهنج طلای جان است

اصفاد تو خصم را باصفاد
از قید سعیر کرد آزاد

بازندهٔ لطف تو غلت نیست
در طی حساب با غلط نیست

حفظت کند از غزال را چیر
بازیچه کند به ابلده شیر

در حکمت و عفت و شجاعت
از قست ز شش جهت عداست

شد چرخ نهم ترا مقلد
تا شد بجهات ست مجدد

پس ناظرت بخلف و قدام
در خواب ازرق شنیده پیغام

ننشست بذوبهٔ تو ذبان
بودند ملایکت مکس ران

صنادید یعنی بزرگ قوم جمع صنادید

سجسج بروزن دفتر هوا معتدل

سلج بمعنی خوش آینده

لباده بروزن براده لباس معروف

آفق بروزن فاق

نشیط بروزن

جران بفتح و ... قبیله ایست
اهل کتاب بدان قبیله ... که با پیغمبر مباهله کنند
آخر جزیه بگردن گرفتند

ضیفن بروزن ... طفیلی مهمان

شفتاهنج بروزن قلماسنگ آهن پاره که آن را ...

مجدد بمعنی جد قرار دهنده و یقین کننده

ازرق بروزن طبق

گی سایه بخاک پایت افتاد | کی فرصتش آفتاب میداد
در سایه نور تست خورشید | دیگر ز تو سایه چون توان دید
اصلت شده تا مصفی و حوا | از وصمت هر بدی مبرا
پیش از وصی ابن مریم | بوطالب بود و باب او هم
گر جد تو نیست حجت بین | فخرت ز نجابت بر جبین
از بس کردی روان اسریه | کم شد ره و رسم جاهلیه
موءوده بچه نماند عاطل | گردید نکاح متعه باطل
رو تافت بحیره هم ز اصنام | چون سایبه و وصیله و حام
از تبیان تو گشت معلوم | بطلان سه فرقه سه اقوام
تا بحر شریعت تو زد موج | با خانه نه زن نگشت هم زوج
با روزه تو عبادت تن | آسوده شد از بلای لکهن
تا صیت اذان شنید ناقوس | گفتی که کلیسا نادوس
رفت از تو بنای دیر برباد | تا خمره بجای خمره افتاد
میخانه خرید از تو در خم | ناسفته و سفته لعل کم
هم دیر ز سبر تست سیرو | هم حوت جدا از آب جانور
آوازه ببیر و ببیر بد نیست | ور هست عذاب بیر بد نیست
اسلام که لطف تست یارش | رهبانیت نشد شعارش

قال رسول الله صلی الله علیه وآله انا ابن الذبیحین

موءوده بروزن مسعوده دختری که در زمان جاهلیت چون وقت شوهر دادنش میشد زینت کرده بچاه می افکندند تا بمیرد

رهبانیت که مبتدع شد | از نهی تو افحش بدع شد
شریعت که لباس زهد خاص است | از برنس و مدرعه خلاص است
راهب که نه از تو در امان شد | رمزش چه لباس راهبان شد
شریعت که او امر و نواهیست | ناموس معظم الهیست
خیری را و امرش برون نیست | شری ز نواهیش فزون نیست
این است که شرع خاص عام است | در خیر تمام را تمام است
راهی که نه راه شرع باشد | البته خیال صرع باشد
راهی که نه شرع ذو الجلال است | البته طریقه ضلال است
راهی که نباشد از شریعت | شد کفر حقیقت آن طریقت
مرتاض ز طاعت ار کند ارزو | بی شرع قمار کفر بازد
بیرون از شرع طاعت دل | چون طاعت آن است باطل

رسوا کن اختراع باطل

نقلیست صحیح مستمع باش | از نفع دو کون منتفع باش
زین نقل یقین شوی تو آگاه | کز شرع برون ضلال شد راه
راوی گوید بکوفه مردی | کز شوق بهشت داشت دردی
ایام خلافت علی بود | از نور زمانه ممتلی بود
دایم بنماز گشت حاضر | در خدمت آن امام باهر

جز بر در شاه رخ نسودی / هم وعظ و خطب از و شنودی
از وعظ مؤثر امامت / پر واهمه کرد از قیامت
هم دید عیان فنای دنیا / تحقیقش شد بقای عقبی
افتاد بکفر ترک فانی / شد طالب عیش جاودانی
شد معتزل از عیال و فرزند / ببرید ز قوم و خویش و پیوند
رو کرد بظهر کوفه محزون / مستظهر لطفهای بیچون
بگزید خرابه دران دشت / مشغول عبادت خدا گشت
جز بندگیش نبود در دل / یکدم ز خدا نبود غافل
طاعت میکرد قرب ده روز / با گریه و آه و ناله و سوز
از بس که بشغل سجده پرداخت / پیشانی و رکبه پوست انداخت
بیچاره ز بس بخاک افتاد / پنداشت که داد بندگی داد
ده روز زنش جدا ز شوهر / با فقر و شکیب برد بر سر
فرزندانش همه گرسنه / جز قرض بهیچ دست رس نه
از حد چه گذشت قرض جیران / در چارهٔ خود شد نه حیران
ناچار آن زن ز عجز و حیرت / آمد گریان به نزد حضرت
گفت که امیر مؤمنانی / ما چون رمه و تو چون شبانی
جز لطف تو ای طبیب فاره / بیمار مرا که میکند

شکیب یعنی صبر
جار همسایه جمع جیران یعنی همسایگان

راهب شده شوهرم ز دنیا / ما عاجز و بیکسیم و تنها
فرزندانم همه گرسنه / در خانه بغیر خون دل نه
او کرده بظهر کوفه مسکن / من مانده چنین بکام دشمن
ده روز بصبر چاره جستم / ناچار ز چاره دست شستم
زین پیش نبود مردی من / بی مرد چه چاره آید از زن
فکری ز کرم بحال من کن / این درد کشنده را دوا کن
راوی گوید که گفت مولا / یا بنده خود که از همین جا
شو زود بظهر کوفه سیار / آن احمق را بنزد من آر
با آن شده عاق با امامت / گو میطلبد ترا امامت
راوی گوید شدم شتابان / از سور بلد برون شتابان
کردم ز خدا بها تفقد / تا یافتمش پر از تعبد
افتاد حزین بخاک درگاه / با گریه و سوز و ناله و آه
رفتم پیش و سلام کردم / آگاهش ازان پیام کردم
دیدم که ازان پیام شد شاد / هم شکر کنان بسجده افتاد
پنداشت که آن طلب ز مولا / هست از مژدهای فردا
ظنش آن شد که بطلب دوست / تحسین همان عبادت اوست
برجست ز جا و گشت راهی / تا درگه حجت الهی

چون بر در شاه دین رسیدیم شه را دریای قهر دیدیم
آن حجت دین ایزد پاک گفت بهمان حزین غمناک
از شرع خدا چه نقص دیدی کاین راه ضلال را گزیدی
اسلام که نیست بی شریعت رهبانیت درویست بدعت
در دین هستی چه بی تأمل شیطانت کرد این چنین غل
از ساده دلی و خامیت غول از راه عبادتت نده گول
اندیشه چرا نکردی ای خام کاین راه اگر شدی ز اسلام
راضی بودی اگر ازین راه پیغمبر و این امام آگاه
بایست این شیوه عام باشد این ره شرع تمام باشد
بایست همه برند ازین سود مخصوص جماعتی نمی بود
واجب میشد بکل مردم کاین ره نکنند از نظر گم
رم کرده همه ز دار دنیا کنجی هر یک کنند پیدا
رهبانیت شعار سازند کنجی بگرفته کار سازند
بر وفق رضای امر جبار واجب چه شود بجمله این کار
گردد دور زمانه مهمل ماند همه کارها معطل
بیکار شوند اهل حرفت از بهر که میکنند زراعت
باشد ز هم این نظام در کل دیگر چه توالد و تناسل

سالی دو

سالی دو سه گر چنین بر آید باید که زمانه بر سر آید
هر وعده جابجای دنیا باید که عیان شود بیکجا
کو طول و قصر و ذکر ز آجال کو مهدی و کو خروج دجال
احکام شریعه در دعاوی بود و عدلش شود مساوی
کو قاعده محبت و کین کو منزلت جهاد در دین
شد نقد بر زمان دوران تمهید حساب روز دیوان
تمهیدی صفوف محشر با این ره کج کجاست دیگر
تبعیت این طریق نارات کی مصلحت نظام دنیات
دنیا گر نیست آخرت چیست دنیا جز راه آخرت نیست
راوی گوید که گفت مسکین ای صاحب شرع و حاکم دین
این راه طریقت ار گر نیست این خرقه و قرصه جوین چیست
زهدی که تراست سیرت ویسان مقدور کدام زاهدست آن
مولا گفت که ویلک ای مرد با وسوسه دیوت این چنین کرد
دیوت از راه رد ای دون از راه قیاس برده بیرون
خود را با من قیاس کردی شه را تو قیاس ناس کردی
من شاهم و صاحب رعیت بر خلق خدا امام و حجت
از حکمت اوست خلق عالم صاحب مال و فقیر با هم

تقدیر خدا بحکمت خویش — با سلطنتم نموده درویش
تا زمرهٔ اغنیای امت — مفتون نشوند پر بثروت
مغرور بمال پر نباشند — پر عاشق لعل و در نباشند
گویند اگر خوش است این حال — میداشت امام یکجهان مال
هم بر فقرای این رعیت — پر بد نشود ز فقر حالت
گویند که فقر خاص ما نیست — بی چیز تر از امام ما کیست
زین راه براه شکر پویند — با فقر ره نجات جویند
راوی گوید که باز آن شاه — گفتا با آن حزین گمراه
آنست گمان تو که ده یوم — طاعت کردی بر از همه قوم
ده روز ترا دران عبادت — مجموع فرشته کرده لعنت
تو بیخبر و ز مکر شیطان — پنداشته که طاعت است آن
از جهل چه کرده چنین کار — کن توبه و راه دین بدست آر
من نیز شفاعت تو جویم — از ناصح است این خطا بشویم
با آب رخ امامت خویش — تو اهم عذر رعیت خویش
بشتاب روان بخانهٔ خود — شو در پی آب و دانهٔ خود
با روزی از ازل مقرر — با اهل و عیال خود بسر بر
دانسته غم عیال خود خور — از کسب حلال مال خود خور

در پی روی رضای ذو المنن — بنمای رخ شکفته با زن
فرزندانرا بکش در آغوش — از شکر خدا مکن فراموش
هر کام ترا پی معیشت — اجری باشد ذخیره البت
هردم ز غم عیال و فرزند — بهرت حسنات می نویسند
اینها همه رسم و راه دین است — راهی که خدا نمود این است

رخشنده شهاب دیو مکار

ای پی رو راه شرع معلوم — بشنو رمزی ز قول معصوم
تا از تمویه دیو مکار — صراف دلت شود خبردار
دنیا در شرع ما دو دنیاست — محظور و حلال هردو پیداست
دنیای حلال شد مبارک — دنیای حرام گرز تارک
در قرآن و حدیث مذموم — شد دنیای حرام میشوم
زهد آمده اجتناب محظور — گو امر که از حلال شو دور
آنکس که نه دوست با حلال است — بی خیر حدیث جمع مال است
باشد هرکس ز اطیبانست — از راه حلال اطیب آنست
دنیای حلال زاد عقبی است — نعم العون ش حدیث کافی است
نه باش حرام را تو صاحب — نه شو بخلاق شرع راغب
دنیای حلال چون بیکدست — با دیگر دست دیو کن پست

قال الصادق علیه السلام
نعم العون على الآخرة الدنيا
صدق حجة الله

دربی آنی

ماسک بدو گفت بدهر پرشین … بادیو بود چه ذات نجبین
مجذوب بغرض اگر بود خوب … رهبانیت که هست معیوب
شخصی که مرید یا که پیر است … ترک همه کرده گوشه گیر است
هرچند عبادتش بود کار … از وی چه هنر شود نمودار
تنها شده زاختلاط یاران … آسان شود اجتناب عصیان
در گوشه نفاق با که ورزد … از بیم کدام خصم لرزد
با مال چه کس کند خیانت … با حفظ چه زر کند امانت
چشم از چه نگه فراز دارد … لب را ز چه خبث باز دارد
کو مال کسی که ار شود دزد … یا از چه اجیر کم کند مزد
کو بیع و شرا که حیله بازد … زر را بربا صباح سازد
کو ساز که گوش خود گشاید … کو حی که برقص بیخود آید
کو پور که چون تبش بگیرد … او آه کشد پدر بمیرد
کر ماند جلا دهد نظر را … در رفت فرط شود پدر را
کو دخت که کفو کرده تفتیش … بیگانه خویش را کند خویش
پیداست ازین مقوله بسیار … کافیست همین برای اظهار
مردی آن شد که در زمانه … باشی با خلق در میانه
در کار زمانه اصل با فرع … کاری نکنی مخالف شرع

این کار طریق کاردنیست … این شیوه تمام پهلوانیست
قانون طریق انور این است … در شرع جهاد اکبر این است
گاهی ز تو گر گنه زند سر … باز است شفیع توبه را در
رخصت بگناه اگر ندادند … دایم در توبه هم گشادند

پرسید یکی ز اهل اخیار … از نور چشم ز آل اطهار
گفتا سر من فدای پایت … دانم مولا و ره نمایت
دارم بسیار حب دنیا … عمریست که بیدوست این دا
امروز توی طبیب چاره … بی لطف تو دردکی شود به
رحم آر بجان دردناکم … ورنه کند این مرض هلاکم
کو فاش دوای درد من چیست … غیر از تو طبیب مهربان کیست
مولا گفتا که حب دنیا … از بهر چه کرده در دلت جا
هر خواهش را بلند پایست … قصد و غرض و بهانه هست
چون خواهش خلق بی غرض نیست … این دوستی تو از پی چیست
گفتا خواهم بمال و سامان … رنگین باشم بچشم اقران
خفت نکشم بچشم امثال … از مسکنت و نبودن مال
خوشحال براه حج شتابم … آمرزش هر گناه یابم

باشد صله رحم مرا کار بازر دل خصم را کنم یار
پیوسته کنم بمال تعمیر بنیان مساجد و قناطر
فیض از خمس و زکوة یابم باشد ز کرم نجات یابم
حق معلوم دهم فراوان بخشم بمصاحبان جیران
مولا گفتا غلط نمودی برخود تو دری جنان گشودی
کی در دل تو هوای دنیاست منظور تو عیشهای عقباست
کی با دنیاست این مودت با آخرت است این محبت
شاد آنکه چنین محب دنیاست حب دنیاش بهر عقباست
زین راه محبت تو با مال فال است و مبارک است این فال

معیار طلای حق و باطل

شمعی در غار چون رخ افروخت عکاشه بدید سبل دوخت
چون یار نبود صاحب غار زد عقرب غار نیش بر مار
انگشت ز بیم نیش حیات در زد بیکفش چون سلحفات
فرمان قضا برغم اعدا عقرب را کرد مار افعی
تقدیر شد از قضا که درجا ...
تا فتنه نسازد آن مذبذب ...
هم نیش زمار خورد آنجا هم سر زد ید چون را او را

بی دین چون بود مطلبش مال در فیئ تو بود بهر انفال
ایمانش بود سراسر لاف آن هم بامید حرف عراف
دینش رکنی نداشت جز کین بودی زدر رکنیش به از دین
درویشی عاشق الریاسه حلمیت لباب از شکاسه
از بغض و نفاق و خدعه و ریو دیوانه دیو باشد آن دیو
میخواست ز دین بمکر دولت زد شوکت عقربش ز شوکت
میخواست کند بحیله فریاد فر اعجاز برد ش از یاد
از دیدن آن سفینه خورد گرداب تحیرش فرو برد
پیش خفرت خنفر جوشد آن پرده دریش هم رفو شد
کر منبر و کر کمین غار است بر فتنه خوار او خوار است
گوساله سامری شعار است عجلا جسدا له خوار اوست
گوساله کاوریش خوخو گفتار گر از طبع سگ رو
از شو مجالیه اوست طاعت عجل هم اشراب محبت عجل
در خانه دین خنک دین او سر دفتر هر سه خنک دین او
آن سرتا پا همه مساوی با عقرب لکش مساوی
در پرده اشارهای نکوهست یعنی که خدرنق برادر اوست
در پرده اشاره دگر هست یعنی که اشد از دوست انفغت

خوار بفتح خا نیز صدای گوساله
جوار بضم جیم نیز جار و ندا
خدرنق بفتح خا و دال و سکون را و فتح نون عنکبوت



مشروط بشرطی بود حق | شرطش نبود اگر محقق
یک کس که کم است در قسامه | کی منکر خون کشد غرامه
معصوم دمی اگر نباشد | باید که جهان زهم بپاشد
حجت ابدی است چون ابداع | زان گفت نبی حدیث اجماع
چون نیست جهان تهی ز معصوم | فرمود نبی حدیث معلوم
هفتاد و سه فرقه را ز امت | از حقیت به پرس حجت
جز شیعه یکی نگفت معصوم | پس فرقه حقه گشت معلوم
با شیعه بود دلیل قاطع | با این سند است نور ساطع
حقیت را گر این سند نیست | هفتاد و دو فرقه را سند چیست
جز شیعه چنین سند که دارد | گر هست سند بگو بیارد
پس نص ستفترق هویدا | چون اجماعست حجت ما
امت که جمیع در بلاد است | اجماع جمیع کی مراد است
بعضی که تفاقشان خطا نیست | آن بعض کدام شد سند چیست
معصوم چه شیعه را امام است | حقیت شیعه آفتاب است
حجت بجهان اساس دین است | نص است که در صحف چنین است
بی دل که بود خدیو هشیار | ناید ز حواس و از قوی کار
دنیا را هم بدین مدارش | بی حجت کی بود قرارش

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: لا تجتمع امتی علی الضلالة

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: ستفترق امتی علی بضع و سبعین فرقة احدها ناجیة والباقی منها هالکة

و آن ش

چون شان نبوت است اعظم | زان فتنه امت است اعظم
مدتها بود کان مبلغ | این میگفت و نبود فارغ
میگفت و باهتمام میگفت | در مجمع خاص و عام میگفت
زنهار ز امتحان اعظم | در باب ولایت پسر عم

هنگامه امتحان اعظم

نقلیست صحیح آنکه سلمان | آن کشور صدق را سلیمان
فرمود که از قضای جبار | روزی که رسول شد ازین دار
بود اهل مدینه را تمامت | آن روز بعینه قیامت
از فرط فغان و ندبه زار | یک ضجه شد این جهان غدار
در شورش آن عزا ز احباب | دیدم شخصی چه شعله بیتاب
میسوخت بخاطر مشوش | میریخت ز دیده خون پر آتش
میرفت و به ره شتاب میکرد | با دیده خود عتاب میکرد
کای خود دیدی که چون بناکام | بر کام منافقین شد ایام
کو پیغمبر که منکر و فاش | چون کفر نشسته فاش بر جاش
پیند که عیان بروی منبر | کافر بچه شان شده مصدر
این خر که چنین ببام برده | آیا ز رهش کدام برده
سلمان گوید که گفتمش من | ای بنده کردگار ذوالمن

جا دار نبی بجز ولی نیست — امروز ولی بجز علی کیست

گفت ای سلمان برو بمسجد — بنگر که چه کرده دیو مارد

نعش نبوی هنوز برجاست — در منبر بین چه کفر رسواست

سلمان گوید که گیج و مضطر — رفتم سوی مسجد پیمبر

تا بینم چیست حال اصحاب — دل جمع شوم مگر در ان باب

دیدم مسجد ز جوش مردم — بحریست زفته در تلاطم

مردم همه دنگ و گیج و مضطر — بو بکر شده بروی منبر

دیدم که ستاده ابن خطاب — میگفت یکان یکان باصحاب

باید بکنیم ما بسرعت — با ابن ابی قحافه بیعت

تا دین نشود بکام اعدا — از کثرت اختلاف آرا

سلمان گوید که تا عمر گفت — این حرف نفاق خویش ننهفت

دیدم شخصی نمود قد راست — افروخته رخ چه شعله برخاست

بگشود زبان بطعن و نفرین — کای ظالم کج نهاد بی دین

این فتنه دیو و مکر و ریو است — این جای نه جای چون تو دیو است

دیوی تو و مسند سلیمان — هرگز نشدست جای دیوان

امروز پیمبر از جهان رفت — وا اسلاماه کز میان رفت

سلمان گوید که ابن خطاب — هی زد بملازمان اصحاب

کاین مجنون است سر بکوبند — چون گرد ز مسجدش بروبند

در دم چوب و چماق و شمشیر — بارید ز شش طرف بران پیر

دیدم خوردش بهم شکستند — بر خلق ره عتاب بستند

اندیشه نکرده شخص دیگر — زان چوب و چماق و فتنه و شر

با خشم و عتاب کرد فریاد — کاین کار نکرده است شداد

آن شاه هنوز در میان است — این کفر چرا چنین عیان است

تبلیغ رسول چون شد از یاد — فرعون چرا شدی تو شداد

اعلام غدیر خم بزودی — چون رفت ز یاد رب ای بودی

میگفت ازین مقوله آن شاب — شد باز اشاره ز ابن خطاب

تا باز اشاره عمر شد — او هم ز زمانه بی خبر شد

القصه چنین چهل نفر بیش — رفتند ز جوش خویش از خویش

چون خورد تمام را شکستند — هم راه عتاب خوب بستند

فرمود عمر که آن جماعت — با صاحب او کنند بیعت

سلمان گوید ز باب مسجد — دیدم شیخی بغایت جد

داخل شد و شد روان شتابان — بشاش و شگفته روی خندان

آنروز میان دشمن و دوست — او را دیدم شگفته در پوست

بود از روشش عیان که او بود — از واقعه رسول خوشنود

آن

پیش از همه سن با فر / بر رفت بپا پهای منبر
رو کرد بآن شقی و گفتا / صد شکر که دیدمت درین جا
کز آنکه ترا نه این مکان بود / اسلام بکام کافران بود
این کار اگر چنین نمی شد / ممتاز ز کفر و دین نمی شد
شاهد باشید کز همه زود / بیواسطه بیعت منش بود
بیعت بست و بزیر آمد / خندان رفت و دلیر آمد
از دیدن بیعتش جماعت / گشتند همه دلیر بیعت
سلمان گوید که گفتم اینک / نوبت بتو هم رسیده بی شک
با پیروان رو سبک ز مسجد / یا شو به بت قریش ساجد
رفتم پنهان ز چشم دشمن / تا در که شاه اولیا من
تا گویمش آنچه فاش دیدم / عرضش کنم آنچه خود شنیدم
دیدم مولا جهان اندوه / از شکش سیلاب خون چون کوه
از غم [illegible] آتش طور / کاهیده به رنگ آتش از دور
گردیده زهره و دیده خون ریز / مشغول شده بساز و تجهیز
تا دید مرا امیر مردان / رو کرد بمن حزین و گریان
گفت ای سلمان بگو چه دیدی / با گو بمن آنچه هم شنیدی
گفتم جانم فدای نامت / دانم از جان و دل امامت

بوبکر

۱۰

بوبکر شده بروی منبر / بیعت بستند قوم یکسر
هر کس زان قوم گشت عتاب / خوردش بشکست ابن خطاب
تعییرکنان چهل نفر بیش / رفتند بغیر چوب از خویش
مولا گفتا که از پیمبر / حق است هر آنچه گفت زو سر
آگاه مرا نبی نموده / زانچه شود و زانچه بوده
امروز شد امتحان حیدر / با بیست که فاش کرد این کار
این فتنه گر این چنین نمیشد / تشخیص منافقین نمی شد
اینجا نشوند اگر فریقین / فی الجنة فی السعیر من این
دانستی هیچ کز جماعت / اول که بنا نمود بیعت
سلمان گوید که گفتمش من / ای حجت [illegible] کردگار ذوالمنن
دیدم شیخی بجد بسیار / با جبه و با ردا و دستار
بعد از همه شاد آمد از در / پیش از همه طی [illegible] منبر
در بیعت کفر باعث او بود / بیعت تا [illegible] خشنود
صد شکر که دیدمت در اینجا / اسلام نشد بکام اعدا
دل این میخواست سالها بود / صد شکر که شد بکام دل زود
سلمان گوید که گفت مولا / نشناختیش چرا هم آنجا
گفتم نشناختم که او کیست / این دانستم که او زمانیست

مولا گفت که آن سعادتی
ابلیس لعین همان خودش بود
آخر ظلمش چنانکه میخواست
سلمان گوید که گفتمش من
گفتا بودی تو نیز حاضر
شد از پی حجة الوداعش
زان مرحله هم چه کوچ کردیم
آمد جبرئیل و عود فرمود
فرمود نبی بامر بیچون
برگشته کنند منزل و ساز
تا دیر شود زدیده و گوش
چون سر ز پی رسول کردیم
با امر نبی ز رب عالم
شد بر سر منبر و چه خواسته
برداشت چنان مرا ببالا
من کنت بلند سر زد از وی
هم گفت بلند وال من وال

شد وصف بر شیخ نجدی
این واقعه تا نشد نیاسود
گردید برا بالسه راست
ظلمش چه ورا چو شد آن ظن
روزی که رسول عالم السر
تابان ز غدیر خم شعاعش
قربش شش میل چه ره سپردیم
هر مرحله که کوچ از آن بود
کان خلق ز چهل هزار افزون
در مرحله غدیر خم باز
بود و ز غدیر خم فراموش
در منزل خود نزول کردیم
منبر ز جهاز شد همان دم
برداشت مرا و کرد قد راست
تا گشت و دا ابط او هویدا
هم نقش ولایت من از پی
با نفرین عدو ز دنبال

ابلیس مرا بلند چون دید
زو صیحه چنانکه از همان جار
گرد آمده بر سرش ستادند
کای شیخ چنین فغانت از چیست
گفت آن ملعون مگر نه بینید
گر سامانی گرفت این کار
زین پس همگی شویم ما پست
ابلیس هنوز در سخن بود
در تهنیتم شتاب او کرد
اصبحت هم از زبان او بود
تا تهنیتم بجای آورد
آهسته بغمز گفت ای یار
در چشم نبی نگر که چونش
ابلیس چو آن نفاق را دید
گفتا با بالسه که این هان
زین غمز و نفاق شد مرا ظن
این ظن مرا یقین شمارید

شد پست و بخود چو مار پیچید
گشتند ابالسه خبردار
یکیک بثنا زبان گشودند
زین صیحه بس بلندت از چیست
این موصی و این وصی این عید
بیکار شویم جمله ناچار
زین شخص بلند در جهان دست
کابن خطاب از همه زود
بخ بخ خطاب او کرد
فرمان او برد از همه زود
بر ابن ابی قحافه رو کرد
هر گر سامان نگیرد این کار
برداشت زره دگر جنونش
چرخی زد و قاه قاه خندید
دیدیم غمزی که یافتم جان
کاین کار شود بمطلب من
این حرف بگوش خویش دارید

سلمان گوید که باز مولا
ابلیس آن ملعون که برد منحوست
در نظم سبا خدای برحق
از قصه و ماجرای امروز
اصحاب ز کفر شوند مرتد
سلمان گوید که گفتم ای شاه
ایشان چه کسند که آن سه آزاد
الا جمعی که توبه آرند
ایشان چه کسند و از کیند
مولا گفتا که آن سه آزاد
باقی همه مرتدند و مردود
یعنی که ز ارتداد ملت
سلمان گوید که گفت مولا
این صبر کنم با قرار و بازی

فرمود کای معاون ما
کردا مروزش بقوم خود راست
اخبار کند بنص صدق
از قصه و از بلای امروز
هم رو با مام خود گذارند
آگاه هم کن ازان سه آگاه
سلمان و ابوذر است و مقداد
هم رو با مام خود گذارند
در گوشه کنار یا میانند
سلمان و ابوذر است و مقداد
الا راجع بامر معبود
ای وای بمرتدان فطرت
شد صبر جمیل چاره ما
با صبر شود ظفر باز

جلاوی صفدر نمبر ۱

شرعت سه تن خلل پذیرفت
تغییر نمودشان بقرآن
نقض حجرات هر سه را گفت
کفر آمده و فسوق و عصیان

کفر اول

کفر اول ز ملک اسرع
در مایده بین سه آیه ناطق
شد مصدر و جمع رمز ثانی
رمز ثالث که هست عصیان
بعد از هجرت ره تعرب
اول بلد ضلال نُیّب
گفتار و اثیم و نحس و نهاش
گی خانه دل ز مهربت رفت
از خدعه ثانی سه نهشل
ثانی که فسوق نام او شد
ثانی دیری زفتنه لبریز
ثالث سبق نفاق خوانده
شد بس که بظلم و جور منضم
هم چنان هم ازو بفریاد
با شیر خدا سگی غلط باخت
با شیر چه روبه آورد زنگ
با گرگ گراز اگر کرد زد

روایت بنص قل تمتع
از کافر و ظالم است فاسق
تا فاش بیان کند معانی
رمزیست ز حالتش نمایان
اول سر شد ازان سه خروب
ثانی سر هر فساد و نیرب
ضحاب غلیظ و فظ و فحاش
آن ظاهر زفت و از درون زفت
اول سگ روی یخ نشد قل
اول ملواح دام او شد
اول شیه [illegible] آن دیز
چون [illegible] کفر مانده
طاغیش شدند طاغیان هم
او را هم ره بجواب افتاد
تحریش سگانش منفعل خست
مانده به تفور چون خولنگ
گربه است چه شیر پنجه بازد

ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون ثم قال الله ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون

دنیا چون کلیج و حرص او علج | علجی سر باخت در ره کلیج
گی کاتب وحی شد که ناپاک | نشناخت تبارک از تبوراک
آری کاهی رسول منذر | از جمله وحی عالم السر
آن آیه که بود بهر ایشان | مثل کفر و فسوق و عصیان
ترقیمش را برسم تعریض | میکرد بدست خصم تفویض
با وی ز بس احمق سرشته | خود نامهٔ قتل خود نوشته
هستند همیشه آن سه کج بین | سردار خفا چه در ره دین
شد صد یک آن سه ضحاک | این ده انگشت وان هزار اک
باشد سگکی که نسبت دو بل | به زبان خر و خوک او روبه شل
بودند سه سخت دل چه شطرنج | نامی و فقط چه شاه شطرنج
آن هر سه پیاده دل چه لجلاج | جوزند و جهنم است مغلاج
یعنی که نمیشوند سیار | الا بگو سقر نگونسار
بودند ز مکر و حیله و فن | از زن بکمتر همان بهم زن
صلحی که از آن منافقان بود | گرگ آشتی همان بکان بود
نیمی هم بود با سه عمیت | چون عقر که هست نیم عفریت
بودند تمام حزب شیطان | از جهل و نفاق و لاف و خسران
کفر همشان شده محقق | در نظم سبا بنص صدق

بودند

بودند بزرگ قوم شیخین | در شهر وفا دو شومی و شین
در ظاهر شیخ و عقر مانند | اما در ذات عقر باشند
اول که زاول است مثبل | بر منبرت او دوید اول
آن فریه که سر زد از فحاش | جز فریه و لعن چیست پاداش
لعن همه شان ز شرط دین است | از ربه ها همه شان همین است
لعن است علاج دیو بی دین | چون فیل متین و زخم میتین
لذت طلبان دین کامل | هر لحظه کنند از ته دل
لعنت به پری کاس مو و ریشان | بر هر سه کاس موی ایشان
چون دشمن اهل بیت اطهار | از مرده و زنده هست بیزار
کی لعن یکان یکان توانی | لعن همه کن بلعن ثانی
لعن همه کن مشو مفصل | لعن ثانی است فرد اول
ما لعن کنیم در نهفتش | گوپال زنند بر کدفتش
زان ضربه شرارها که خیزد | صف صف چه شهاب دیو ریزد
یک چند اگرچه از کم و بیش | کردند هر انچه رفت از پیش
فرد انکنند در جهنم | کاری بجز از نکوهش هم

برهان نجات اهل توحید

تقلیست صحیح و هم موثق | از نور شم امام برحق

این نقل بگوش هوش کن گوش / کز مژده لطف میزند جوش
از لطف امام خود نمایان / این مژده شنو بنص قرآن
راوی گوید ز خانه روزی / رفتم سوی سوق بهر روزی
گشتم پی روزی مقدر / مشغول تجارت مقرر
شخصی شده پیر در تسنن / هم بود شهیر در تسنن
سودای داشت با من آن کلب / آخر بمشاجرت شد آن قلب
چون بود نما کس تجارت / گردید مبایعت ممارات
از مکث چه گشت خلق تنگ / رو داد میان ما و او جنگ
فریاد کنان میان بازار / گفتا که روافض اند اشرار
اشرار اناس شیعیانند / گمراه تر از یهودیانند
باشند ز هر شریر بدتر / آنان که شدند رهط جعفر
راوی گوید که آن سگ پیر / در فحش و خنا نکرد تقصیر
میکرد بهر و حرف تکرار / دشنام مرا بلفظ اشرار
از حرف همان عقور نامرد / پیچید بغصه در دلم درد
رفتم بیرون ز سوق در دم / تا درگاه طبیب دردم
یعنی که امام حق ناطق / در مشرق شرع صبح صادق
از لطف بمن چه بار دادند / درهای بسته واگشادند

داخل

داخل شدم و سلام کردم / هم تفدیه را تمام کردم
دیدم که امام تکیه داده / بر مسند نور بر وساده
تا دید مرا ز غصه محزون / فرمود ز چیستی دگرگون
با حال تو این کدورت از چیست / با شیعه ما مناسب این نیست
باید باشند دایم این جمع / با سوز درون شکفته چون شمع
گفتم جانم فدای جانت / دانسته ام از ازل امامت
بسیار چرا غمین نباشم / غمگین ز چه پس ازین نباشم
این دین و چنین طریق ظاهر / آنگاه چو تو امام باهر
دانند چرا گروه اغیار / ما فرقه شیعه را ز اشرار
گویند چرا بمن مکرر / کز اشرارند رهط جعفر
سنی چه سگ است تا ببازار / خوانند مارا بلفظ اشرار
راوی گوید ز گفتن من / آن حجت کردگار ذوالمن
از روی وساده مضطرب است / بنشست بجای خویشتن راست
گفتا با من ز روی شدت / قرآن نکنی مگر تلاوت
گفتم خوانم همیشه قرآن / این درد مرا کجاست درمان
مولا گفتا خدا بیان کرد / آن آیه که شد علاج این درد
در سوره صاد بین مبین / آن آیه ما لنا لا نری رجالا

راوی گوید چه خواند مولا — آن آیهٔ لطف را سراپا
فرمود که کردگار عالم — احبار کند بنص محکم
گوید که جمیع سنیان را — آن از ره رهبت نایبان را
چون جای دهیم در جهنم — سوزند همه با آتش هم
هر چند همه نظر کنارند — یک شیعه بچشم در نیارند
با این حالت گزیر بهتر نیست — ما را چه شده که در نظر نیست
یکتن زانها که در همه کار — سید استیم ما ز اشرار
هم کم ز یهود می شمردیم — اینجا به یکیش بر نخوردیم
آیا دل جمله بد ز حق پر — با حق کردیم ما تمسخر
یا از همه چشم همت مایل — یا پرده کشیده نار حایل
گویند ازین مقوله با هم — مضطر شده در ته جهنم
حق است یقین بنص قرآن — این گفتنها ز اهل نیران
راوی گوید که باز مولا — آن حجت کردگار یکتا
ده بار قسم بلفظ والله — هم خورد باین طریق والله
والله که ده ز شیعهٔ ما — والله که نه نفر ازینها
والله که هشت ازین جماعت — والله که هفت ز اهل طاعت
والله که شش نفر ازیشان — والله که پنج سر ازیشان

والله چهار ز اهل توحید — والله سه تن ازین صنادید
والله دو کس ز شیعهٔ ما — والله که یک نفر ازینها
داخل نکند خدا بآتش — دیگر ز چه ره توئی مشوش
یک شیعه اگر شدی بنیران — این آیه نمیشدی ز قرآن
بر شیعه حرام گشته دوزخ — اما ترسم ز رنج برزخ
از معدلت خدای شیعه — در برزخ شد جفای شیعه
رمزیست کز آن جفا چه بیم است — این پرده کشیدن از کریم است
هشدار که این عظیم نعمت — خواهد ز تو شکر بی نهایت
غم نیست که عاجزیم در شکر — در خلد بود مدار بر شکر
العیش که حق اهل توحید — عیش ابدیست و شکر جاوید

آیینهٔ دلکشای ایمان

بعد از تو چها که دید منبر — تا گشت مصدر آن مصدر
او بود همیشه با تو همراه — آگاه ز سر لی مع الله
او بود که در نماز معبود — از روز الست با تو مع بود
او بود امام نفس یاسین — او بود ترا بطوع تابین
تابین و عیان علم را تبین — ابواب فتوح شرع را این
در نص نسا مراد و مقصود — از کاف یحکموک او بود

او بود که در جناب قدوس / ناموس تو بود هیچ ناموس
او کرد نماز حق تعالی / از هر دو جهان شود مبرا
او بود که در سجود معبود / زین هر دو جدا برهنه پا بود
او بود که تیغ برق یغما / نه زند گذاشت و نه انوشا
او بود که برد در ره گنج / او گنج ربود و خصم او گنج
او بود غنیم جان هلاکو / او بود مبارک البراکا
او بود که حاملان گردون / بودند برزم او قلاوون
او داد بجبرئیل تعلیم ز / تا گشت امین عالم راز
در مرد دهر و کر ادوار / او سعد کرار غیر فرار
او بود که ضد مصاف یکتن / بس ده که را شکست گردن
او بود که صفدر وغا بود / نه غیر که سر بسر دغا بود
در هیچ مصاف آن سه دونگ / باز رنشد چون بلونگ
در هیچ مصاف خصم منکوب / از هر کوبش ندید غرقوب
کی بود که هی زدند بر خنگ / الا که زدند هر سه بر لنگ
زخمی هرگز ز حرب و از تیغ / نادیده چه زن مگر ز نشکنج
تیغ کف آن سه ضلاله / چون در کف علج دوک کاله
از مولع رزم صفدر رزم / پیداست چه وهم باطل از جزم

او کوثر بود و غیر آجن / چون غیر از آن نبود داجن
او معجزه بود و غیر فرهست / پیداست که با کشان [illegible]ست
با تیغ دو شق و قوت حق / بس [illegible] شق
فرمان تو و اطاعت او / چون جرئت بود و از بازو
بازوش که پنجه ذکا تافت / حکمت شرف نفاذ از ان یافت
با سکه او بحکم تقدیر / شد سکه نام تو جهانگیر
بی ارقم او بطاعت رب / گردن ننهاد خصم ارقب
دین را بحمایت او حمی ساخت / این مرتع او ز دیو پرداخت
شد ز آتش او عدوی آبی / منقاد تو با دو صد علابی
نورش که ز نور تو عیان است / در نور ضیا و نور آن است
نور تو و او که اظهر اند / در اوج کمال ازهر اند
در باره دین مراتب است او / لله همیشه تابع است او
در علم تو او است با تو همسر / نه غیر که هر زند از بر
او بود ثقیف فن ارباب / نه غیر سقیفه بند کذاب
کی بر وز رسید عرب بود / رومی خویی که از حبش بود
پیداست درین میانه ماین / رسوات ز فعل خویش خاین
تنها بزبان چه دین چه مذهب / دینار ذهب بود نه مذهب

صاحب صفت جود معاین … در شان مناقب این شاهین

… غیرت خدائی … خوانند سلاح مومیائی

وز با تو فتح از ازل داشت … نه غیر که از ازل خلل داشت

وین رایت حسام او شد … هر فتح که شد بنام او شد

تا او در بدر رایت افراخت … شیخ نجدی علم نگون ساخت

او بود که سر شکفته در گرد … چون عمری را ز ران قلم کرد

احزاب زضرب روز خندق … در خندق غم شدند مغرق

در روز احد چه قد علم کرد … هفده کرت علم قلم کرد

تا در احد آن لب گهربار … از دسته دست خصم شد زار

از یاری یاران مواساة … برگشت ز لافتی سموات

هم فتح بنی النظیر او کرد … بس خصم ترا اسیر او کرد

او بود که روز فتح خیبر … در حب کند و فکند چون در

کی صایغه باصفت صف آراست … دیدند که صفدرست صف آرا

شد غزوهٔ فتح ازو هویدا … یعنی فتح مبین بطحا

شد روز حنین از تو یار … هفتاد هزار کس حنین دار

او بود که مجمع نواویس … پر کرد ز وافه وز بتیس

دست تو ز بیعت که او بست … بر تیغه و بر کنیسه زد دست

در علم تو با تو مشترک اوست … در فتح تو شیر معترک اوست

کی شد از نار خصم خایب … آن شیر ز غاب شرح غالب

هرگز در دین نکرد سستی … هرگز تنها نخورد از سستی

در سورهٔ زخرف حکیم اوست … تفسیر صراط مستقیم اوست

دیر و بت و بت پرست پاک کرد … سهم قرشش فدیه میکرد

او داد زکوة سجده دوست … بعد از تو ولی انما اوست

تو حسنی و بوتراب آن است … چون نیک نظر کنی همان است

از نسبت آن جمال و آن آن … شعبان و رجب شدند شعبان

روشن ز دو سینه بود یکدل … پیدا ز دو شخص بود یک ظل

یک شمع نموده از دو مشکوة … یک عکس فتاده در دو مرآة

یک سایه از آن ز هر دو مرئیست … یعنی که میان ما دوئی نیست

سامان محمدی علی راست … داورگاه نبی ولی راست

از بردن نام خود درین خط … گفتم بجهان شوم مسلط

زد بانگ تکبرم که حد نیست … بالید تهورم که بد نیست

رسم است که میکنند تحریر … بر گوشهٔ نامه نام قطمیر

مجذوب همین سگی است بر در … دل بسته بالتفات قنبر

خواهم دل هر دو را بجوئی … جان تو و جان او بگوئی

تاره باین رهی نمودی
دل مزرع و لطف تست آبش
تشنه لبیم و آب با تست
گر خلق دو کون را دهی آب
چون عصیان را توی معالج
با تست شفاعت کبایر
گو با قست تدارک زیانها
در موج نخست بحر رحمت
جرم همه را بروز ابداع
این ذرهٔ من که آفتابست
این قطرهٔ من به بحر دنیا
گر کام جهان پر از زبانست
جاوید براه شکر پویند
صد شکر که دایم است جهید
بر شأن تو لطف را تعهد
گفتی که عبادت است تمریض
پیش تو کرم همه فرض

بس در که بروی من کشودی
تا بیدن مهرت آفتابش
در یاب که این ثواب باتست
دریا نشود تهی با کواب
کو باش افزون ز رمل عالج
کو باش افزون تر از صغایر
کو باش افزون ز آسمانها
شد مال تو کو هر شفاعت
بود شفاعت بیک باع
مستغرق لطف این جنابست
هم از نم لطف تست دریا
کلش ز نمست و جاودانست
یک لطف ترا چه شکر گویند
عجز از خدم و عطا رسید
شد واجب خاص چون تهجد
حاشا تو و این ثواب و تمیض
از آیهٔ اسر فواست ارجی

لیک

سید یعنی زعیم و مکرم
بس دل کردی چه کعبه پر نور
در جرم اگرچه پر دویدیم
زان روز که شد در کرم باز
بی لطف توای طبیب فاره
نخل امید هر کجا رست
بستی بفلاح و فوز و همت
شد امت تو ز امت تو
یکجان که فدای تو کند دل
جانی که نشد فدای آن لب
تا صیت اذان رسد بآذان
گر نامه بجز خط خطا نیست
آن روز که مجرمان ز تشرب
از فیض جناب تست تا نت
مجذوب ترا برغم خصمان
از جهل اگر گناه کارم
دانم که بار تو هیچکس نیست

نص است که الزعیم غارم
گز فرط گناه بود جا بور
ما را سلناک هم شنیدیم
با تست عطا و وعده انجاز
بیمار گناه کی شود به
از فیض بهار شیمهٔ تست
با امت ماست این دو نعمت
آسوده ظل رحمت تو
عمر ابدست در مقابل
شد نخله سمرة بن جندب
خصمت باشد ذلیل و خذلان
مد قلم ترا بدانیست
بینند وجوه خود غرابیب
یعنی بتصدق سکانت
با معجزه رو سفید کردان
خود را جاهل چرا شمارم
ایم ز همه علوم کافیست

اقوال ترا ز راه تحقیق | با معجزه کرده‌ام چه تصدیق
از شبهه و وهم و فکر نارس | قول تو و آل تو مرا بس

امنیت راه فکر بر اصل

نقلیست صحیح در کلینی | از جمله محکمات دینی
راوی گوید به بصره روزی | میگشتم خوش بدلفروزی
شخصی از اهل بصره مشهور | اما زندیق بود و دل کور
در کوچه بمن رسید ناگاه | گفت ای ز فنون فقه آگاه
خواهم ز تو مشکلی بپرسم | اما خواهم جواب محکم
در باب زکوة از چه بود | آنقدر که آن رسول فرمود
فرمود ز الف پنج و عشرین | یعنی ز دویست پنج تعیین
حاصل فرموده از چهل یک | افتاده بدل مرا ازین شک
این قدر چرا بود مسلم | زین بیش چرا نگفت یا کم
تخصیص را چه بود علت | ساکت نشوم مگر بحجت
راوی گوید که گفتم از جهل | فرمان خدا نمایدت سهل
امری که کند حکیم احکم | دارد البته وجه محکم
گو عقل من و تو در نیابد | هم عقل جز اینقدر نیابد
ماشارع را ز راه تحقیق | با معجزه کرده‌ایم تصدیق

حق است

حق است هر آن گهر که سفته | تصدیق کنیم هر چه گفته
واجب نبود بما تفقد | الا که بقول ما تعبد
راوی گوید لعین چه بشنید | زین حرف بسی بهرزه خندید
گفتا حرف تو هست بی اصل | فقهت تیریست بی پر و نصل
این راه بنام شرع انور | رسمی شد بی بنا مقرر
زین گفته بخنده و تبسم | راهی شد و شد ز چشم من گم
از خنده آن لعین نامرد | پیچید ز غصه در دلم درد
چون موسم دلکشا حج بود | عازم شدم و تهیه شد زود
با حاج سوی حجاز رفتم | تا درگه کارساز رفتم
دیدم در شوط اول آنجا | در حجر نشسته صاحب ما
آن نور ششم ز دین مطلق | یعنی صادق امام بر حق
شش شوط دگر تمام کردم | رفتم پیش و سلام کردم
بعد از رد سلام با من | گفتا بنشین ز رفته ایمن
امید بلطف او دست بستم | رفتم بسجود و خوش نشستم
مولا بعد از تفقد من | پرسید ز من ز حال هر تن
پرسید ز شیعیان کوفه | از حیره و کرخ و کند و صوفه
چون حال یکان یکان بیانش | بس لطف گزیده شیعیانش

گفتا که همان لعین گمراه | چون کرد سؤال از تو در راه
گفتم سر من فدای پایت | دانم ز الست ره نمایت
خواهم شنوم جواب حرفش | مشکل شده شبهه شگرفش
این مشکل را امام باید | این عقده هم از شما گشاید
مولا گفت اگر ای فلانی | خوئی که خدایش با همت نی
هر حکمتش از حکیم احکم | داند سببی بوجه محکم
بعضی ز وجوه شرع انور | مخصوص بعلم اوست از سر
برخی هم از آن وجوه با ماست | برخی بعوام نیز پیداست
زان علم که عالمش امام است | حل شبهات نا تمام است
از حجت دین شنو مسجل | تا مشکل آن لعین شود حل
تقدیر خدای کل اشیا | در باب نظام خلق دنیا
آن شد که ز هر هزار انسان | پنج و عشرین بود پریشان
چون الف کنند صدقه بیرون | پنج و عشرین شوند ممنون
گردد بزکوة مال دنیا | قوت حسنه جمله احیا
این علم ولی نه با عوام است | این علم خزینه امام است
راوی گوید ز حرف مولا | شد خاطر من بهشت اعلی
در سجده شکر خاک پایش | گشتم بزبان و دل فدایش

در عوض به بصره تا رسیدم | آن ملعون را بگو چه دیدم
گفتم سال گذشته از من | کردی تو سؤال و من زدم تن
اکنون دارم جواب حرفت | حل همه شبهه شگرفت
پیش آمد و ایستاد و گفتا | گر هست جواب من بفرما
تا گفتمش آن جواب محکم | دیدم که لعین شکست درهم
سر پیش فکند گیج و مضطر | برداشت ز بعد مدتی سر
گفتا این حرف چون تو نیست | پیدا بود این جواب از کیست
این را بشتر تو کرده بار | آورده از حجاز این بار

معراج خوش اعتقاد معراج

ای رانده براق بر سموات | نه با تو نه بی تو اسطقات
پیمانه حکمتت بیک دم | بر فرق عرش دریده از هم
چون نور نظر ز مرکز خاک | در نیم نظر شدی بر افلاک
تا خاک ز گوهرت شرف یافت | راز صدف نهم صدف یافت
در معراجت بنور ساطع | برقع بنه رقیع شد برقع
بر پشت براق جستی از جا | بنهاد آسا ز روی [illegible]
از بکه روان شدی بشلم | وز صخره قدم زدی بسلم
هم صخره ز تاب جنت افروخت | هم طایف کعبه گشت فرش هوخت

بگشود شتابت از فلک در　　چون هند ز طیلسان خضر...
هر در که گشود بر تو ذوالمن　　دیگر نکند صدای بستن
معراج ترا بام معبود　　یک حکمت سرّ عرش همین بود
رفتی ز قبای سبز گردون　　چون گل ز لباس غنچه بیرون
چون نور نظر شتافته زو　　بگذشتی ازین شگفتنی تو
از عزم تو کام زخم بر خاک　　شد توام آن دگر بر افلاک
بهر سفر تو عطف دامان　　پاشید چو آب ابد ستان
میریخت هنوز آب بر خاک　　کز خاک براق شد بر افلاک
تو عازم ارتقا در آن شب　　جای تو ز ارتقاب در تب
جسمانی آن همان شب بود　　روحانیت آنچه مطلب بود
جبریل ملایکه او رنگ　　افروخت رخ زدی شباهنگ
هر یک ز نظاره جمالت　　حیران تو بود و رنگ آلت
گل گل عرق از رخت چکیده　　گلهای محمدی دمیده
افلاک چو خوش سبق ربودند　　کان تخته طبق طبق ربودند
این هفت امینا بزم مرتب　　زان شب که شود بشارت آن شب
آن شب بجز سپهر چون طور　　بود از چو سان نور پر شور
شب بود که بود عطرش انبوه　　پاکان جهان کوه بر کوه



بارت تا قصر پایه وادند　　درهای زمردی کشادند
بر گرد تو قدسیان ز هر باب　　صف بسته دو رویه همچو احباب
میشد ز فرشتگان بترتیب　　رحب فلان بر ز ترحیب
مه را آتش نمود خرمن　　چون پرتو شمع روز روشن
ماه ارچه ز عارضت خجل بود　　شنجرف بلا جو رو میبود
آنماه گذشت ماه انور　　چون برق که بگذرد ز بیدر
بر تیر چو زد براق شبگیر　　گفتی برقی گذشت از تیر
از دهشت آنچنان شباهنگ　　با زهره نه چنگ بود نه رنگ
خورشید نداشت باز رخت تاب　　چون عکس تو مینمود در آب
عیسی که لبش حیات میداد　　آنشب بگفتی که مادرش زاد
در خدمت دورباش توبیخ　　شمشیر برهنه بود مریخ
بر جبیس در انتظار احساس　　فالش همه تیر زد به برجاس
معمور شد از تو بیت معمور　　افتاد شعاع نور بر نور
کیوان مراد اوقات شاهی　　میکرد ز دور بهر سیاهی
از گوشه بام هفتم ایوان　　تا دیده بره کشود کیوان
نوری بر روی ز عرش تابید　　برگشت و ترا در آن طرف دید
انجم صف صف نثر ده شاه　　سرها بر کف نهاده در راه

از شوق تو ناتطات افلاک — در سیر بروج گشته چالاک
شاخ شرطین در سجود است — چون شاخ پر از ثمر نمود است
زو قدر بطین جوش از قدر — تا دید قراچه بدر صد در
شد عقد گهر از آن ثریا — کآتش کرد و نثار آن با
ثور از دبران خود خجل بود — قربان رهت شده و دول بود
پایت سر هقعه کرد خاضع — هم کاهل هنعه گشت راکع
تا از تو ذراع باخبر شد — از بسط ذراع کلب در شد
با نثره ز مقدم تو ضرغام — در سجده همی نمود ارغام
چون عاشق در مقابل — یکطرفه نگشت طرفه غافل
تا جبهه بسجود شد سراپا — شد صاحب اسم با مسمّی
نه زبره ز راه زبره در دید — نه صرفه که صرفه را دران دید
از نعل براق عرش پیما — طمغا برداشت زان عوّا
بالیده سماک اعزل از نور — کاهیده سماک رامح از دور
از خلف سماک فکر آبینا — کف کرده چو قصعة المساکین
از غفر انت نیافت تا زنگ — غفر میزان نشد گرانسنگ
بسته دو کفه بکین زبانا — خصم تو ضعیف و او توانا
تا کرد رهت نکرد معراج — اکلیل نیافت فرّه التاج

قلب از دل دشمنت خبر داشت — از دوست اشاره نظر شد
تا شوله عدوی دشمنان است — خاطر جمعی ز دوستان است
تعریت اگر سریر میخواست — اورنگ نعایم آمدی راست
راهت تا سوی بلده افتاد — چون طیبه ز نور گشت آباد
قربان تو گشت سعد ذابح — شد چون من بی بضاعه رائج
تا سعد سعود افسرت دید — چون سعد ملک بسجده غلطید
زد اخبیه خیمها برابر — باشد که کشی بمنزلش سر
گفتن در سجده خیر مقدم — آموخت مؤخر از مقدم
از نور تو برد تا رشا بهر — حوتی آمد به بحر از نهر
آمد گردت بسعد بارع — چون سعد مطر بچشم زارع
تا سعد بهام دید وا گرد — چون سعد بهام سر فلا گرد
گر ناشره هم سعادت افزود — مدّ تها بود منتظر بود
تا سعد بلع بدیدت از دور — غرق جوسان نور شد نور
آنشب نشد از پی تماشا — اکلیل رقیب با ثریا
میرفتی و هر ستاره با شاه — میگفت که این سرست دراین راه
از بس که نثار تاج و سر بود — آنره چه مجره پر گهر بود
در راه تو بهره بهره انجم — پاشیده درم سرای هشتم

می کرده مراقی مضطد / کردی دل عرش را مسخر
تا راز دو کون را بپرسی / شد عرش ترا بجای کرسی
هر ملک حشم ملایک / شد عرش اریکة الارائک
افلاک از آن طرف نمایان / چون در ز عمان شباک حیتان
در ته دیدی بجا چون نیل / زانسان که بنیل چند تشبیل
قدر فلکت نمود از انجا / چون از کوه سر قاف ثقفا
بنمودت از آن بلندی افلاک / چون از افلاک دم گرخاک
حاضر کرده خدا انبیا را / هم کل ملایک خدا را
تا رو بنماز خویش آرند / صف بسته نماز حق گذارند
جبرئیل امین مؤذنت بود / صورت بهمین میمنت بود
بر سند برات عفو در کف / آن طاعت و آن امام و آن صف
کار همه کز نماز باقی است / امید همان نماز کافی است
جبرئیل که با تو در مراحل / میبط چو عریف در قبایل
ماند از تو براه شوقش افروخت / میسوخت ز دور اگر نمیسوخت
راهی رفتی که رفت از آن راه / کش کنجر خیال کوتاه
جای سخن از خدا شنیدی / کانجا بره ماسوا ندیدی
جبرئیل امین این سخن نیست / اینجاست که جای دم زدن نیست

اگاه

آگاه ز قاب قوسین / هم اوست که شد وصی ز ان بین
آن شب حضرت کلیم چو شد / خمسین صلوة خمس از و شد
گر محفل این رواق نه در / شد از قدمت شبی معطر
از مجمر این حقاف نه تو / تا صبح قیامت آید آن بو
اپور دمی که کرد عزمت / آوازش تاخت تا قیامت
عودت بسرای امهانی / چون سیر فلک نشد زمانی
عودت بدری که عزم کشود / پیش از قطعی سرای حد بود
عودت بشتاب مژده داشت / این ساره بجای خود نگذاشت
آورد رحمت براه واره / در و همه را بمژده چاره
شد باز زمانه پر ز رحمت / عود تو و مژده امامت
هم عزم سفر سوی وطن بود / هم عود بجای خویشتن بود
در مراجعت بسی است حکمت / اصلی غرضش بعد مات
بایست عیان شود بمعراج / کز بعد تو کیست صاحب التاج
معراج تو بود بهر حیدر / والنجم گواه شد سراسر
در مژده منصب ولایت / نطقت ز هوی نبود البت
از مراجعت گر او غرض نیست / پیش از اخبار تهنیت چیست

نجیبت لباب از جواهر

نقلیست صحیح آنکه مأمون / آن شیعه مدعی چو هارون

میخواست بحیله پیش مردم — جوید قرب امام هشتم
میگفت تشیعم شد این — شد مرشد رشید و دین
دعواش فروغ داشت یکچند — مانند دروغ راست مانند
روزی فرمود کابن اکثم — جمعی فضلا کند فراهم
راوی گوید که ما بسرعت — ز اهل خبر و کلام و حکمت
حاضر کردیم چل نفر بیش — یک یک بردیم جمله را پیش
با جمله خلیفه کرم برخورد — وحشت ز دل یکان یکان برد
یکیک همه را بلطف پرسید — لطفش همه را بیک نظر دید
فرمود همه برو کشایند — خود داری کسل نمایند
بزم صحبت چنانکه دلخواست — با طیب و مطایبه بیاراست
از بس همه شکفته گشت با گل — یکیک همه و شدند چون گل
از هرجایی سخن گذشتی — گاهی از گشت و گه ز کشتی
چون مجلس اختلاط شد گرم — رو کرد بفاضلان آزرم
گفتا غرضی مراست امروز — زین مجمع و مجلس دلفروز
خواهم که میانه من و حق — حجت باشید روز مطلق
باشید بحجت و ببرهان — هم شاهد من بروز دیوان
آن چیز که پرسیم از مسایل — یا فاش بگوییم از دلایل

باید که دلیر و بی باک — گویید جواب حق بی آک
زنهار رضای حق بجویید — با حق باشید و حق بگویید
[illegible] باید ز قهر یزدان — ما [illegible] کنید از دو [illegible]
اندیشه کنید هان ز حجت — البته و الف الف البت
در قول اگر مصیب باشم — با خاطر پر ز طیب باشم
ور آنکه شوم بغیره قایل — با حجت حق کنید باطل
گویم بشما که دین من چیست — از بعد نبی امام من کیست
از روز ازل امام بر حق — وز بعد نبی وصی مطلق
نشناسم جز علی اعلی — ما بین من است و حق تعالی
گر آنکه همین عقیده حق است — تصویب جواب مستحق است
ور آنکه خطاست هم بگویید — زنهار ره جدل مپویید

حجت مخالفین

از اهل حدیث اولا گفت — شخصی که بنقل در همی سفت
ما را بجز این عقیده باشد — دانیم که برگزیده باشد
باشد بعد از نبی مرسل — بو بکر ز هر که هست افضل
زانرو که همان رسول هادی — فرمود که باللذین بعدی
گر افضل از آن وجود دیگر بود — ما را ز چه اقتدا نفرمود

جواب مامون

مامون گفتا که نقل اخبار — هست از طرف من تو بسیار

حقیت جمله شد نقیضین / بطلان همه زدین روشن
حق است همین که نزد عاقل / بعضی حق است و بعض باطل
از جمله باطل خبرها / باشد خبری که کردی انها
زیرا که خلاف هم نمودند / در اکثر کارها که بودند
کی امر کند حکیم احکم / بر پی روی دو ناقض هم

شاهد جواب

چون ابن ولید در دبیره / شد قاتل مالک نویره
دانسته ز دان خطا زوی سر / خونخواه شدند قوم یکسر
بی جرم چو قتل مسلمی کرد / نفرین برخواست از زن و مرد
فرمود عمر قصاص خالد / بوبکر نگشت و شد معاند
بگذشت خلیفه کز منم من / با غیر چو حد و حد کشتن
یک هفته عمر بکینه بستند / فارغ از روی هم نشستند
عاصیست بگفته شما هم / با شرع و رسول و مقتدا هم
در هیچ زبان بوی منزل / عاصی هرگز نباشد افضل

شاهد دیگر

از هر دو شنو خلاف دیگر / با هم دارند با پیمبر
[illegible] هرگز نگشت بانی / تحریم دو متعه را چو ثانی
زین راه تعاندی مسلم / با هم دارند با نبی هم

شاهد دیگر

از مبتدعات ابن خطاب / دیوان عطیه بود و کتاب

قال الله تعالی انما یتقبل الله من المتقین
وقال الله تعالی لا ینال عهدی الظالمین

گشت [illegible] لایمش مکرر / کز بوبکر این او انزد و سر
گفتا عمر او نبود لایق / در اصل با امرة خلایق
در کار خلافه بود عاجز / تدبیر بجا نکرد هرگز
تدبیر بجا نکرد آن مرد / بی امر من آنچه کرد بد کرد
ثانی چو مطیع و هم مطاع است / این شرع باشد اختراع است
اندیشهٔ عقل اگر تمام است / پس مفسده کاندرین کلام است

شاهد دیگر

دیگر آن شد که رست یا مکر / مستخلف ثانی است بوبکر
ثانی بار شش نرفت از پی / استخلافی نزد سر از وی
حاصل که میانشان ازین دست / دانی که مخالفت [illegible] است
کی امر کند بر خلا[illegible] / بر پی روی دو ناموافق
گر پی روی یکی مراد است / چون نوبت او رود اجتهاد است
پس واجب شد بدیگری هم / تبعیت اجتهاد آدم
تبعیت خود نصیب اعداست / تغییر و ملامتش چو رسواست
فریاد کنند خلاف ایشان / با هم که شد آن حدیث بهتان

حجت مخالفین

آن دیگر گفت ز اهل خبار / هم قول نبی بود در آثار
لو کنت که فاتحی سز زوی / هم متخذا خلیلا از پی
نص است که افضل است بوبکر / با نص نبی چه حیله و مکر

جواب مأمون

مأمون گفتا که هست این هم — موضوع بحجت …

زیرا که شد از شما روایات — در باب صحابه و …

گفتید که جملهٔ صحابه — با هم همه راست شد این …

بعد از همه دوست آن هم داد — در ما بین نبی و …

بعد از همه آن مبایعت زود — ما بین نبی و ابن عم …

با آنکه تلاقی آن اخوت — شد رهبر امامت و نبوت

آن تا علم نبوت افراخت — بر من که ولایت این …

گفتید همه که آن اخوت — بعد از همه تا که یافت …

فرمود نبی بامر معبود — تا خیر تو از برای خود …

این هر دو روایت از شما خود — البته یکی کج است دیگر …

چون [illegible] حدیث [illegible] — حجت بوفاق کل …

نشنید [illegible] حدیث [illegible] از کس — سامع بجز از مخالف …

بوبکر را افضل است از حیث — لایق باخوت نبی …

افضل باشد خلیل و هم اخ — بشنو تو جواب خود …

شد جزم که هست این خبر هم — موضوع و دروغ و نا…

حجت مخالفین

از اهل حدیث شخص دیگر — گفت که علی بروی منبر

آن بعد نبی ما که فرمود — در آخر خیر …

نص است که بهترین امت — بوبکر و عمر شدند البت

جواب مأمون

مأمون گفتا که این خبر هم — کذب است بچند حکم محکم

اول آنکه اگر پیمبر — میدید که افضلند و بهتر

میکرد چرا امیرشان — که عمرو گهی اسامه را هان

عمرو عاص و اسامه هر یک — از هر دو پس افضلند بی شک

مفضول را بوحی منزل — حاشا که علی شمارد افضل

هرگز در قول و فعل حیدر — ننشست مخالف پیمبر

این قول پس از علی نباشد — حجت به از این جلی نباشد

جواب دیگر

دویم آنکه شما روایت — کردید هم از ثقهٔ ولایت

لما قبض النبی که فرمود — پیداست گران چه مطلبش بود

گفتا بودم پس از پیمبر — اورا بجلوس تخت منبر

هم من بودم بجای احمد — اولی بقمیص خویش از خود

لیکن ترسیدم آنکه مردم — کافر گردند و ره شود گم

این قول که پر فروغ باشد — آن قول یقین دروغ باشد

جواب دیگر

سیوم آنکه هم از شما خواست — از قول علی روایت راست

گفتید همه علی عمران — فرمود انی و پس بکونان

یعنی فرمودگان دو دشمن — بودند چسان کجا به از من

حال آنکه منم مطیع یزدان
هم گشته بحکم این روایت
بعد از پیمان دین شکستن

حجت مخالفین

از اهل حدیث دیگری هم
کاول مانع چه شد ز هر سو
میگفت نخواهم آنکه آید
حیدر چو شنید ماجرا را
تقدیم تو سر زد از پیمبر

جواب مأمون

مأمون گفتا که این خبر هم
اول آنکه هم از شما خواست
گفتند علی نشست تملل
بیعت چندان نداد از و دست
قول که همی ز بعض مرویست
حیدر بوفاق کرده این کار

جواب دیگر

دوم گفتید دخت احمد
تا در دفنش بشب شتابند
از دخت پیمبر این وصیت

پیش از ایشان بعد از رحلت
نقلت ز لباس راستی رست
مشکل نبود دروغ بستن

گفت که بود حدیث محکم
از آمد و شد بخانه او
الا که اقالتم نمایند
گفتش که مکن تو این ادا را
آن کیست که سازدت مؤخر

کذبست بچند وجه محکم
این نقل که پیش جمله شد راست
از بیعت جانشین اول
تا فاطمه رخت از جهان بست
از صاحب این ادا یقین نیست
پس نقل شماست محض انکار

هم کرد وصیتی مشدد
تا آن دو نماز او نیابند
نقص است بکفر هر دو البته

در اصل مخالفت ز حیدر
آن قول پس از علی نباشد
سیم آنکه اقاله فرمود
چون فسخ ز بیعت خلافه
میگفت عیان بجمع انصار
می آید و راضیم باین امر
استخلافش گر از نبی نیست
تحقیق شد آنکه این خبر هم

حجت مخالفین

شخصی دیگر ز اهل اخبار
کز پیغمبر برضا دید
گفتا که احب ناس پیشت
فرمود نبی که عایشه است آن
فرمود رسول حق ابو ها

جواب مأمون

مأمون گفتا که این خبر نیز
شد راست بر شما و هم ما

با احمد و دخت او ز دو سر
وجهی بر از این جلی نباشد

جواب دیگر

استخلافش گر از نبی بود
میکرد ابن ابی قحافه
از ثانی و بو عبیده این کار
اکنون شده استقاله اش فرض
پس تهمت بر علی شد حجت
کذبست باین دو وجه محکم
گفتا منقول شد در آثار
برخاسته عمرو عاص پرسید
آن کیست بگو ز اهل جنت
عمرش گفتا بگو ز مردان
کافیست همین حدیث با ما
کذبست بحجت دلاویز
آن قول حدیث طیر مشوا



چون نیست احبّ این روایت | پیش همه جز شه ولایت
پیداست ز کلّ و بعض ناقل | کان نقل شماست جزم باطل
حیدر بر او خدا فرستاد | گر نیست احبّ چرا فرستاد
یا گیست احبّ خدا ندانست | یا دانست و نمی توانست
یا جهل ز جانب خدا شد | یا نقل تو جزم افترا شد
چون جزم بر خدا احبّ اوست | آن نقل شما تمام آهوست

حجت مخالفین

از اهل حدیث دیگری هم | گفتا که بود حدیث محکم
آن حرف علی علیه السلام که هیچ درست | امّا با قهر و با غضب گفت
هر کس که دهد مرا گمانی | تفضیل باوّل و بثانی
هر کس بابا ز مرد و از زن | خواهم زد حدّ مفتری من

جواب مأمون

مأمون گفتا که این خبر نیز | کذبست و گزاف و لاف ناچیز
زیرا که شد از شما و ما هم | نقل از همگی صحیح و محکم
گفتید که گفت هم بمنبر | بوبکر بخلق این مکرّر
گردید شما خلیفه زودم | حال آنکه به از شما نبودم
تا هست علی شریعت آرا | این از من و دیگری چه یارا

روی المخالفون انّ علیّاً علیه السلام قال من فضلنی علی ابابکر و عمر جلدته حدّ المفتری

روی اتفاقا انّ ابابکر قال ولیتکم و لست بخیرکم و علی فیکم

این هر دو حدیث ناقص هم | البتّه یکی بود مسلّم
این نقل مسلّم است مطلق | آن نقل یقین که است احق

حجت مخالفین

آن دیگر گفت شد روایت | در باب کهول اهل جنّت
در باب شباب اتفاق است | در شان کهول یک بوفاق است
ور نیست غلط بفرض تسلیم | نص است بکفر هر دو در تحکیم
چون فضل رسیده است دانی | پس فضل ز اوّل است و ثانی

جواب مأمون

مأمون گفتا غلط شد این هم | در باب شباب هست محکم
در باب شباب اتّفاق است | در شان کهول که وفاق است
ور نیست غلط بفرض تسلیم | نص است بکفر هر دو در تحکیم
چون هست حدیث سجن دنیا | مشهور بر شما و هم ما
هم هست که نیست در جنان پیر | زین هر دو که شد بیان تعبیر
گردد بتو کفر هر دو ظاهر | این هم بتو حجّتی است باهر
آن نقل حدیث اشجعیّة | هم حجّت ما بود سنّیة
گر بیگوئید آن دو تا پیر | خواهند جوان شدن ز تقدیر
بر نقل شباب هم نظر کن | بر اوّل و آخرش گذر کن

روی المخالفون انّه صلی الله علیه و آله قال ابوبکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة من الاولین و الآخرین

روی اتفاقا انّه صلی الله علیه و آله قال الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و ابوهما خیر منهما

روی اتفاقا انّ الاشجعیّة ... لا تدخل الجنة عجوز ...

روی اتفاقا انّ الدنیا سجن المؤمن و جنّة الکافر

روی المخالفون انه صلعم قال لو لم ابعث فیکم لبعث عمر

قال الله تعالی و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح وابراهیم [illegible] وقال الله تعالی انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح والنبیین من بعده

روی [illegible] انه صلعم قال لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

تا بینی حق بجانب کیست / دانی بیقین که معرفت چیست

حجت مخالفین

از اهل حدیث شخص دیگر / گفت شده نقل از پیمبر

کین بعث من ارنکرد معبود / مبعوث بجای من عمر بود

نص است که افضل است ثانی / در دین نبی زهر که دانی

جواب مأمون

مأمون گفتا که این محال است / با حکم دو آیه اختلال است

در قرآن بین اذ اخذنا / هم اوحینا الیک پیدا

کی جایز شد کسی که نبود / میثاق نبوتش ز سرمد

مبعوث شود بجای آن کو / میثاق الست بسته نیکو

گفتید همه زد از عمر سر / حرف لولا علی مکرر

هم نص حدیث انت منی / ثابت بر شیعه است و سنی

در آخر نص مگر ندیدی / تصریح بلا نبی بعدی

زین آیات و حدیث منقول / آن نقل تو جزم نیست معقول

ثابت حدیث منزلت فاش / آن نقل ز لوح سینه بتراش

حجت مخالفین

از اهل حدیث دیگری هم / لب را بسخن گشود در دم

گفتا که حدیث شد مسجل / این هم که همان نبی مرسل

گفتا که

روز عرفه

روی المخالفون انه صلعم نظر الی عمر یوم عرفة فتبسم وقال ان الله تعالی باهی بعباده عامة وبعمر خاصة

روز عرفه چه دید ثانی / گفت ار به تبسم عیانی

فخر است خدا را ز تعظیم / بر کل عباد به به تعمیم

اما باشد با بن خطاب / فخر خاص خدای وهاب

جواب مأمون

مأمون گفتا که این روایت / پیداست خطای آن بغایت

باید که ازین حدیث ابتر / باشد عمر افضل از پیمبر

کذب است که کافی المهمات / خاصه بعمر کند مباهات

داخل باشد نبی بآن شان / در عامه گروه انسان

این هم عجب نیست زانکه یکسر / تهمت بستید بر پیمبر

گفتید که گفت چون شدم من / داخل بجنان با مرد ولمن

گوشم خفقان نعل بشنود / زانسوی که پیش پیش من بود

دیدم که بلال عبد بوبکر / پیش از من بود در جنان گر

گر گوید شیعه هست افضل / از بوبکر است علی اکمل

خواهی گفتن غلام بوبک / افضل ز رسول بود بی شک

زان رو که در آن حدیث ممحوق / سابق افضل بود ز مسبوق

این هم عجب است آنکه گفتید / درها بگمان خویش سفتید

روی المخالفون انه صلعم قال دخلت الجنة فسمعت خفق نعلین فاذا بلال مولی ابی بکر قد سبقنی الی الجنة

خفقان نعل [illegible] صدای که از رفتن [illegible] برخیزد [illegible]

روی المخالفون
انه صلعم قال ان الشیطان
یفر من ظل عمر و روی ایضاً
ان الشیطان القی علی لسان
النبی صلعم الکفر وهو قوله ع
تلک الغرانیق العلی یعنی الاصنام

گفتید که آن رسول معبود ان الشیطان یفر فرمود
یعنی شیطان همیشه کارش از ظل عمر بود فرارش
اما بلب نبی بتحقیق شیطان انداخت الغرانیق
این هم دین شد کزان فرارد این را بزبانش کفر آرد
کفر است نه دین چنین خبرها دین یافت بدین جهت ضررها
از دین شما و نقل اخبار زنهار و هزار بار زنهار

حجت مخالفین

آن دیگر گفت در تکلم گفتا روزی نبی بمردم
نازل شود ار عذاب وهاب ناجی نشود جز ابن خطاب
این قول نبی بود مسجل نص است که ثانی است افضل

جواب مأمون

مأمون گفتا که این خبر هم باطل باشد بنص محکم
در قرآن بین و انت فیهم بطلانت را درو نگر لم
هم شد ز روایت برابر ابن خطاب با پیمبر
البته خطاست این تساوی تحقیق که مفتری است راوی
لازم آید ازین روایت کان ده تن و بل تمام امت
در مفسدهای دیگرش بین مشمار ضلال خویش را دین

روی المخالفون
انه صلعم قال لو نزل العذاب
ما نجا الا عمر ابن الخطاب

قال الله تعالی
وما کان الله لیعذبهم
وانت فیهم الآیة

هالک باشند

هالک باشند غیر ثانی حتی که حذیفه یمانی
با این همه قدر چیست دیگر حرف لولا علی مکرر

حجت مخالفین

آن دیگر گفت شد روایت گر بهر عمر میان امت
شد شاهد جنتش پیمبر در جمله ده تن مبشر
این هم نص است بر فضیلت کافیست همین برای حجت

جواب مأمون

مأمون گفتا که این خبر نیز هم از قول شماست ناچیز
گفتید عمر حذیفه را گفت چون از خوف جهنم آشفت
بالله قسمت همی دهم من تا گوئی راست فاش و معلن
آیا که من از منافقینم حاصل ز تو میشود یقینم
این هر دو حدیث را تنافی است آن قول نبی چرا نه کافیست
باید ز حذیفه باز پرسد از کرده خویشتن چه ترسد
گر قول نبی است چون یقین نیست از غیر دگر سؤال او چیست
تصدیق نبی چرا نکرد او جست از غیرش دوای درد او
تصدیق نبی نکردنش بد تعدیل حذیفه کردنش رد
حاشا که حذیفه یمانی پوشد بقسم نفاق ثانی

عشره مبشره ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبدالرحمن بن عوف و ابوعبیده جراح

روی فی قفا ان عمر قال لحذیفه الیمانی نشدتک الله امن المنافقین انا

حجت مخالفین

آن دیگر گفت هم از ایشان / حجت باشد حدیث میزان

مذکور دران حدیث دانی / پیغمبر و اول است و ثانی

روشن تر ازین خبر چه باشد / حجت به ازین دگر چه باشد

جواب مامون

مامون گفتا که این غلط هم / راویش بود و همیشه ملزم

زیرا که غرض ز وزن ایشان / البته نبود وزن ابدان

البته بود مراد اعمال / پس جمله نظر کنید الحال

کی میشود آن سه جسم تنها / سنگین تر از تمام تنها

در باب مناقبات حیدر / هم در شان ده مبشر

طاعات تمام را بسنجید / از صوم و صلوة و حج و تقلید

تخصیص عبادت علی را / آن نور بهر نظر جلی را

تخصص جهاد در عبادت / از مبدأ حال تا شهادت

تا از قول شما هم اخبار / اخبار کنند بفضل ناچار

تنها ز حدیث روز خندق / کان هست بر شما و ما حق

بپذیرید عیان بفضل معبود / کافضل بعد از نبی علی بود

راوی گوید که قوم یکسر / ساکت گشتند کج و ابتر

تقلید بعز قلاده کردن شمشیر و آن کنی به از جهاد است

مامون گفتا چرا نگویید / راه حجت چرا نپویید

گفتند همه دگر نداریم / آن نقل که حجتش شماریم

احتجاج مامون

مامون گفتا که بعد ازین من / سایل ز شما شوم بهر فن

گویید که بهترین اعمال / آن چیست بروز بعث و ارسال

گفتند همه که سبق اسلام / در آیهٔ سابقون بود نام

گفتا دانید جمله تحقیق / کاسبق ز علی شد بتصدیق

گفتند که طفل بود او هین / کی طفل مکلف است در دین

کهلاً بوبکر شد ز امت / فرق است میان این دو حالت

مامون گفتا بمن بگویید / زنهار ره جدل مپویید

شد ملهم این طریق حیدر / یا بود بدعوت پیمبر

اسلامش بود اگر بالهام / پس هست به از نبی در اسلام

زیرا که نبی نبود ملهم / آمد جبریل و شد معلم

ناچار اطاعتش که شد زود / البته بدعوت نبی بود

آیا داعی نبی ز خود شد / یا بود بوحی و امر لابد

اول باطل بحکم قرآن / نفی است تکلف از نبی هان

قال الله تعالی السابقون السابقون اولئک المقربون

قال الله تعالی وما انا من المتکلفین

قال الله تعالی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی الآیة

هم نفی نطق از هوا هم — چون نفی تکلف است محکم
پس دعوت او که آشکار است — البته بامر کرده کار است
کی شد امر خدا ببندید — بی حکمت بی وثوق و تأیید
البته وثوق بود باوی — ورنه نشدی مؤید از حی
دیگر ز حکیم نیست هرگز — تکلیف بلا یطاق جایز

قال الله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها الآیة

گر میگویید جایز است این — کو هست بنص ذکر ز دین
ور میگویید این روا نیست — پس دعوت طفل از خدا چیست
دانید همه که طفل دیگر — این رتبه نیافت غیر حیدر
کو آنکه بحکم وحی منزل — جز او باشد ز اول افضل
چون فضلش حجت آن — هر جا متواتر و نمایان
فضلش همه جا چه مهر تابید — نقص از خفاش دان نه خورشید

احتجاج دیگر

مامون با قوم باز گفت — ای جمله بعلم و فضل یکتا
گویید که بعد سبق ایمان — افضل چه عبادت است در شان
گفتند همه که هست آن قاه — با دشمن دین جهاد لله
گفتا دانید و جزم و مروتیست — کا فضل بجهاد جز علی نیست

اول جنگی

اول جنگی که شد در اسلام — بدر است بنزد خاص و هم عام
بودند قریش الف یا پیش — شد نیف و شصت کشته ور بیش
شد نیف و بیست کشت حیدر — آن نیف و چهل جمیع لشکر
گفتند نبی عریش فرمود — بوبکر نه هم عریش وی بود

عریش بفتح عین خانه که از نی سازند

زان شد یار عریش با وی — تا تدبیر او کنند بپایی
مامون گفتا عجب خطا بود — این حرف شما که پر فنا بود
زیرا که سه مفسد است تعبیر — اول عجز نبی ز تدبیر
دویم تشریک در نبوت — سیم ز خدا بغیر حاجت
جز عجز و تخلفش ز لشکر — کو روز عریش فضل دیگر
فضل است مگر تخلف از جنگ — از هر تنگش بس است این ننگ
گر فضل این است قوم قاعد — افضل باشند از مجاهد
تدبیرش چیست غیر تأخیر — خود را گویا که کرد تدبیر

لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما

احتجاج دیگر

راوی گوید خلیفه دلشاد — رو کرد بمن که یا ابن حماد
کن در سوره هل اتی قراءت — من هم کردم روان تلاوت
چون آیه یطعمون بشنید — گفتا مامون بمن بگویید
این آیه بشان کیست نازل — زین تحفه خاص کیست خوشدل

ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا الآیة

راوی گوید که گفتمش من — درشان علیت این وفا...

گفتا با من که یا ابن حماد — این نکته شنو که ساز و...

وقتی که علی نمود اطعام — مسکین و اسیر و هم ز ایتام

از قرص شعیر و آن سخا بود — وجه اللهش مراد و مقصود

زنیتشان خدا خبر داشت — زان نطعمکم علم برافراشت

ممتاز شده ز خالق النور — هریک زایشان بسعی مشکور

این فضل کراست جز علی را — بشناس تو خصم دین و لی...

احتجاج دیگر

راوی گوید که باز دلشاد — مامون گفت که یا ابن حماد

آیا تو نه از آن جماعت — کایشان شاهد شدند ز امت

آنرا که شنیده ده مبشر — فی الجنة مژده از پیمبر

گفتم آری یقینم این است — با قوم عقیده ام همین است

گفتا شخصی اگر زیک حرف — گوید که صحیح نیست این حرف

آیا پیش تو هست کافر — یا نیست بمن بگو تو ظاهر

گفتم کافر باین نباشد — این کار انکار دین نباشد

کفر آن باشد که وهم کج بین — انکار کند ضروری دین

گفت او گوید اگر شما را — از قرآن نیست هل اتی را

آیا پیش

آیا پیش شماست کافر — گفتم آری و هست ظاهر

گفتا این فضل هم علی راست — قرآن مجید شاهد ماست

احتجاج دیگر

دیگر گفتا که یا ابن حماد — با من ز حدیث طیر کن یاد

هستی قایل بصحت آن — گفتم بخدا که از دل و جان

گفتا چه عیان بود عنادت — رسوا است فساد اعتقادت

یا قایل شو که فضل او راست — زانسان که پیمبر از خدا خواست

یا نزد خدا بگو مفضل — مفضول احب بود ز افضل

یا گوی که فضل از علی بود — دانست خدا و این جلی بود

اما نزدش احب اصحاب — باشد بوبکر و ابن خطاب

یا گوی ابن بو قحافه — بود افضل در فن خلافه

اما این را خدا ندانست — افضل ز احب خدا ندانست

هستی بکدام قول قایل — تا جزم کنی که کیست باطل

حجت مخالفین

راوی گوید که گفتمش من — ای شهره فاضلان بهر فن

ثانی اثنین اذ هما چیست — این آیه مگر کلام حق نیست

این آیه برای اهل سنت — کافیست ز صد هزار حجت

جواب مامون

مامون گفتا که داشت هان — سبحان الله بس کم است آن

الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا فانزل الله سکینته علیه وایده بجنود لم تروها وجعل کلمة الذین کفروا السفلی وکلمة الله هی العلیا والله عزیز حکیم

قال الله تعالی

قال له صاحبه وهو یحاوره اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم سواک رجلا

قال الهذلی

اذا شاء ولقد غدوت وصاحبی وحشیة بر [illegible] ... بصنیع بالشرخ ... مسوب بنبار ... [illegible]

خاصه بلغات علم و تفسیر
فرموده خدا بنص قرآن
با مؤمن صاحبست کافر
گوید هذلی لقد غدوت
صاحب هذلی غزال را گفت
امثال و نظایرش نماید
صاحب پیش عرب ز هر چیز
گر از معنا غلط شدت پی
هم در نص کلام داور
بر لا تحزن اگر سباهی
آن معصیتست یا که طاعت
ور طاعت بود نهی ازان چیست
ورزش بیقین که معصیت بود
تبعیت حق که هست محتوم

قال الله تعالی الم تر ان الله یعلم ما فی السموات وما فی الارض ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم اینما کانوا ثم ینبئهم بما عملوا یوم القیمة والله بکل شیء علیم

راوی گوید که باز با من
انزال سکینه در همان غار
زانرو که علیه هست مفرد

بشنو ز من این بیان و [illegible]
در سوره کهف هم نما[illegible]
نص کفرت است ظا[illegible]
آن ازدی هم لقد غدو[illegible]
ازدی فرس جوال را گف[illegible]
زان پیش که در شمار [illegible]
باشد سگ و خوک او کاو خر [illegible]
هر کس که بود خدا است با [illegible]
در من نجوی ثلثة [illegible]
هستی تو بگو که خون منهی
گر معصیت است گو فضیلت
این نهی ز عادت نبی [illegible]
تبعیت عاصیان که فرمو[illegible]
منبوعش نیست جز که معصو[illegible]

قال الله ازدی [illegible] لقد [illegible] ... الحیوان بکلاب

احتجاج دیگر

گفت مامون بگو تو معلو[illegible]
از بهر یکیست زان دو نا[illegible]
باید سبکی بود معیت

این هدیه ز بهر هر دو چون نیست
گفتم که بود ز بهر بو بکر
گفتا ز حنین کن تکلم
تا آخر آیه خوش نظر کن
کز بهر که بود آن سکینه
در معرکه مؤمنین که بودند
گفتم که مرا ازین خبر نیست
چون روز حنین قوم یکسر
جز هفت نفر ز هاشمیین
اول حیدر که زد بشمشیر
دوم عباس بود جدم
آن پنج دگر که محدقین اند
بازوی معاونت کشاوند
تا حوبه غافلی مبادا
وقتی که شد از قضا پیمبر
گشتند و زدند دست بستند
جدم عباس چونکه در جنگ

اخبارم کن آن یکی کیست
محتاج نبی نبود بی شک
و ز منصوص اذ اعجبتکم
و ز تفسیرش مرا خبر کن
آن هدیه که یافت زان خزینه
بکر بخته و مدبرین که بودند
گفتا بشنو که گو همت کیست
کردند فرار جز پیمبر
با پیغمبر نکرد تمکین
پیشاپیشش بحکم تقدیر
کو داشت لجام بغله محکم
در باب حراستش امین اند
گرد اگرد نبی ستادند
بر پیغمبر رسد ز اعدا
با آن سه چهار تن مظفر
هفتاد هزار کس شکستند
رفتی صوتش چهار فرسنگ

قال الله تعالی

ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین الآیة

کرد از فتح نبی با چهار — آن قوم شکسته را خبر دا[د]
جمع آمده از چهار فرسنگ — اما بهر غنایم جنگ
آنروز شد از سخای احمد — سیصد کس از آن کتیبه مر[تد]
گفتند جفا زماست دایم — او داد بکافران غنایم
گویم بتو باز یا ابن حماد — در قوم شکست از چه افتا[د]
زحف همه از هجوم اول — هم بود ز خوف شوم اول
بی آنکه اعانت از خدا خواست — گفت به نبی که فتح با ما[ست]
بودیم همیشه با سریه — برهم زن یکجهان بر تیـ[غ]
اکنون که فزون ز سی هزاریم — با خویش قرین که را شماریم
پیغمبر گفت این سخن چیست — این حرف تو بی شآمتی نیـ[ست]
هر فتح ز ما در یگانه است — بیش و کم لشکری بهانه است
آگاه شدی تو یا ابن حماد — کز لطف سکینه کیست دلشا[د]
دیدی که در آیه کیست مؤمن — هم کیست که مدبر است و خاین
آنکس که برت امام دین است — در آیه نگر ز مدبرین است
آن حجت تیر روی ترکش — از اخذ تر آیه هست ترکش

راوی گوید که باز دلشاد —

احتجاج دیگر

مأمون گفت که یا ابن حما[د]
زین آیه ثبات مؤمنین بین — هم زحف و فرار مدبرین بین

هم فاش

کتیبه یعنی لشکر

زحف یعنی گریختن

هم فاش به بین که در مقامات — با کیست سکینه و کرامات
انصاف بده که فضل با کیست — افضل که و هم فضیلتش چیست
آنست که جان فدا نمودی — بر جای حبیب او غنودی
آنست که بود متصل یار — یا آنکه حزین نشست در غار
آسوده بمضجع پیمبر — تنها ز عدو نگشت مضطر
با آنکه رفاقت نبی هم — بی وا همه اش نکرد یکدم
وقتی که همه قریش کردند — از هر بطنی روان تیغ چند
در شب بتفحص پیمبر — تا دست بهم دهد چه آن شر
طالب نشوند با [illegible] — خون نبوی ز کس به تعیین
حیدر را است آن مقاله — از بیعت دین نکرد اقاله
او را رسد از ولا مباهات — کآسود بجایش از مضاهات
یا آنکه گهی گریخت از جنگ — که بود تکلفش بصد ننگ
او را جای نبی است اجدر — کآسود بمضجع پیمبر
آسوده مقربان درگاه — پاسش بودند تا سحرگاه
صبحش گفتند کو محمد — گفتا عالم نیم باحمد
سرزد ز همه قریش ترسان — هم انت غررتنا نمایان
گفتند که نیست با تو پیکار — ما را او کرده از همه کار

یا آنکه بجز دروغ و تهمت — منقول نشد از و فضیلت
ما را این بس که فضل حیدر — شد در کتب شما فزون تر

احتجاج دیگر

راوی گوید که باز مأمون — گفتا با من مباش محزون (ممنون)
گویم بتو باز یا ابن حماد — چون رفت نبی بطیبه دلشاد
ملحق به نبی چه گشت حیدر — با اهل جماعت همه به
صحبش چه قریش پاک دیدند — انگشت یکان یکان گزیدند
هردم فضلی از و عیان بود — تا میقات زمان موعود
دین را ظفر از حسام او شد — هر فتح که شد بنام او شد
پوشید چه خلعت شهادت — هم بود بحالت عبادت
در راه خدا و افضل آن — در مسجد کوفه خاص یزدان
در فضل موقف امامت — در صبح و دران دم فضیلت
مسجد حرم خدای رحمان — طاعاتش آن شهادتش آن
فضلش همه را همیشه ظاهر — از اول عمر تا بآخر
عمرش عمر نبی بعینه — جز او به نبی که شد مشابه
نه نه غلطم مشابهت چیست — ما بین نبی و او دوئی نیست
اسبق ز کرام او در اسلام — افضل ز تمام او در اتمام

احتجاج دیگر

راوی گوید که باز مأمون — گفتا با من مباش محزون

ور راستی و طریق پوی — حرف خبر ولایتم گوی
کن فاش کز آن حدیث مشهور — حق است بر تو یا که مهجور
فرمود نبی که او معصوم — مولای من است ابن عم
گفت از چه زمانش این نیابت — گفتم پی حجت الوداع است
آن حرف نبی که فاش فرمود — پیش همه در غدیر خم بود
گفتا کی زید کشته شد هان — گفتم بغزای موته بود آن
گفت که نه روز موته آن — داوی پیش از غدیر خم رو
گفتم آری خبر چنین است — گفتا گویا عناد دین است
رسوا است عناد محض انحرف — حیف از عمری که شد در آن صرف
شش میل ز راه عود و پیتاب — با حشمت چل هزار اصحاب
پیداست که مطلبش بزرگ است — نه آنکه بخفا فتش ستر کرست
راوی گوید که باز آن شه — با من گفت که باش آگاه
هان هان بشنو تو ابن حماد — زین پیش مکن بخویش بیداد
تشریف ولایت از خدا خواست — بر قامت مرتضی شد آن راست
رو آیهٔ انما تو برخوان — کانجاست ولایتش نمایان
او داد زکوة سجده دوست — با حکم خدا ولایت از اوست
زین آیه ولایتش بود راست — زانسان که خدا و مصطفی خواست

زین آیه منافقات خصمان / دورست چه ننگ کفر از ایمان

دعوت چرا کنیم انها / کی قابل گفتن است آنها

جا گیر نبی بامر مردم / البته ره خدا کنند گم

حرف فقهای خود شنیدند / ارباب برای خود گزیدند

رهبان که در آیه هست ارباب / تفسیر نبی شنو دران باب

از ما ضا موالهم که فرمود / مطلب فقهای ضالین بود

احتجاج دیگر

راوی گوید که باز گفت / کن یاد حدیث منزلت را

آیا نزد شما بود راست / یا آنکه ز جمع مفتری خواست

گفتم حق است این خبر هم / پیش همه امت است محکم

گفتا هرون چو او برادر / شد با موسی ز باب و مادر

با پیغمبر علی چنین است / گفتم نه بگفت قصدم این است

هرون که نبی است همچو موسی / حیدر هم هست گفتمش لا

گفتا که سیم ز منزلت هست / نبود الا همان خلافت

جزو است ازین حدیث المهر / کاو راست وزارت پیمبر

برهان ولایت است محکم / در وقت نبی و بعد از و هم

آن آیه که از زبان موسی / شد واجعل لی وزیرا انشا

آن آیه و نص انت منی / شاهد باشند بی تانی

براخوت

براخوت و منصب خلافت / بر قرب و اعانت و وزارت

پر ظاهر شد که این فضایل / با حجت یکجهان دلایل

هر کس را هست فاضل آن است / او افضل جمله فاضلان است

حجت مخالفین

راوی گوید خدیو محفل / شد ز اهل کلام نیز سایل

گفتا که بپرسم از شما من / یا آنکه شما ز من ز هر فن

گفتند که ما شویم سایل / گفتا خوب است کیست قایل

شخصی گفتا ازان جماعت / پرسم ز علی و از امامت

گر ز انکه امامت علی بود / از روز ازل ز نزد معبود

پس نقلش هست از پیمبر / مثل حج و فروض دیگر

چون روزه و چون نماز هر حین / چون صدقه و هر ضروری دین

این امت را بگو چه افتاد / تا این همه اختلاف رو داد

وز چیست که اختلاف امت / شد این همه در سر خلافت

در هیچ یک از فروض دیگر / این قسم مخالفت نزد سر

جواب مامون

مامون گفتا که هیچ از انها / کی همچو خلافت است حاشا

در جمله تنافس است و رغبت / از ما نه چنانکه در خلافت

آنکس که نکرده پادشاهی / این حال چه یابد او کماهی

آنکس که اسیر سلطنت نیست / کی داند این مخالفت چیست

قال الله تعالى اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله والمسيح ابن مريم وما امروا الا ليعبدوا الها واحدا لا اله الا هو سبحانه عما يشركون

چون سلطنت نکرده مغرور / دستی داری بر آتش از دور

کرد و چه خلافت میسر / دانی که خلاف از چه زد سر

حجت مخالفین

از اهل کلام دیگری هم / گفتا که کنم سوال محکم

کانرا نبود جواب هرگز / باشی تو هم از جواب عاجز

آیا که چه فا و اگر رسالت / از باب ترحم و شفقت

تفویض کند برای امت / تفویض خلیفه جماعت

گر خود تعیین کند کسی را / شاید نبود رضا بسی را

عاصی گردند در مقابل / زین راه شود عذاب نازل

چون بود نبی نبی رحمت / تفویض خلیفه شد بامت

تا امت او مباد ازین راه / گردند ز مجرمین درگاه

جواب مأمون

مأمون گفتا عجب که زد سر / از مثل تو این کلام منکر

البته خدا بخلق عالم / اراف ز پیمبرست و ارحم

مانع نشد این صفت خدا را / تا بعث نسازد انبیا را

داند با آنکه خلق عالم / عاصی و مطیع هست باهم

با نیت نسازد از ترحم / ارسال نبی بکل مردم

تا از عصیان چند نادان / واجب نشود عذاب نیران

هم بایستی

هم بایستی ز لطف معبود / دوزخ نشدی ز قهر موجود

جواب دیگر

دیگر آنکه اگر ز حضرت / شد امر باختیار امت

مأمور باختیار کل بود / یا بعض ز هر که بود موجود

گر کل باشد که بود مختار / در بعض علامتش کن اظهار

گر گویی بعضی از فقیهان / هم ظاهر کن نشان ایشان

تا جزم کنی که فقه باکیست / دانی که خلیفه غیر او نیست

هم جزم کنی که از چه زد سر / حرف لولا علی مکرر

راوی گوید که شد بصد رنگ / آن سایل پر ز لاف هم دنگ

حجت مخالفین

آن دیگر گفت شد روایت / در دین بوفاق کل امت

فرمود نبی که مسلمین را / هر چیز حسن نمود از را

در پیش خدا حسن همانست / در باب قبیح همچنان است

جواب مأمون

مأمون گفتا ز جمع مسلم / گر کل غرض است لا نسلم

زیرا که اتفاق کل محال است / شرق و غرب گواه حال است

پس بعض بود مراد لابد / حق را هر بعض داند از خود

گویید شما که راه با ماست / ما میگوییم ما ره راست

حاصل که گروه بضع و سبعین / هر یک گویند این بود دین

حق است همان گروه معلوم / کز خلق گزیده اند معصوم

معصوم چه حجت و سند شد / یک فرقه نجات یافت لابد
بی حجت دین ز بضع و سبعین / تعیین یکی محال شد هین
هم ظاهر شد که این روایت / در باب خلافه نیست حجت
چون نیست جهان تهی ز معصوم / فرمود نبی حدیث معلوم
از بعض مراد شیعیانند / در باب که مسلمین کیانند
معصوم چه در میان ایشان است / آرای حسن ز شیعیان است
هش دار که سر این خبر چیست / در باب که راه راست با کیست

حجت مخالفین

آن دیگر گفت کی روا شد / گفتن که تفاق بر خطا شد
لا تجتمع است نص مشهور / ما را بود این دلیل منظور

قال رسول الله صلعم لا تجتمع امتی علی الخطاء صدق رسول الله

جواب مأمون

مأمون گفتا جواب مذکور / کافیست درین دلیل منظور
زانکس که درین خطا خطیر است / کو سنت و فرض را خبیر است
در نزد تو منصب امامت / نه فرض خدا بود نه سنت
چون شیعه ز دولت امامان / هستند اعلم دین نمایان
دانند بدی است یا ضلال است / اجماع خطا دگر محال است
معصوم چه در جهان ضرور است / اجماع خطا ز شیعه دور است
بی غور چنین جواب متقن / رمز دو حدیث نیست روشن

حجت مخالفین

آن دیگر گفت در امامت / شایسته مدعی است حجت

ما مأ

ما منکر و مدعی شماییم / گر حجت هست وانمایید

جواب مأمون

مأمون گفت که من مقدم / که همچو تو منکر و مقدم
حجت نبود برای اقرار / انکار تر است لازم این کار
منظور رم شد طریق آداب / ورنه چه جواب حرف نایاب
با آن همه احتجاج محکم / هستی تو بحرف خویش ملزم

حجت مخالفین

گفت آن دیگر پس از پیمبر / از فعل چه بود فرض حیدر
مأمون گفتا هر آنچه او کرد / سایل گفت نه فرض آن مرد
آن بود که سازد او بحجت / ظاهر که منم امام امت
اعلام کند بکل مردم / تا کس نکند ره هدی گم

جواب مأمون

مأمون گفتا نشد امامت / از نزد امام یا که امت
تا فرض امام باشد اعلام / از منصب خود بر اهل اسلام
از نزد خدا بود امامت / هم جاعلک بس است حجت
پیداست که شد ز ایزد پاک / داود مخاطب جعلناک
چون فضل امامت از خدا بود / اعلام که فرض اوست فرمود
در نص کلام و نص سنت / اعلامش جا بجاست حجت
حق واجب خود بجای آورد / باطل ز عنا و کوشش کی کرد
اعلام مکرر نبی را / گردید انکار و بود رسوا

قال الله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب



اعلام علی که نیست در کار — هم مثل نبی نمود تکرار
هست اعلامش همی نمایان — با آنکه بر او نه و جهت آن
هست اعلامش پس از پیمبر — هم در کتب شما مکرر
دانسته همه عناد کردید — بسیار بد اجتهاد کردید
دانید معاویه چها کرد — هفتاد و دو بار آن خطا کرد
شد از ره اجتهاد ناچار — هفتاد و دو وره خطاش هموار
اینها همه با خدا عناد است — گوئید شما که اجتهاد است
بر مجتهدان خطا است جایز — بد نیست و راجتهاد و هرگز
گر آنکه خطا صواب باشد — جرم همه کس ثواب باشد
دینی که در او خطا صواب (ثواب) است — دین دیصان پر تباب است
چون نیست جز اجتهاد راهی — از بهر شما گریزگاهی
تهمت بستید بر نبی هم — گفتید که زاجتهاد زد دم
غافل که بحکم نص قرآن — پیغمبر را نباشد این شان
منفی شدن تخلف از کیست — هم نفی تنطق از هوا چیست
گر خود ز اجتهاد عام است — کی کار پیمبر و امام است
آری مخطی مصیب باشد — معصومش اگر ادیب باشد
آن سر که مدار بر صواب است — اظهار کنم که پر ثواب است

و دیصان معتزلی و در این [illegible] تماما بر [illegible]

بزا بر [illegible]

دین را بود اجتهاد معلوم — استنباط از کلام معصوم
نص معصوم چون نایاب است — البته مدار بر صواب است
در مشتبهات هم تکلف — جایز نبود مگر توقف
یا آنکه دهند بی تأنی — فتوی بخلاف قول سنی
چون دین ز ضلالت اجتناب است — در این فتوی خطا صواب است
دین نیست برأی یا مقاییس — دین است نه اختراع ابلیس
دینی که خدا دهد قرارش — معصوم بود یقین مدارش
زین تحقیق و بیان و حجت — دارم بشما هزار منت

حجت مخالفین

گفت آن دیگر پس از پیمبر — واجب ز چه شد ولای حیدر
از جمله یک جهان صحابه — حیدر ز چه یافت این رتابه

جواب مأمون

مأمون گفتا که سبق ایمان — ز آن سان که رسول را بود آن
هم بهر برائت از ضلالت — در هر وقتی بسان حضرت
هم دوری او ز شرک دائم — از بهر امامتش بود لم
چون شرک بظلم شد مفسر — ظالم نشود امام دیگر
آن مرد که عابد وثن شد — شد دشمن کردگار لابد
اجماع شده که اینش حال است — اجماع و گر بضد محال است
مردی که بحکم گشت محکوم — در قصه عمرو زید معلوم

[illegible]

حاکم دیگر چه سان شود او / پس فرق میان این دو

حجّت مخالفین

کفت آن دگری علی بمردی / با آن سه جدل چرا نکردی

زانسان که جدال پور سفیان / هفتاد و دو بار شد نمایان

جواب مأمون

مأمون کفتا سوالت ای ... / در بحث برون بود ز آداب

زیرا که لِمَ نباشد الّا / از بهر سوال علّت

لم یفعل را که نفی کویند / از نفی دگر سبب بجویند

علّت جویند بهر اثبات / پس واجب شد بما ز حالات

کز حال علی کنیم تفتیش / کوییم ولیّ با نبی خویش

آیا که امامتش بحجّت / از نزد خدا است یا که امّت

چون ظاهر شد که از خدا بود / هر چیز که کرد او بجا بود

در صلح و جدال و دیگر شک / ایمان بیقین ز دل کند ...

در ذکر باین اشاره بود / آنجا که یحکّموک فرمود

در روز حدیبیه بتد پر / انداخت نبی جدل بتأخیر

تا آنکه بهم رسید اعوان / عازم شد و فتح شد نمایان

تأخیرش زبهر امّت / از صلح جمیل بود حجّت

هم عزمش را ز حق تعالی / شد حیث وجدتموهم ...

تدبیرش ز مرتضی علی هم / با حکم خدا است جزم محکم

قال الله تعالی فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث وجدتموهم ولا تتخذوا منهم ولیا ولا نصیرا

حجّت مخالفین

کفت آن دگری که در اسلام / واجب به نبی شد است اعلام

در شان امام این چنین نیست / اظهار بکن که علّتش چیست

جواب مأمون

مأمون کفتا که بود این شان / واجب با امام حیث ما کان

پس فرق پیمبر و وصی چیست / خود فرق بجز پیمبری نیست

واجب به نبی است آنکه ظاهر / کوید که امام کیست با هر

واجب با امام آنکه باید / عاصی و مطیع تا چه آید

طاعت بپند اگر ز امّت / باشد عَلَم و امام و حجّت

عصیان بپند اگر ز ایشان / زاجر کردد بعون اعوان

اعوانش اگر قلیل باشد / کارش صبر جمیل باشد

این است که آن امام سیّد / که صابر بود و که مجاهد

تمثیل

ویرا مثلی ز کعبه آرم / تا فضلش را عیان شمارم

مأمور شدند کل امّت / حج کردن و خانه را زیارت

کر آنکه همه مطیع باشند / با منزلت رفیع باشند

ور آنکه شوند تارک آن / از کعبه مدان تو نقص ایشان

کر تارک حج شوند امّت / با کعبه نباشد آن ملامت

روزی که نبی بخلد میتاخت / چون کعبه امام را عَلَم ساخت

پند چه علم ضلال انجاد / بر وی نبود ندا و فریاد

باید نکند سپاه دوری / از پای علم بجرم کوری

تا یک یک را سپاه ابلیس / بیرون نبرد زره به تلبیس

حجت مخالفین

آن دیگر گفت چون بناچار / باید شخصی امام ابرار

ناچار چرا است آنکه باشد / آن شخص علی پس از محمد

جواب مأمون

مامون گفت از انکه معقول / نبود ز خدا نشان مجهول

گر مجهولی امام میبود / عذر است تمام میبود

عذر همه اختلاف است / دیگر نشدی غلط بحجت

تمثیل

بشنو مثلی ز بهر آرم / از کوره دهی بشهرت ا...

واجب شود ار صیام ماهی / بی تعیین صفت کلا...

هرکس آنرا بعقل جوید / آن ماه مه من است کو...

پس مردم را چه حاجت / تبلیغ رسول بهر حجت

چون امر امامت از خدا بود / تبلیغش کار مصطفی...

تبلیغ شد آن چنانکه شایست / تدبیر شد آن چنانکه باید

تبلیغ رسول از خدا بود / تدبیر امام هم بجا بود

بود از ره و رسم شرع آگاه / شد صبر و جهاد هر دو...

حجت مخالفین

آن دیگر گفت کی نمایان / تکلیف علی چه شد با...

کی بود دران زمان مکلف / یا در سلک رجال هم صف...

مام کو

ز حیثیت که تهنیت نگردید / گردید باهتمام تحمید

سلمان گوید شفیع کونین / رو کرد بسوی قرة العین

فرمود که ای امام ابرار / این سجدهٔ شکر بود ناچار

هریک از ما که تهنیت گفت / هم کل ملایک این گهر سفت

نوبت به برادرم چه افتاد / فرمود خدا که عافیت باد

چون این سخن خدا شنیدم / قدر پدر است عظیم دیدم

این سجدهٔ شکر قدر او بود / هم شکر عظیم لطف معبود

این سجدهٔ قرب پادشاهی است / این شکر تقرب الهی است

عالم عالم درود رحمن / بر مهر و مه سپهر قرآن

هم لعنت حق جهان جهان باد / بر منکر فضل آل امجاد

قضبان حصار گنج اسلام

با تیغ دو سر ز دهر شد کم / آئین تدهّر و تخرّم

تیغت که همیشه دادرس بود / در بارهٔ ضیم و دادرس بود

اسیاف و رماح بس رماحس / شد از تو بخاک ره ملابس

در وصف اعادیت بآن طول / دارد بطلش نظر بکیتول

هم از تو کشید رمح قتال / خط بطلان بنام ابطال

مریخ که نجمین رئیس است / در جیش تو شرطهٔ خمیس است

جنبشی نه که با صف توضم شد
شمشیر تو کرد کفر را فک
شمشیر تو کار ذو الجلال است
شمشیر تو از هزار جانب
آن سر که ز بنجهات در و شد
تل تل سر خصم تو در ایام
آئین هبل شد از تو منسوخ
تا بت شکنی شد از تو مشهور
با تیغ تو خصم را تهوک
از نیزه و صارم تو دشمن
با جایفه تو هر که شد پست
تیغ تو بصف خصم سرکش
خصمت خود را ندیده در خواب
خصمت هر چاره ده کشیدی
کانون دماغ خصم دل تنک
تا از تو دل عدو بخون است
هر جا تیغت کشاد آغوش

چون زو بعه سرنگون تیغ تو دهان بخنده نکشود
هم زنگ ظلام ظلم را خضریست که ذو الفقار مولا
هم قهر خداش بید مال یعنی که مکرد و تاست این سر
خواست نموده بر ار تیغت که بجز فسان قدرت
عمرش بر باد از ین بکو تا دیده عظام دشمنان را
بهرام تلمش رسد به ار هر جا علمت نمود منجوق
خورد از تو صنم تبر بپا از هر فتح ترا تبیر نا ورد
پر شد ز نکار چین فغنفور هم خیل فرشتگان سپاهت
هنگامه آتش است و آنکه تا حشر بنام تو در افند
ذاقن چو زاو لتبه روز ز اندیشه بید برک تیرت
در غضبانش همان جا هم برقت ز بریق در صف کین
می جست چو بر جراق آن از نیزه خطی تو اغیار
جز در در دور بحر سیماب تندیس حسامت ار نکارند
شیرت رمه غزال دیدی با خد بانی تو ورع خد با
از برق تو یافت دود آه تیغت صف خصم کند و افکند
یک دشمن دشمنت بخون بس از بیم فسرده کاه بیکار
بس مار دکشت ماردی بون زغنار کجا و آن رکه و پی

بر پیکر خصمت آزور بود
با شد دو سر از تنش هویدا
کز تن بکنم سر ستمکر
با هیچ فسان نکرده الفت
افسانه شمرده بر فسانرا
آوازه فتح شد بعیوق
از بام نهم فلک صدا کرد
هم بام سپهر کاسه کاهت
صف صف لشکر ز هم شکافند
بیدست مبارز دلیرت
شهبان میر بخت بر شیاطین
در مندل حیرت اند چون مار
بر قاف بهوش کاف آرند
دیدند نداشت تاب دیبا
یا بشه دار پرنیان کند
کو ئی رک خصم تست زغنار
کلفهشنکیست هر رک و پی

جبه بفتح جیم معروف کلمه است

پیش از جدل مطیع کفار — سوی دبران همیشه از
بنوشت بخون خصم خاست — آن بو مهن است وزین قبا
بی تیغ دو سر بروز خندق — با تیغ تو شد خلاص از
در هشتم هم ز صولت تو — البته شکوه داز شکوه
پیچم نکرد ز بیم بهتان — تیغت شکفد ز صید دو فر
بی لرزه نشد هلاک خصمت — کوهفت ترا نکش زا
از مهلکهٔ ضلال بشناس — با قدرت او کرامت
گر آید خصم گره کوهست — گر بود جبان بر تو
گر خصم تو صف کشد دو صد لک — از تبرک خیبر و درش
تیغ ره تست صف دشمن — راضی نشدی براه
ای قدرت کردگار دارا — دلدل بجواد چون گرفت
با قدرت او کجا بود دور — زان هر دو مرا همیشه عا
با قدرت او توان براورد — چون تافت عنان نمی
عزم تو بهیچ معترک در
گفتند چه صف حرب دیدی
گفتی که جواد را دو کار است
هرگز ز عدو نمیکرد نرم

هر فتح ترا قضای حق — چون کرد عدو عزیمت کال
بر جبههٔ جبه سیاه — چون تولیه بود در غزانک
از شمیمهی جدا نشد — با نبز تو نبز بر تهمتن
وز وا همهٔ عدالت — هم زین نمط است کز کر شتاب

هنکار اگر بکوه کا هست — نشتافت مروتم ز دنبال
گفتند باتفاق افواه — بستی از پیش رو فراکنک
چون شیر خدا بخشم تا زد — شد اعمی را بصیر گفتن
انروز که خیل خصم بیتاب — هم زین دست است جام جمشاب
تا در سر آب خوش نشستند — برباد رود چه کرد زاهست
با فرمانت یک ابن اشتر — حیدر شیر است و خصم روباه
چون مالک آب گشت مالک — روباه دگر چه حیله بازد
گفتی مکنید منع هرگز — سبقت کردند بر سر آب
قدرت داریم و آب و شمشیر — در بستن آب عهد بستند
کوچاند چهل هزار لشکر
اعدا ز عطش شدند هالک
کاین بخل نکرد غیر عاجز
در آب چرا کنیم تقصیر

اجمال

از علم تو کرد عالم نور — جا در دل یکجهان کیا جور
از هر حرف علوم شد راست — حرف چین وکذار عقاب
قول تو علوم راست بوبو — مانند تو آدم بهر لولو
توأم

هر جا سخن از تو راند ناقل
جبریل بخدمت پیمبر
تا حکم ترا نبی حکم ساخت
هم حکم تو در فصال سهمان
چون طفل آموخت عالم پیر
با حکم تو آن غلام خودسر
از حکم تو شد بلطف حجت
پیش از تو نکرد هیچ والی
آن مسئله هم لب تو بشکافت
آن مسئله هم ز تست پر نور
از حکم تو شد شریح ملزم
هم از تو شریح گشت معزول
از حکم تو یافت زندگانی
هم از حکم تو گشت آزاد
هم از تو خلاص شد از آن داه
از حکم تو عمر یافت آن مرد
تا طعن نگشت آن عدو راست

سحبان مثل نمود باقر[illegible]
استاد و من آن گفت حیـ[illegible]
اعرابی را گفت قلم ساخـ[illegible]
اثلاثا کرد قسم زعفا[illegible]
از شیر خدا کشیدن ش[illegible]
دزدید سر از نهیب قنـ[illegible]
آن قسمت ناقهٔ غنیمت
تفریق شهود و ذهـ[illegible]
دینار رید از آن لقب ف[illegible]
کو گشت بمنبریه مشهو[illegible]
پیش زن زوج و دو پسر ع[illegible]
در باب یهود و درع مغلول
مجنونیه زانیه ز تا نی
آن حامل زانیه ز شد آ[illegible]
آن زن از طعن وضع شکم[illegible]
ورنه عمرش دوباره کشی کر[illegible]
تشریف سویا از تو مولا[illegible]

زین طعن چه انسب است کان دون
بسیار شد از تو خرق عادات
یک پاره ز بسالک نظم آرم
از جمله که روشن و مبین بود
با خاتم دست خویش حلیه
کردی تو ز حال میثم اخبار
هم اخبار تو بود از غیب
هم قصهٔ آن زن است و شوهر
هم فاش بود که چون بطعان
هم اخبارت بقتل خویش
هم قنبر تو شد از تو مخبر
هم اخبار تو شد فلان سال
ظاهر ز تو شد براه صفین
هم بهر نماز تو شتابان
برگشت دو بار مهر عالم
هم قصهٔ فاش حلف عیزار
هم قصهٔ آن ده و دو کس شد

مشهور شده که هست بابون
نتوان احصای آن کرامات
مشتی کهری نمایم از یم
اخبار ز حال مارقین بود
بستی بحصاة والبیة
آنکو مشهور شد بتمار
از حجاج و کمیل بی عیب
کآخر کشتند ابن و مادر
طغیان فرات برد فرمان
از روز دو نه هنوز در پیش
کز حجاج است ذبح قنبر
در منزل کربلا ز احوال
از صخره و کف چشمهٔ دین
برگشت دو بار مهر تابان
در وقت نبی و بعد از آن هم
کز خصم نمی نهفت اخبار
کآخر برص و جار انس شد

زنی طو

هم قصهٔ آن دو دو آدم کآخر شد کور زید ارقم

هم قصهٔ آن سه تن که پیمان بشکستند بکر بو سفیان

هم اخبارت ز ولد عباس هم ملک بنی امیه در ناس

هم نقل تحادث تو با ارض کان سیده کرد بر نبی عرض

چون معجزهٔ ترا کران نیست حصرش مقدور هر بیان نیست

از زهد تو اندکی بگویم از صد الفش یکی بگویم

هم اخبار براء عازب کز جام ندامت گشت شارب

جملت زهد تو داشت پیوست زانکس که بخرقه در بر می بست

در کار خدا ترا بهر شیء مشغول نه هیچ کرد نه جیء

استغنایت بقدر آلیفت خطرا به نمود رشک زربفت

زربفت و دیبقی و استبرق مغرور ترا نکرد مطلق

حلک همه دهرت اندکی بود ده پنجی و ده دهی یکی بود

یکره نشدی برغبت از جا از ده نه این عروس زیبا

با دبر دلت کجا هوس تافت کی ده دله را نگار خود ساخت

در راه تو شد حطام دنیا دسیجه صیدگاه عفت

با صد غنج و دلال و شنگی کی از تو ربود دل دشنگی

کی باب تو بود این کهن شال با اخکم این قدیم غربال

ملکت بشره نگشت مفتون طبعت بطبع نبود مقرون

غیر از تو که بود چون پیمبر بودن با آن جلال و آن فر

قانع بجشن ز لبس فاخر با مخفرهٔ شعیر شاکر

دنیا ز تو در رضای خالق بشنید سه بار انت طالق

دنیا که اهل بر برید از تو عزی غیری شنید از تو

جائی که کفت بهشت باشد این تا فرا چه قدر باشد

آیات مکارم امامت

آنی که باتفاق امت در شان تو نازل است البت

آن آیه انماست باهر در لیس هم امام ظاهر

هم سورهٔ هل أتی هویدا هم مسلت و واد قربی

هم مسئولون پس از قفوهم یعنی ز ولایت ز مردم

هم آیهٔ احتراح در نور هم عند ملیک فاتی و مشهور

هم نص سلام آل لیس از شان تو یافت کشف و تبیین

هم آیه سابقون ز آیات هم نقل تصدق و مناجات

هم نص اذا خلوا نمایان هم نص سیجعل ز رحمان

هم نص قضای نحب مشهور هم آیه تلو شاهد نور

براء بن عازب بروزن سحاب و عازب پدر اوست

ده دهر زر کامل عیار بخلاف ده پنجی

ده دله عزیز بیوفا

دسیجه بغیر صعوه کنجشکیست

والسابقون السابقون اولئک المقربون

اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقة ذلک خیر لکم واطهر فان لم تجدوا فان الله غفور رحیم

هم آیهٔ وارکعوا سجل | هم آیهٔ اهدنا دراو[illegible]

هم آیهٔ ابتغاء مرضات | در وقت شرای خود بک[illegible]

هم آیهٔ واسئل است باهر | من ارسلنا در وست[illegible]

هم آیهٔ بذل مال کردن | در لیل و نهار و ستر و معلن

هم آیهٔ بلغ است و تهداد | هم نص شهید منذر و ها[illegible]

هم نص خطاب حسبک الله | این نیز باتفاق افوا[illegible]

شد شان کرامت ترا تاج | استفهام سقایة الحاج

هم نص شریف حسبنا الله | از شان تو یافت شوکت[illegible]

هم آیهٔ صادقین هویدا | بعد از امر خدا بتقوی

در نص کفایت شهادت | شد علم کتاب از تو البت[illegible]

غیر از تو مراد از فمن حیث | یا لا فی وعدهٔ حسن کیست

هم آیهٔ مومنا فمن کان | در شان تو و ولید بود آن

هم نص و صدق به است | در شان پیمبر و تو پیوست

هم صالح مومنین بقرآن | از شان تو یافت کشف تبیان

هم در شان تو گشته منزل | لا یخزی الله النبی مسجل

هم در شان شمات مخصوص | هم خیر البریة منصوص

در سورهٔ عصر هم تواصو | از شان تو یافت نور و پرتو

هم نص مباهله بقرآن | از شان شما فزوده آن شان

هم آیهٔ فاستوی علی سوق | از شان تو یافت زیب منطوق

هم نص کریمه کفی الله | از شان تو یافت عزت و جاه

از شان تو یافت اصطفینا | در پهلو من عباد نا جا

نص انا با من اتبعنی | از شان تو یافته است معنی

هم در شان تو اش نزول آیت | آن آیه که شاقوا الرسول ست

هم نازل گشت کل ذی فضل | در شان تو ای وصی بی فضل

هم در شان تو گشت محکم | نص افمن زپیش یعلم

هم از شان تو یافت آن جاه | نص ممن کذب علی الله

هم نص کریم فی بیوت | از انوار شمات معلن

هم آیهٔ لا تحرموا هست | در شان تو و صحابه پیوست

هم هست بر مخالفانت | والنجم اذا هوی شاهت

منا الحسنی است هم نمایان | بعد از سبقت لهم بقرآن

هم نص لتعرفنهم هست | مخصوص بدشمن تو پیوست

هم نص کریم عشر امثال | از شان تو یافت شان و اجلال

قال الله تعالی ویؤت کل ذی فضل فضله

قال الله تعالی افمن یعلم انما انزل من ربک الحق

قال الله تعالی ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون

قال الله تعالی ولتعرفنهم فی لحن القول

قال الله تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها

در کواه

هم منصوص اذا دعاکم | ازشان تو میکند تک
هم اَذِّن همزهٔ مؤذن | ازمنزلت توگشته معلن
نص یَهدون و یَعدلون هم | درضرب مثل با بن مر
هم آیه اُذُن واعیه هست | مخصوص بدشمن تو پیوست
هم آیهٔ رکّع است و سُجّد | درباره عزّت مؤکد
هم وَالّذین یؤذون | ازشان توگشته شانئ اوذ
نص نَنبأ وصهرا ای شاه | ازقدر تو یافت عزّت وجا
هم انّ لهم قدم صدق | ازپایهٔ جاه تست معلن
الیوم اکملت هم بقرآن | ازشان تو یافته فتح شان
هم آیهٔ طاعت اولوالامر | درشان تست بقول زید و هم عم
هم نص اذان حج اکبر | ازشان تو یافته است آن فر
باحسن مآب هم بقرآن | طوبی لهم از تو یافته شان
با آیهٔ تذهبن بک زود | تیغت در انتقام بکشود
هم آیهٔ لؤلؤ است و مرجان | با یلتقیان بحر قرآن
هم نص لنا کبون هویداست | ناکب ز ولایت تو رسوا
خیر منها تر است درشان | با امن ز خوف روز دیوان

هم منصوص رجال اعراف | درمعرفت شمات کشاف
چون عدل تو دور بود از حدل | مَن یأمر شد رفیق با عدل
درشان تو یافته صحابه | امّا مَن اوتی کتابه
هم آیه مستفاض تطهیر | درشان شما شدست تفسیر
هم آیه نزع غلّ سینه | ازشان تو کرده پر خزینه
نص لیغیظ هم بقرآن | ازشان تو یافت آن همه شان
این آیات تمام محکم | درشست بر مخالفین هم
امّا ز طریق پاک خاصان | منزل بتو شد تمام قرآن
شد مابین دو دفّه پوست | وصف تو و ذکر دشمن و دوست
پیوسته باتفاق امت | قرآن با علم تست حجت
کی شد بوفاق یار و اغیار | اعلم ز تو و ز آل اطهار
از با تا سین سورهٔ ناس | از نور تو برفروخت نبراس
شد رمز ز با و سین بهرکس | گر وصف علیست مصحف بس

تعظیم جلال حق بتعلیم

نقلیست صحیح از اباذر | آن کشور صدق را سکندر
گوید روزی شدیم حاضر | در نزد رسول عالم السر
فرمود نبی که یا اباذر | بشنو رمزی ز فضل حیدر

بودم امروز فرد و تنها　　مشغول بکرده کار یکتا

آمد جبرییل رب عزت　　با هدیهٔ یکجهان بشارت

از جمله مژده های محکم　　فرمود که گفت رب …

با شیعه حیدرست غفران　　هم دوست و دوستدار …

با من جبرییل بود در حرف　　کامد شه اولیا ز یک در

تا شاه ولایت آمد از در　　دیدم جبرییل جست مضطر

استاد و بپا چو عبد مقبل　　در خدمت سیدش مقابل

پرسیدم ازان امین اسرار　　آن از همه قدرها خبردار

گفتم ز چه بود این تواضع　　با این اخلاص بی تصنع

از جا جستی چرا باین جد　　چون عبد ذلیل پیش سید

گفتا با من که یا محمد　　دان عمر مرا زیاده از …

نجمی است که حکم ذو الجلالش　　بنموده بسی هزار سالش

ان نجم مرا بچشم تفتیش　　پیدا شده صد هزار ره بیش

روزی که مرا قضای معبود　　از کتم عدم نمود موجود

تا میگشتم ز خود خبردار　　پرسید ز من جلیل جبار

بمن گفتم و تو کیستی هان　　من گشتم ازان سؤال حیران

از دهشت آن نبود حالم　　قادر بجواب آن سؤالم

ماندم

ماندم حیران که تا چه گویم　　یا حیرت را چه عذر جویم

نوری ناگاه شد درخشان　　بر من ز زمین عرش رحمان

دیدم بخدا همین جوان را　　این نور زمین و آسمان را

گفتا با من مباش حیران　　زینسان تو بگو جواب رحمان

تو رب جلیل که جمیل است　　این عبد ذلیل جبرئیل است

این گفتم و رتبه ام فزودند　　درها بر خم ازین گشودند

از تعلیم همین شهنشاه　　گشتم ز مقربان درگاه

شه را بمن است حق تعلیم　　فرض است بمن خشوع و تعظیم

از روز ازل مراست استاد　　حقش هرگز نرفته از یاد

حرفش مرا چو حلقه در گوش　　این حق نشود مرا فراموش

مجذوب ز من شنو بیانی　　حرفی کشافی داستانی

آن عفو باعتبار شیعه　　با دوست دوستدار شیعه

توقیع تشیع است مقصود　　ایمان ز نجات می برد سود

عالم عالم درود وهاب　　بر جان نبی و آل و اصحاب

چون ایمان است شرط صحبت　　اصحاب نبند اهل بدعت

واجب شده لعن جاودانی　　بر بدعت و آن سکان بانی

هم لعنت حق جهان جهان با　　بر منکر شاه و آل امجاد

عقد گهریت انتخابی

گفتی فقر و غنای امت — بعد از عرض است تا قیامت

گفتی علم است بهتر از مال — پاس است دارد تو پاس اموال

گفتی که امور شد بتقدیر — دارند گمان که شد بتدبیر

گفتی بد شد شتاب هر کار — الا در دفع شر اشرار

گفتی انصاف مرد از خویش — چون عدل شه است بهر درویش

گفتی که فرار در اوانش — همچون ظفر است در زمانش

گفتی که سخاست قبل از اظهار — با مسئلت آن حیا شد و عار

گفتی بود اصدق از تنها — یک روح ولیک در بدنها

گفتی باشد حقیقت جود — بی واهمه و توقع سود

گفتی که ثنا به از سخا شد — آن باقی ماند و زر فنا شد

گفتی منع جمیل از در — از وعد طویل هست بهتر

گفتی روح و جسد به نسبت — همچون معنی است در عبارت

گفتی بود احسن صنایع — کاری که روست در شرایع

گفتی بشر است پیش نایل — باشد سامع شریک قایل

گفتی بود احسن تجارات — با این فانی شرای جنات

گفتی که کبیره پیش داور — ذنبی است که داشتش تو اصغر

گفتی ز کریم بذل و اعطا — باشد بیش از سؤال احلی

گفتی ایمان بود قوی تر — آنرا که توکل است اکثر

گفتی باشد بخیل زردار — ابعد ز خدا ز هر گنه کار

گفتی عفو است عفو قدرت — هم افضل جود جود عسرت

گفتی غصص است قوت انسان — فوت فرص است اعظم آن

گفتی بجناب عزت رب — اعقل آن شد که هست اقرب

گفتی انعم ز عیش مرغوب — باشد بقناعت و زن خوب

گفتی که رواة علم بس است — در دهر رعاة او قلیل است

گفتی عدو نفس شد اعمار — پیوسته محاسبی است در کار

گفتی که رسول اوست سایل — منع و اعطا با وست آیل

گفتی شب و روز میرود فاش — تو در سفری نشسته گو باش

گفتی حسد است راس هر عیب — غل هم مرض است بی ریب

گفتی جبن است ذل ظاهر — ز انسان که شجاعه عز ظاهر

گفتی که بخیل پر ذلیل است — پیوسته حسود هم علیل است

گفتی که یقین درست دین را — اخلاص ثمر بود یقین را

گفتی که لئیم را حیا نیست — بالذات علم منتهی نیست

گفتی بعدوست کس غریب است — هم تجربه احکم از طبیب است

گفتی که غنا است با قناعت — عزت نبود مگر بطاعت

گفتی علمت فقط وبال است — هم بی علمت عمل نبا[...]

گفتی جزع تو در مصیبت — اوجع ز مصیبت است [...]

گفتی در دار سنگ غضبی — رهن است همی پی [...]

گفتی که بدست زن بهر کار — این بدتر از آن که [...]

گفتی سامع بگاه غیبت — مغتاب بود و نیم خود او [...]

گفتی شب و روز دهر غدار — دارند شتاب هدم [...]

گفتی بر اوست خار دنیا — عصیان نشود مکر[...]

گفتی صبرت بود بطاعت — اهون از صبر بر عقو[...]

گفتی حر است عبد قانع — شد عبد ذلیل حر طا[...]

گفتی چون مار جیفهٔ دهر — نرم است و منقش و [...]

گفتی غضبی که نیست حکمت — صرعی است نهایتش [...]

گفتی خلق تو بهر عقبات — سعی تو چرا برای دنیا[...]

گفتی که بکسب خیر اعمال — محتاج تری ز کسب ا[...]

گفتی تعمیر جاودانی — در کار ترت بود ز فا[...]

گفتی احسان خود مگو باز — احسان چه کند منتش [...]

گفتی وقتی حضور آجال — ظاهر شود افتضاح [...]

گفتی آنرا که نعمة هست — انعام همان ادای شکر[...]

گفتی خوف

گفتی خوفت چو شد ز مردم — بگریزی و از نظر شوی گم

اما ز خدا چو [...] وری — هم رو به پناه او گذاری

گفتی ز بزرگی اراذل — خفت نکشند جز افاضل

گفتی چو عیان شود مقادیر — بیکار شود ذکر تدابیر

گفتی چون ذکر دوست خوت — میدان بیقین که وارد دوست

گر هست ترا ز ذکر وحشت — باشد خدا را عداوت

گفتی کی باشدت مکارم — تا دور نباشی از محارم

گفتی بسخاوت و بایثار — باشند ترا عبید و احرار

گفتی مهمانست نعمت — با شکر کش کن تو هم ضیافت

گفتی ز دنیه نفرت مرد — باشد گاه ز فتوت مرد

گفتی بعلمت حیات باشد — صدقت سبب نجات باشد

گفتی عزت طلب بطاعت — داری هوس غنا قناعت

گفتی اکثر بلای انسان — از تیغ زبان شود نمایان

گفتی سخت است ترک شهوات — مشکل تر از وست ترک جنات

گفتی که توقع نوالت — بهتر ز خوف از نکالت

گفتی رازت مگوی مطلق — با فهم و اناث و احمق

گفتی که ثواب دار عقبی — از یاد برد [...] دنیا

گفتی اعمال را حساب است   آن روز ثواب و هم عقاب است
البته ثواب صالحان راست   البته عقاب طالحان راست
گفتی زچه وقت ظفر شد   آن تلخی صبر محو لابد
گفتی حق خدای عالم   بر قامت آدمی است محکم
آن حق بریست و شکر در یسر   هم هست رضا و صبر در عسر
گفتی نشد اجتماع ممکن   بد خوئی و بخل نزد مؤمن
گفتی آنکس که گشت جامع   از هر دو هر آنچه هست مانع
چون بخل نفیس راست آکل   لابد دو نفیس از وست حاصل
آن یک بپذید از آن شفا ناس   آن دیگر و نکه از آن فرحت خیر آس
گفتی ذاکر انیس با اوست   ذاکر باشد رفیق با دوست
گفتی ذکر است نور ایمان   ذکر است خدنگ جان شیطان
گفتی مسرف ز خلق کی بود   فقرش مرحوم وجود محمود
گفتی شده رزق هر کس از سر   با تقدیری اجل مقدر
گفتی که رویه تامل   بهتر ز بدیهه تعجل
گفتی عاقل چو گشت سلطان   پس خوبی از و شود نمایان
چون نخل بود که از ریاحین   آن جهت که اطیب است و رنگین
چون جاهل [illegible] را مارت   هر لحظه کند بعیب شهرت
[illegible] که نعمه

گفتی

گفتی گنهی که غم نگارد   به زان طاعت که عجب آرد
گفتی نه امیر او اسیر است   شاهی که هوا بر او امیر است
گفتی دل مرد را شجاعت   نبود الا بقدر همت
گفتی باشد صواب جاهل   مانند خطا ز فعل عاقل
گفتی دین حفظ کن نه دنیا   تا باشدت این و آن مهیا
گر دولت را بدین کنی حفظ   خیری نه از آن نه زین کنی حفظ
گفتی صمت تو با سلامت   بهتر از نطق با ندامت
گفتی صمتی که با وقار است   بهتر ز منطقی که عار است
گفتی که مصاحبت با شرار   شد موجب سوء ظن با خیار
گفتی ظنی که برد عاقل   شد هست ترا ز یقین جاهل
گفتی غیرت ز مرد دین است   اما غیرت ز مرأه کین است
گفتی هر نفس را بود موت   هر وقت زمانه را بود فوت
گفتی مردم ز وسع اخلاق   ارزند بکف کنوز ارزاق
گفتی باز غنی است جاهل   باشد بعمل غنای عاقل
گفتی فوت مطالب مرد   بهتر ز سؤال او ز نامرد
گفتی عاقل همین غمین است   شادی است غمی که در ره دین است
گفتی همه بلای انسان   عیش [illegible] عیش نیران

گفتی که هر کو عزیز است | جز علم که پیش او عزیز است

گفتی محن جهان شد از سر | پیش از حذر گمان مقدر

گفتی اگرش شریک می بود | پس گو رسل شریک معبود

گفتی که عداوت است کریمان | اسلام ز صداقت است مانا

گفتی که هوا اشد اعدا است | کشتیش و گرنه میکشد رست

گفتی در باب من ز جهال | هم غال هلاک گشت و هم قال

گفتی چو گریز از او محال است | بگریز باو که رست مجال است

اکسیر نجات هر گنهکار

مهر تو اساس دینی و دین است | دل از حبل المتین همین است

زین حبل متین کشیده کم را | کم را ماندی بقید گم را

معیار درست حق و باطل | اعتبارش مهر تست با دل

آنرا که ملک ولی شماره | از مهر رخ تو داده واره

زین نوع دلی که نیست معمور | جز فار چه بهره دارد از دور

مهرت بدل نجوم با بر | بارلیت گذشته از جواهر

یعنی بتو داده داد فرها | صیقل کردی تمام دلها

مهر تو نشان اصل پاک است | عارش فراک و هم فکاک است

مهر تو ز کفر که زنعمه بر دوخت | از دیدن مهر شه آینه ساخت

با مهر تو باغ خلد پوست | وستاو درست نه فساد است

با مهر تو کشت نار دشمن | در قید قرا بدوست گلشن

با مهر تو کی کند ز اصرار | احاد زیادتی بر اعشار

گر قصد زنی غلب عدو نیست | پس معنی لا تفضرها چیست

بی حب تو نیست سجده مقبول | کو ذو الثفنات عده طول

آن ذو الثفنات کز شراه است | نه آنکه امام کاینات است

مهرت آنرا که شد سکالش | امن است ز گرز قهر و مالش

ولرا مهر تو کرد بر دوشش | جوشن زین راه یافت جوشن

ولرا نه که مهر تست سیرت | در دیده کجا بود بصیرت

ولرا نه ای اگر تو پهلو | در دیده چه مرد نیک چه یالو

ولرا که نه از تو استمال است | با دیو مصارعت محال است

دل کو نه ز مهر تست دارا | مهران برود بشر کوارا

مهرت بفلک مربی هور | در صبح دل که بود نور

بی مهر تو از زلاف و تعریف | حاشا که دهد گناه تخفیف

مهر تو که صیقل فواد است | از زنگ ضلالت تفادا است

زین مهر دلی که زنگ گیرد | هر چند ز جرم زنگ گیرد

سازد بعنایت تو آخر | این صیقل [illegible] از گناه طاهر

هم خلد ز حب تست معمور — هم شیعه تست مملکت حور

مهر تو ز هر دلی که زد جوش — حورش آغوش شد و ز آغوش

کی خصم کند بجا بلوسی — از واج عروب را عروسی

از روز ازل بهشت اعلی — شد تر زده اش بنام مولا

طوبی که چنان گرفته شاخش — از لطف تو آب میخورد شاخش

بر حب تو واجبست ترغیب — با کلب تو طاعتست ترحیب

آن دل که نه با سگ تو صافست — پاداش نفاق او نفاقست

آن سر که بپایت افتد اکرد — بر میثاق ازل وفا کرد

این موثق را وفاست حساب — این راتبه الیست مال رتب

تا شیعه ز حب تست مجبور — خصمت بود از نفاق مصدور

از صرصر قهر عاد تن عاد — گر مشت خسی با آتش افتاد

از یمن محبت تو و آل — ما ورد آمن و آل من وال

آنرا که ولایت اعتقادیست — آلوده زهر دلیل و ...یت

آل تو بس است با محبت — اعلام طریق منزل حبت

قرآن مجید حافظش بس — خطب خطب تو واعظش بس

ما روز ازل بلطف چون — با لطف تو بسته ایم پیمون

روز رون که نعمه آتش — کشتیم دو دره روان با آتش

آنرا که

آنرا که شد آن لطفی متقاضش — البته شد این لطفی حواش

گفتند بدره ما مسلخ — یک شیعه نمیرود بدوزخ

فردا هر چند خصم سرکش — تحدیق نظر کند در آتش

نار و نظر ز شیعه یک تن — نص است که لا تری رجالا

از ماست بهشت جاودانی — با کوثر و جام دوستکانی

خرز ماست بخود و مندان — خاطر جمعند از و مندان

دنیا بحریست و فتنه طوفان — دل زورق و ناخدائش ایمان

آن زورق را که نوح مولاست — زین نوفل برفتن چه پرواست

بر پل چو فتد گذار هر کس — مهر تو گذار نام ام بس

بی مهر تو ملک هفت اقلیم — کی ارزد یک پشیز یا نیم

عمر همه دهر بی تشیع — کارش نبود بجز تضیع

این هر دو بشیعه گر نمایند — تا ایمانش عوض ربایند

هر گز بعقیده که او هست — دین راند بد بغت از دست

گر شد راضی بدین دو فانی — ایمانش یقین بود زبانی

شد نعمت شیعیان ازین در — از هر نعمت که هست بهتر

قدر شیعه است از ملک بیش — گردانند قدر نعمت خویش

آخر دعوای شیعه زین رم — با شد شکر خدای منعم

قال الله تعالى الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا

قال الله تعالى وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَنِعْمَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

ایمان که بود ولای حیدر
در ذکر غرض ز ذکر نعمت
در فاتحه همچو شاه راه است
هم در حجرات شد نمایان
هم در نص کلام حادث
در ذکر صریح یعرفون این
بکشای نظر به یؤمنون هم
هم در نص نبا به بین راست
حاصل دارد نعیم قرآن
در هشت بهشت نعمت الله
از در که تست شان مجذوب
با ربط تو شد رجب هر حب
این قدر مرا بس است ازین در
با خجلت کوه کوه عصیان
جام دلم از رجاست سرشار
یارب ز تو این بود مرادم
ظاهر سازم ز [illegible] حیدر
که نعمه [illegible]

قال الله تعالى وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ

قال الله تعالى أَفَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَةِ اللَّهِ هُمْ يَكْفُرُونَ

حاشا که شود زفته …
البته تشیع است البت…
الیوم اکملت هم کواه …
بعد از کفر و فسوق و عص…
بنگر بکریمه فحدث …
بفاصله ثم ینکرون…
بنگر بصریح یکفرون…
انعام و من یطع …
زین نعمت بعید وا…
مخصوص بحیدر است و…
دایم باشد سگ تو مرجو…
با کوثر لب نهاد بر لب…
کز دولت التفات حی…
نومیدنیم زجر غفر…
شد ساقی کوثرم هو…
کز لطف تو تا بود مرا…
دم را ز فرحو مشک ا…

خوارزمی هم نوشت این سر — از جابر و هم ز غیر جا[بر]
خوارزمی گفت ز ابن عباس — اقلام مداد و جن و هم نا[س]
فخر خوارزم کو خطیب است — او را هم ازین نعم نصیب است
ورطی صحیح خود نسائی — از وصف تو کرده خودنمائی
هیهات چه حد نقل اخبار — در منقبتت ز قول اخیار
گر بشمرم از هزار یک را — یک در بود از هزار دریا
در منقبتت زبان اغیار — با یار موافق است ناچار

انصاف خودپسند سنی

گفتند باخفش ابو سعز — ای از حسب عمر پرت مغز
در منقبت علی چه گوئی — گفتا خبر عیان چه جوئی
آن سعی بنی امیه مشهور — و آل عباس هم بدستور
تا نسخ مناقبش نمایند — هم لب بخلاف آن گشایند
دادند خزینها دران باب — گشتند بسی ز خلق بیتاب
اکنون که بخافقین پی نم — جز منقبتش کلی نخیم
با آن همه سعی فوج بر فوج — دنیا ز مناقبش زند موج

طوف در نیر ولایت

یا من وجب[ت] [illegible] التولی — بالنص من العلی الا علی
[illegible] که نعمة [illegible]

ای بوده

ای بوده بنص آسمانی — از روز ازل امام ثانی
زان اصل که یازده سهی خواست — اول شان تو فرهی خواست
آن نور که مصطفی لقب داشت — هم رایت مرتضی برافراشت
چون فتح بحجت تو ضم شد — آن نور باجتبا علم شد
بودت سال سیم ز هجرت — در نصف مه خدا ولادت
دین محفل عارض تو نبراس — بودی برسول اشبه الناس
از لفظ که رفت نبی احمد — شد کنیه تو ابو محمد
عمرت ز چهل گذشت تا هشت — ده سال امامتت عیان گشت
شد شهد شهادت تو محدث — با خدعه جعده بنت اشعث
فضل نسب تو و پیمبر — حکمی است که شد خدااش داور
فضل نسب شما شد اظهار — در نص حدیث باغ نجار
القاب تو هشت بود دایم — شد طیب و زیر قایم
آن چار دگر که داشت شهرت — سبط است و تقی و ولی و حجت
عرفان تصدیق حجت تست — ایمان نور محبت تست
بی حب تو بنده کی که دارد — بی لطف تو زندگی که دارد
نعم الراکب رسول فرمود — در شان تو و برادرت بود
از هر دو بجمله شد محقق — ریحانتی [ر]سول برحق

هم نقل شباب اهل جنت
شد سود و هدیت از پیمبر
اوصاف شمائلش مفصل
در عظم معجزات احمد
و بد عظم ارتقای آن است
اخبار که از طریق دشمن
یک عمر اگر بنظم آرم
اما از طریق خاص خاصان
آنجا که ترا بود اواره
گر یاو کند ز مهرت افشک
جا داد ترا نبی بعزت
پرورد ترا نبی در آغوش
از دوش نبی ترا بود تخت
در عرش ترا امام خوانند
کو فر ترا نیافت فرناس
هستند ملائکت همه غاش
از بیخبری و ... ستش

در شان شماتت بی مظفر
چون جرأت و جودش از ...
الا به بیان وحی منزل
باید وصف شما بگنج ...
وجه دگرش همین بیان است
در شان شماتت فاش و ...
مشتی گهری شمارم از ...
قرآن همگی است شاهد آن
حکمت جاریست بر ستار...
مهرش نکند ز برگ گل حک
بر دوش چو خاتم نبوت
هم در دوش چو خاتم دوش
کو نشناسند چند بدبخت
و غناسی چند کو ندانند
شانت نه ملک شناخت ...
کو خصم تو از تو بی خبر باش
شد شیهاوت گشتش

کامی که ز کوثرست شاداب
شد امر ترا ملک بفرمان
با شان تو فر خصم ابتر
یک ضربت تو در ابن ملجم
دین را بعلم تو شد عماره
علم تو زلال باغ شرع است
از علم تو عالم است خوشحال
با خاتم خود تو نیز حلیه
آنروز که لعل لب گشودی
تفسیر حدیث سبحن و نبیا
با زهد تو هم جهان غدار
زهدت شاهین عرش جولان
ونیا که بدن بزیور اموو
پاشید گفت سه ره بسؤال
گر جود نمی شدی ترا فن
با یاد لب تو زهر حلوا است
بی مهر تو دل فسرده خورد آب
ازرا که لب تو شد معالج

باشد ماء الحیوتش اقشاب
کو خصم ز عزم باش غرمان
شد صولت شیر و عجز اهمر
آویخته ملجم از جهنم
زین یافت عماره این عماره
در محفل دین چراغ شرع است
این است محیط گوهر افتال
بستی بحصاة والبیه
در رد سؤال آن یهودی
از تبیان تو شد هویدا
خداع نشد بفیح و غنجار
دنیا برت اسفرود بیجان
پیشت خزف شکسته بود
مانند خلیل کل اموال
بودی کان و صدف مسترون
بی لطف لبت طرزد الوات
چون اسفنجی که مرده خورد آب
نش... ... ایط و ایارج

کامی که

آنرا که نه وصف تست دلکش / اندر روا شد زبان در آتش
حلمت گرزد بخاطر کوه / چون کوه بیاد کاه است
جمعی که ز طیبه و مقامات / رفتند برون بجرم عادات
از معجز خلق با حرارت زود / یکجا ز شفا شدند خوش
با امر تو در معالم دین / گردیده ملک عبادت آئین
تا نهی تو بر جبین زد آژنگ / پیوخت سگست چنگ و هم رنگ
تا خصم تو شد لبیش ملابس / بر نزل سؤال رطب و یابس
زد محکم والبلد همان دم / بر توی دهانش مشت محکم
خصمان تو چنین ز آجال / اندوخته توده توده اموال
اتحاف همه شد از نوایب / لبریز ز توده‌ها ترایب
این عاقبت حیات فانی / کو آخر نار جاودانی
نقص است که ظالمان بی خیر / کردند بخود ستم نه بر غیر
از جانب حضرت از وقایع / غیر از ضنیع نگشت ذایع
در هر نفس از شما بهر کار / جز کار شما نشد نمودار
بس بوالعجبی بوادی علج / بگشود و گفت ز کارشان غلج
بس دل که ز غنج بود پر لاف / از لطف تو شد چو آینه صاف
در معنی شاهد و شهود / قول حسن از همه حسن بود
ظاهر شده در که نعمه‌ها ماوه / از سعی تو بیست حج پیاده

در حج پیاده از تو سرزد / اخبار ز حال دهن و اسود
در حج ز تو یافت آن منافس / انواع رطب ز نخل یابس
کردی برضای عالم السر / با دشمن است دو صلح ظاهر
اعدا بکمین همیشه بودند / در هر کاری اندیشه بودند
هر چند بکج دلی دویدند / جز راستی از شما ندیدند
از کار شما که رنگشان نیست / جز با صلح تو جنگشان نیست
آنرا که کنند حجت غیر / صلحش با غیر جرم شد غیر
کاری بحجت یقین سنیع است / دیگر چون و چرا شنیع است
کاری بحجت شطط نباشد / در حکم خدا غلط نباشد
آنرا که بحجت اعتراض است / تا قعر سقر در انخفاض است
گفتند اگر چه پیچ دارمیه / در قعر سقر زنند خیمه
با صلح اگر کرا رضا نیست / جنگش جانا که با خدا نیست
گر صلح کنی تو یا که پیکار / حجت با تست در همه کار
با حجت حق نشد مشت اهل / جز با تقدیر او مجادل
گر معنی حجتش بدانند / با صلح تو جنگ کی توانند
کی حجت کرد کار عالم / بی امر خدای خود زند دم
فعلت نه سهیم سهو و نسیان / قولت نه [illegible] با نسیان

شریک نه سهیم اندر امر

انخفاض به پستی رفتن

وما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون

دور از در تو عدو اگر زیست — تا از فه اش از ف…

ابلیس بفرض اگر نباشد — جز بغض ز خصم اثر نبا…

بد ذاتی خصمت از ازل بود — آغالش دیو در محل…

دیو ار چه ز راهزنی نیاسود — خصمت ز ازل جهنمی…

خصمت ز ازل سگست و [illegible] — از دیو بجز [illegible]

اینجا رسوات خصم سرکش — تا چیست فظاعتش در آ…

امروز چه شد که خصم درداس — پیچید سر از امام این با…

فرداست که با طپانچهٔ قهر — با گردن خورد گشته بی…

ایدر خصمت هر آنچه اندوخت — فردا با جمله بایدش سوخت

از مردن دشمنت کنه خند — قفقنس بهتر ز استخوان…

آخر چه فناست ملک پرویز — زو باش ابر بزیر پر ز…

خصمت چه کس است ناس ناقص — عمرش چه بود عطاس ناق…

تا گشته ازین عطاس بیدار — در چاه عدم شده نگون…

اینجا نفس عدوی بی دین — آهو خبر مرگ دست…

عمرش چه بسر رود مهیاست — آن چاه که آن سرش…

گر مهر تو نیست در طبیعت — هرگز نرهد دل از فجیعت

ایمان د… ان تولاست — فرضی است که شرط آن تبر…

که نعمه ها

بی را

وین را پی رفض آبرو نیست — جایز چو نماز بی وضو نیست

جز رفض ارم کیین ندارد — این سلعه ثمن جز این ندارد

ترک دو بت قریش رفض است — زان در بر شیعه عیش رفض است

زین ترک ز بهر عباد اوجب — شد شیعه برافضی ملقب

ادریس که کرد ترک اصنام — بردند او را باین لقب نام

رفض است که این لقب بادریس — از نزد خداست نه ز ابلیس

هر کس را هست رفض اصنام — بردند او را باین لقب نام

سنی گوید که رفض سنت — شد فاش ز رافضی در امت

باید گفتن که رو بیانش — از مأمون پرس و عالمانش

ای لطف جهان خدیو دارا — امید بلطف تست ما را

تا دل نهج ترا تبع شد — بی باک ز هول مطلع شد

مهرت کردیم غرس در دل — دیگر ما را چه ترس در دل

امن است کسی که دارد این غرس — از مالک و از زبانی و غرس

احسان ترا نه حد نه غایت — لطف و کرم تو بی نهایت

کفر است و گر ز بیم آتش — باشد دل شیعه گر مشوش

آنرا که بلطف تست اور — کو رو دو جهان گناه آور

بر لطف تو هر که آوری نیست — عصیان چو زکف هم بری نیست

ای حجت کردگار ذو المن ‌‌ از روز ازل سگ تو او[illegible]
مقصود من از در عطایت ‌‌ این است که دل پر از [illegible]
روزی که اجل رسد شتابان ‌‌ در سلک سگان تو دهم [illegible]
مقتول شده بتیغ اعدا ‌‌ در خاک غری بخفتم از [illegible]
تا روز نشور شاد و خرم ‌‌ برخیزم از آن زمین [illegible]

غری بروزن غنی نجف اشرف

در بیت ثمین ز بحر قرآن

نقلیست صحیح از مفضل ‌‌ آن فاضل در حدیث [illegible]
گوید روزی شدیم حاضر ‌‌ در خدمت آن امام [illegible]
نور چشم آن وصی مطلق ‌‌ یعنی صادق امام بر[illegible]
از جمله آنچه همچو در سفت ‌‌ این بود که بار جا[illegible]
روزی جدم شفیع کونین ‌‌ رو کرد بمرتضی [illegible]
فرمود همان رسول هادی ‌‌ انتم مستضعفو[illegible]
راوی گوید که گفتمش من ‌‌ ای حجت کردگار ذو ا[illegible]
جان همه شیعیان فدایت ‌‌ سرهای تمام خاک پا[illegible]
این قول که آن رسول فرمود ‌‌ معنیش چه و چه مطلبش [illegible]
فرمود امام کای مفضل ‌‌ بشنو غرض نبی مفضل
یعنی بعد از نبی بحجت ‌‌ هستید شما امام امت

مفضل بن عمر کوفی از رواة ثقات حضرت صادق علیه السلام

له نعمة

راوی گوید که زان افاده ‌‌ عاجز شد فهم استفاده
لا بد بسوال گفتمش باز ‌‌ ای لطف ترا همیشه در باز
ما یعرف من ترا فدا باد ‌‌ هم معرفتم هم این او اباد
این معنی را از آن روایت ‌‌ آیا ز چه ره بود درایت
آن قول بآن نسق که مرویست ‌‌ به این غرضش دلالت از چیست
مولا گفت از آنکه معبود ‌‌ در نص کلام خویش فرمود
نص که نرید ان نمن است ‌‌ با نجعلهم ائمه پیوست
شد در قصص این عطیه منصوص ‌‌ این آیه بشان ماست مخصوص
این آیه بشان ماست منزل ‌‌ تا روز قیامت ای مفضل
ما حجت باهر خدائیم ‌‌ ما وارث علم انبیائیم
ایمان نور محبت ماست ‌‌ شرط ایمان اطاعت ماست

یا من وجبت له الولایت ‌‌ قامت بک رایت الهدایت
ای در ره دین شده مغالث ‌‌ هستی ز ازل امام ثالث
بنیان امامت از تو قایم ‌‌ هنگامه شرع از تو دایم
بعد از حیدر ابو الائمه ‌‌ جز نور تو نیست در تتمه
با قلت سیات و شهادت ‌‌ بی انبازی در سیادت

موکب بروزن مجلس جماعت سواران بازینت

وین را غیر از تو کیست صاحب
از دوش نبی ترست او رنگ
در دوش نبی برابرت کیست
درگاه تو برتر از فلک شد
در روضهٔ تست از طرایق
در روضهٔ آن فلک جناپی
گردی ز درت که بر جبین است
چشمی که خداست رهنمایش
با خاک تو ملک چین و بلخم
ای حجت کردگار ذو المن
با هر قدمش بود برابر
آنرا که بدرگه تو شد آوب
در طوف تو وایمان فدائی
طوفت کرنش نه نجات است
گر طوف تو در ثواب آرند
آن روضه که از جنان نشان است
از فرش حرم فوج بر فوج

بلجم بروزن مرهم فلاخن شد

دایمان بتقدیم یای خاتمه بر بای معدوده

با خیل ملک که هست موکب [illegible]
شانت دارو ز غیر آن [illegible]
در هست بجز برادرت کی [illegible]
شاهد معراج در ملک [illegible]
صف صف بال ملک [illegible]
بال ملکش بود [illegible]
سرچشمهٔ آبروی دین [illegible]
خاک در تست توتیا [illegible]
سکینت فکنده ام ز [illegible]
زوارترا بنص روشن [illegible]
هفت و هزار حج اکبر [illegible]
باشد فلکش ز هر بلا جو [illegible]
بر دوش عبای کربلا [illegible]
ثبت است اگرچه در [illegible]
مانا که بیقظ حج کذا [illegible]
هم خیل فرشته را مکان [illegible]
تا عرش خدا ملک زند موج



پروانه مثال بی تفاوت
بودت سال چهار هجرت
با عبد الله کنیت است بود
در پنجه و هفت سال صادق
نه بود و القابت از مؤید
هم سبط و مبارک و رشید است
فضل نسب تو و پیمبر
اخبار که از طریق خصمان
یک عمر اگر بیان نمایم
با خاتم خود تو نیز حلیه
ظاهر ز تو در مسالک دین
پیش از تو برای خواب سر زد
ناقل شده خواب را محدث
ام سلمه هم از پیمبر
از وصف شما که نیست عاجز
تا اعجازش جهان جهان است
قرآن بهمین بیان بارع

شمعی تو و از ملک تهافت
در پنج مه نبی ولادت
اسم و کنیه رسول فرمود
بودی ده سال امام ناطق
طیب تابع دلیل سید
هم بود وفی و هم زکی هست
زان سان که عیان شد از برادر
در شان شماتت فاش و آبان
مشتی کهری نمایم از یم
بستی بحصاة والبته
شد حج پیاده خمس و عشرین
تعبیر بمولد تو از جد
از ام الفضل بنت حارث
شد ناقل خون و خاک احمر
الا قرآن که هست معجز
سر معجزه اش همین است
شد اعظم معجزات شارع



باب در تُست عجز ولابه
بی بهره بود خلابه از رب
با بخشش تو نه حصر و نه عد
انجا که سخاوت تو شاه است
زهدت که همیشه بود شاکر
از حلم تو شد مخلد آزاد
چون بود دولت خزینهٔ غیب
کردی برضای دوست جولان
در حلیهٔ دین توی محلی
طبعت ز شهادت است خوشحال
گرفته ز روبه و غل بود
سر قدر است با مقدر
بود انوار شما بجا نواتی
از معجزت است آنکه معلن
هر یک ز ایشان که بیشتر خواست
هر یک بهانه بلا یی
خاصان جناب قرب سرها

خالی باشد کر از خ
بی عاقبت است برق
با تقوایت چه زر چه
چه جاوه و لعل خاک را
یکسان بودش حسیب
عبدی که کفش کاسا
هم عیبهٔ علم نور بی
در دیدهٔ آنهه شب و در
نسبت به پدر توی مص
بودند ابطال ورنه افشا
تقدیر شهادت از ازل
ورنه بخدای عالم ال
تا کشتی نوح شد نجا
هژده نفر از گروه دشمن
تا خواست که حربه کند
در قعر سقر گرفت جا
دادند براه دوست ا

پایی که تو در بلا نهادی
هرگز ز وصی و از پیمبر
با اهل و عشیره در جنان وشت
تن ها که فدای دوست گشتند
چندانکه ز دوست خواست رحمان
بود از تسبیح لشکرت پر
آن طاعت و آن جهاد لله
روزی که شفاعت تو یابند
با آب رخ تو صد جهان جرم
بابا و لبت لبیب را غم
بابا و لبت کنیب ناشاد
تا فاش نه پسند آنکه اعدا
امروز چه شد که اندرین دشت
فرزند است شده دران بیابان
فرزند است دران عجب تماشا
زایشان پیدا نه بنده نه حر
خصمت ره عذب کرد می بست

مردانه چنانکه سر تو دادی
این سر نزده و نمیزند سر
لب تشنه که جز تو آنچنان گشت
تنها بر هشن ز سر گذشتند
کردی هم بذل مال و هم جان
مشهور بود مقالهٔ حر
کز دوست تو آمد اندرین راه
اینها در برج شما کشایند
البته نماندش جوی غم
با شادی کوثر است هر غم
حاشا لب کوثرش و بهر آب
لب تشنه در آتش اند دردا
دشمن ز فرات یافت کشت
دشمن عطشان و دوست ریان
هون از خصم است و هون از ما
از یک خلف شما جهان پر
بکشود در عذاب تا هست

بهر تو کشـ[illegible] که است | کوه کنهش به برگ کا

بهر تو نمی ز چشم گریان | خاموش کند بحار نـ

آنرا که این غم جگرخراش است | آتش بنفس گناه پاش

با این صرصر غبار عصیان | چون مشت خسی است پیش ط

آنرا که بیاد تست گاهی | موج اشکی و مد آ

نیران جهان جهان گناهش | آبست ز شرم اشک و آه

با قطرهٔ اشک این مصیبت | طوفان خیزد ز بحر رحمت

سر چشمهٔ آبروی قرآن

نقلیست صحیح ز اهل اخبار | از نور چشم ز آل اطـ

راوی گوید که جمعی از ما | حاضر بودیم پیش مو

از هر جانب چو جوف دشت | جوف از آشوب کربلا

دیدم مولا ز روی رقت | با دیدهٔ پر ز اشک رحمت

فرمود که چون خلیل رحمان | در ذبح ذبیح برد فرمان

تا افکندش بزیر زانو | چون شیر که پنجه زد با

بر ذبح چنان عطیهٔ خاص | مشرف چون شد ز روی اخ

خود را ابلیس آنچنان ساخت | کان ملعون را خلیل نشناخت

افکنده ردای [illegible] بدبر دوش | استاد برش عصا در آغوش

حیران

حیران حیران نظر رها کرد | سر سوی فلک [illegible] رها کرد

با خود میگفت این چه حال است | این حالت خواب یا خیال است

چون پیش خلیل شد محقق | تا راضی شد بخون ناحق

در اسکاتش خلیل ذوالمن | گفتا ای شیخ بشنو از من

برمن در امتحان گشاده | مأمورم من درین اراده

مأمور و مطیعم اندرین کار | از جانب ذوالجلال جبار

گفتا ابلیس وحی شد این | یا خود دیدی بخواب نوشین

گفت که شدم بخواب مأمور | کی خواب پیمبران بود زور

وحی و الهام با پیمبر | در خواب و ارق بود برابر

گفتا ابلیس جزم این خواب | هست از طرف بلیس کذاب

زنهار که تو یی خلیل رحمن | شایع ز تو سنن فراوان

باید سنن تو بی تغیر | باشند تا حشر در جهان پر

این خواب ابلیس پیش آورد | این تعلیمت همان لعین کرد

تا قتل پسر کنند سنت | مانند تو خلق تا قیامت

تا آن همه خون بظلم و ناحق | در گردن تو بود محقق

زان حرف تمام مکر و تلبیس | دانست خلیل کوست ابلیس

زد بانگ بران لعین خایب | گردش ز حضور خویش غایب

چون باز بذبح شد مبادر — جبریل امین شدش مب[illegible]
گفتا که شگفته باش و مسرور — کاین سعی تو پیش ماست مشکو[illegible]
این عزم درست را خدا دید — اخلاص ترا خدا پسند[illegible]
این طاعت تازه را ثوابش — با علم خدا بود حساب[illegible]
برخیز ز روی سینهٔ پور — کن شکر خدای جاعل الن[illegible]
زان مژده روان خلیل رحمن — افتاد بسجده اشک ری[illegible]
در سجده بشکر و در مناجات — گفت یا کافی المهمات
توفیق تو چون مرا تمام است — طاعت به ازین بگو کدام است
تا آن به ازین بجای آرم — با آن قوت که از تو دار[م]
چون کرد خلیل این مناجات — در سجدهٔ عالم الخفیات
شد در نظرش عیان در آن بر — هنگامهٔ کربلا مصور
تا دید خلیل آن قیامت — شد خشک ز فرط خون و حیرت
شد خشک بجا خلیل رحمن — حیران حیران چو چشم قربان
دید فته ده امام مظلوم — غلطیده بخاک و خون در آن بوم
زخم بدن مبارک او — بیحصر چو زخم تار کس او
در یک طرف اهل بیت اطهار — تنها و غریب و تشنه و زار
نامردی چن[illegible] غارت — چون گرگ گشته ندا بجسارت

[illegible]

هم دید زمین و آسمان را — هم خیل همه فرشتگان را
در ماتم آن گشتهٔ شهیدان — نالان و بهای های گریان
اشجار و نجوم و کوه و صحرا — در شیون و آه و وای و ویلا
چون دید خلیل شور آن دشت — نالید و بدو دست ملتجی گشت
نالید ز شور آن بر و بوم — گفت ای کس بیکسان مظلوم
این مظلوم غریب خود کیست — کز محنت او فرشته بگریست
این جمع شکسته دل کیانند — کز ظلم خزیده در میانند
سرگروه این معاندان کیست — زین فتنه مراد ظالمان چیست
این دشت بلا چه نام دارد — کانواع بلا تمام دارد
شد وحی ز کردگار عالم — گفت برسول خویش اعلم
این مظلومی که شد دشاد — از ذریهٔ تست و از محمد
فرزند علی مرتضی اوست — شبل تو و سبط مصطفی اوست
عالم بطفیل اوست مخلوق — عصیان بولای اوست محموق
فرزند ترا بدل همین است — ذبحی که بود عظیم این است
این ذبح عظیم بود کامروز — از دولت او شدی تو فیروز
ایشان همه اهل بیت احمد — آن خاتم انبیا محمد
زینسان کردند خار و مظلوم — در دست چنان جماعت شوم

[illegible]

[illegible]

محموق بغیر محو شده باطل

قال تعالی وفدیناه بذبح عظیم

این دشت که مزرع بلا شد | نامش ز الست کربلا شد
این قوم بنی امیه باشند | کایشان جگر نبی خراشند
حلقی که حبیب ما ببوسد | با تیغ شود چو شاخ بسّد
آگاه شو ای خلیل رحمن | این را بیقین و جزم میدان
در ماتم این امام هر کس | عبد و رق و اصم و اخرس
غمگین شود و الم کشیده | یک قطره بریزد از دو دیده
بهتر ز همین عبادت تست | گر گریه کنی سعادت تست
این وحی خلیل چون بنوشید | افتاد بسجده باز غلطید
آورد بیاد کربلا را | آن دشت لبالب از بلا را
با جان و دل فگار بگریست | نالان شد و زار زار بگریست
یک بحر ز در اشک چون سفت | در سجدهٔ شکر با خدا گفت
صد شکر که هم بلطف ذوالمن | این طاعت نیز سر زد از من
مجذوب کدام شیعه باشد | کاین غم جگرش نمیخراشد
والله ازین حدیث دلکش | یک شیعه نمیرود بآتش

کاین مخدرات فردوس

مهر تو ز جوش هر که زد جوش | هرگز نشدش خدا فراموش
با مهر شما دلیست آگاه | این جوش جوشن است والله

بی مهر شماست مزرع دل | مدهوش چو او دیو باطل
آنرا که ز مهر تست بی بهر | باشد الاس آتش قهر
آنرا که ز مهر تست توشه | در هر دو جهان بود انوشه
از مهر شماست هر سعادت | این است براق هر عبادت
از مهر شماست طلعت حور | مهواره اش از دوازده نور
وین مهر شماست پیش ذوالمن | نه مشط و رداو چوب ارژن
بی مهر شما ز دل نه دین هست | از توک گناه ما همین است
بی مهر شما فرح نباشد | یا دایمی و مرح نباشد
با مهر شما کنند جولان | انوار چو مرغ و آب مرغان
بی مهر شما نیافت دل نم | چون کوزهٔ خشک بی سپر غم
بی مهر تو مقله چیست آزخ | بی یاد تو دل چه دارد آوخ
بی مهر تو کی بدل رسد نم | اروند کشد اگر بیکدم
مهر است انرا که بار و برگ است | نشناخت خزان برگ برگ است
مهر است که خرد از دست رخشان | بخرد بخرد بجاش ارزان
هر چند که شیعهٔ تو عاصی است | آلودهٔ یکجهان معاصی است
البته برغم خصم فردا | بخشند جرایم احبا
آن بر تو کشیده تیغ بران | این مهر ترا کشیده ایمان

آن کرده اثاث بیت غارت | این کرده سنگ ترا زیارت
آن حربه فکنده بی شماره | این را شده دل هزار ...
آن آب فرات بر تو بسته | این با جگر کباب خ...
آن زآب رخت نکرده آزرم | این آب شده ز فعل بی ...
آن شرم نکرده از پیمبر | این وا شده ز شرم ...
آن امر یزید را شنیده | این درد مصیبت کش...
با آن همه ظلم خصم غرض | با این همه دوستی و اخلاص
با عزت آبروی حضرت | با دولت این همه محبت
تنها بخصوص زخم اعدا | آمرزش جرم شیعه فر...
از لطف خدا اتعجبی نیست | در جرم تمام عمر اگر زیست
دشمن که نه چشم گفت نه رو | رو با ما کن بکوری ...
با مهر شما و لطف ستار | خیر است گناه را است ...
در نار جحیم خاص دشمن | حاشا که بود ز شیعه یکتن
خصمت که شقاوه بخت گفته | غافل که بکوشش و ... خفت
کو بخت اگرچه خفته بر تخت | دیو است همیشه خفته را بخت
ملعون بگمان که بخت یار اوست | پیوسته فراز تخت یار او...
نزدیک ... امسال باشد | کز تکیه گرش جحیم باشد

گر گشت دو روز با تو سرکش | اکنون شده سرنگون در آتش
دیوش بر تخت اگرچه بشناخت | بر واشته سرنگونش انداخت
ناید به بیان عذاب خصمت | او واند و آتش قیامت
ظالم که ستم نموده دورش | پیدا سنگ دوزخ است گورش
مست می ظلم نیست جانبر | از بانک این خمار دیگر
در سینه آن عدو نشکان | دیدند شبا روز فراوان
این بود فراغ و عیش دنیاش | تا چیست عذاب و رنج فرداش
چون دوزخ را سبب یزید است | ور روش زین راه من مزید است
سر فتنه آن سگ بد آغاز | مار است که یار بود در غار
ز نه پی این قضیه بی تاب | بود آن زندیق ابن خطاب
این فتنه هم از وصیت اوست | اینها همه از شآمت اوست
لعن ازل و ابد ز معبود | بر جان عمر که باعث او بود
بوبک در مکر بود بوبک | هم شد ز عمر بکارتش فک
سازفتن از عمر بکوکست | زان یلک لعن با بکوکست
خصمت دو سه روز اگرچه شد شاد | از خطه مصر و خط بغداد
امروز حظی درین میان نیست | کز لعنت او دروشان نیست
تا با تو زمانه بیوفا شد | تا شور نشو... شد

شد ورد طیور و وحشی و حوت / لعنت کردن بحبت ...
این ورد بلند در فرشته / باطینتش از ازل سرشت...
در هر دو جهان بدیده حق / فتح تو بلند کرده ...
با حجت حق شکست فتح است / اینجاست که هر چه هست فتح...
فتحی که نصیب ظالمان است / کس فقرات ظالم ...
فتحی که نه مغنمش حلال است / کسری است که جمع آن ...
فتحی نه که مغنمت اسرش / منضم شده صد هزار کسر...
داریم ولی ز بیم مرصاد / پر عقده و غرق خون چو...
اما بشفاعت تو طامع / در مرصاد است برق ...
گر جرم سکست ندارد ارفه / از لطف تو عفو نیست ...
چون عفو کنه بدست موسات / گفتن که بدست باش بیجاست
با رحمت مهر تو تعب نیست / بازنده لطف تو تعب ...
آنرا که گر گذشت از حد / اغوای کرم یقین بود ...
نه نه اغوای جود عجز است / سایل بچه لب گشود عجز ...
محتاج بهر چه لب گشاید / درپیش کریم خویش نما...
هر کار نکو رواج جوید / چشم کرم احتیاج جو...
این نعمت ... که در همه باب / ما محنت چیم و دوست و...

بفقست که

یاقوت دو گوشوارهٔ عرش

نقلست که آن شفیع کونین / رو کرد بهر دو قرة العین
اول شده ملتفت بشبر / از درک خیال مهربان تر
فرمود که یا حسن بتنها / باشد ز تو گر جمیع دنیا
باشد همگی ترا بفرمان / خواهی کردن چه کار با آن
آن طفل ز ستر غیب آگاه / رو کرد بآفتاب چون ماه
گفت که صلا زنم همانـدم / بر دعوت کل خلق عالم
تا کل فضا فتم ستا چند / هر منیه بکام خویش یابند
تشمیر کنان دران ضیافت / ابریق بکف برسم خدمت
چندان خدمت کنم دران حال / تا جمله شوند سیر از آمال
گر ذره زاد هم خواهش آزاد / از شادی جمله من شوم شاد
گردد چو مراد جمله حاصل / بود ز کرم مراد در دل
بشنید جواب قرة العین / شد شاد که کرد کار کونین
رو کرده بنور چشم دیگر / یعنی شبیر چشم حیدر
تا رو بحسین کرده خشنود / تقریر همان سؤال فرمود
فرمود برادرش که من نیز / مجموع حطام سهل ناچیز
بخشم همه را بجمع اعدا / باشم بدل ز جمیع دنیا

تا جمله دوستان بناچار ببریده طمع ز دهر غدا[ر]

دنیا و دنی بهم گذارند سررشتهٔ دین بدست آر[ند]

بر لطف کریم بسته امید خواهند از و بهشت جاوید

دنیا چه فناست فهمنا به دین چون باقیست آن ...

دنیا نار و بکام اعداست دین نور و بمطلب احباست

مجذوب برغم حرص اغیار دین آر بکف نه کین و دینار

تعظیم جلالت امامت

یا من وجبت له الاطاعه باهی بک منصب الشفاعه

این عین علوم اند تو نابع هستی ز ازل امام رابع

احسان کار همیشهٔ تست اخلاق کریمه پیشهٔ تست

سجادهٔ طاعت از تو تزیین بهر عبادت تو کونین

کردی برضای دوست طاعت هر شب بهر شب هزار رکعت

باز انی لی ز گفتهٔ تست اظهار غم نهفتهٔ تست

قال علیه السلام انی لی بعبادة ...

با آن طاعت که از تو بر زد گفتی که کجاست آن حیدر

گفتند که طاعتش چه سان بود گفتی که نه حد مردم آن بود

بی فاصله شب بشب پیاپی برزد دو هزار رکعت از وی

می کرد ز طاعتش مشوش آن صیحه ز التهاب آتش

گفتا که

گفتند که این وقار فرمود گفتی که جحیم در نظر بود

یا کی کردی نماز کوتاه چون فرزندت فتاد در چاه

یا کی شدی از نماز بیکار شیطان چون شد بصورت مار

آن صبر چو در رضای رب شد زین العابد از آن لقب شد

زان صبر و سکون ز هاتف رب گشتی بهمان لقب ملقب

در شهر سی و هشت هجرت پنج شعبان شدت ولادت

عمرت پنجاه و هشت آمد بود از عمرت دو سال با جد

ده سال دگر گذشت با عم در خدمت اب ده دگر هم

هم باقی آن بامر معبود در سلطنت امامت بود

با اسم تو شد دو کنیه از جد آن بو الحسن است و بو محمد

هم شد لقبت چهار مشهور چون شهرت آفتاب از نور

زین العباد و عابدین است دو میم زکی سیم امین است

هم ذو الثفنات شد چهارم مشهور میان جن و مردم

فاش است که در جناب اقدس بی وعده ترا ندید یک کس

با رعده و اصفرار عارض انکار کسی نشد معارض

در خدمت تو برسم عادت شد وقف ز رتبهٔ عبادت

گفتی که عبادت است ناچار از احرار و عب[...] و تجار

باخوف و رجاست عبد و تاج | بامحض رضاست حر و ...
از سعی عبادت پیاده | ظاهر شده پست چ ...
از جمله کرامت بعادت | شد آب وضوی شب شها...
هم ناقهٔ خویش را در آن شب | کردی تو وصیتش مر ...
در فرمانت بطول مدت | یک سوط نخورد از اطا...
بعد از تو سه روز و شب بفریاد | بر گرد مزار گشت و جان ...
بر تو شهادت حجر بود | ابن حنفیه خدعه فرمو...
تا حجت تو تمام دانند | اورا نه ترا امام دان...
پیداست که چون حکم حجر بود | محکوم وصیت پدر بو...
با خاتم خود تو نیز حلیه | بستی بحصاة والب...
هم از کرم تو گشته شایع | هم سفر کی غزال جا...
آن قصه دست مرد و هم زن | در حبس حجر ز قت معلن...
اخبار تو بود در شب داج | با عبد ملک ز نهی حجاج
هم طعمه حبال خشف خود یافت | سوی تو امیدوار شتافت
هم شد بکرامت لبت دال | آن قصهٔ حومله ز منهال
هم علم ائمه از تو مشهور | هم نور تتمه از تو منشو...
از حلم تو گشته خشنود | آن قاتل ابن تو بسفو...

سرزد زتو

سرزد زتو در جواب اعنی | آن قول لطیف عنک اعنی
از حلم تو کرد چند توبه | ابن عمت ز گفته توبه
گفتی باوی گر این همه بد | حق است مرا خدا ببخشد
ور آنکه جمیع باطل افتاد | آمرزش حق کند ترا شاد
نقش پرسن جواب نعمت | داده بسخاوتت شهادت
گفتند مدینه بر و فاجر | بردا و ز میان تصدق ستر
هرگه دست عطا کشادی | تقبیل نموده باز دادی
گفتند که این ادا چرا بود | گفتی که زیارت خدا بود
هر چند تصدق است کوتاه | شد مصرف اولش یدالله
کر شکر شان تو هشام است | ابیات فرزدقش تمام است
شان تو و او چو شد محقق | از حبس خلاص شد فرزدق
آن سر که ز پای تست سرکش | چون بادخنی است پر ز آتش
خار است درین جناب برتن | چند آنکه عزیز شد فروتن
از جود نهانت ابن عمت | بعد از تو دگر نکرد خدمت
هرگز ورعت نرفت از جا | با بزم پر فسون دنیا
زهدت بهوس نگشت مقرون | با سیم و زر و جواد و بذیون
هم از تو زبور آل احمد | چون ب... تشنه شد سر آمد

هرچند که فتنه کارها کرد / کی رخنه درین حصارها کرد

فتنه چه کند باین دعاها / شد پیشتر از سپهر انشا

پیوسته ز شیوهٔ تو ایمان / در حفظ صحیفه است و قرآن

قرآن که حصار بر قرار است / با دعوه حصار در حصار است

از غیث دموع تو دمادم / شد جنت شیعه سبز و خرم

با صیت گریهٔ که کردی / شد کوه گناه شیعه گردی

از گریهٔ تو که متصل بود / دریا دریا گهر خجل بود

آن اشک دویست سال آدم / با بحر ثواب چون نم

اشکت که ز خشیهٔ خدا بود / پیچیده بیاد کربلا بود

این هر دو جهت ترا است منظور / چون عازم هر دو هست ماجور

ترجیح ازین دو با کدام است / حکمت که حاکمش امام است

اما دانم خصوص ایمان / ز اندیشهٔ کربلاست گریان

ایمان هرچند بی رجا نیست / هم بی غم و خشیهٔ خدا نیست

ترجیح ازین جهت عیان است / اما حق بیان همان است

یعنی علمش امام دارد / کاین هر دو جهت تمام دارد

هم اشک تو شد روان ز میراب / کان راهگذر که بود ز اصحاب

اول دلگ[illegible] و محزون / آخر خوشحال گشت و ممنون

زان آب

زان آب که ساختش مشوش / شد بر بدنش حرام آتش

از گریه ترا لقب ز سرمد / شد آدم اهل بیت احمد

الماس جگر خراش دلها

دیدند بسی که نور چارم / بی گریه نمیکند تکلم

گفتند که روشن است و معلوم / پیوسته تو مجتبی و معصوم

از مثل تو گریه این همه چیست / گفتا منع شما بجا نیست

یعقوب که گریه کرد چندان / کز چشم شد او بکنج احزان

بود از پی یک ابن مفقود / کز زندگیش ورا خبر بود

زان گم شده ابن در سحرگاه / کردش ملک موکل آگاه

من محنت کربلا کشیدم / از کرب و بلا جفا کشیدم

دیدم شهدا افتاده درهم / خاصه پدر و برادر و عم

آن واقعه و چنان نمودار / من تنها و غریب و بیمار

آن نالهٔ العطش ز لبها / آن آه جگر خراش و تبها

آن شیون اهل بیت عترت / با آن همه دشمن و شماتت

هرگز نرود ز خاطر آن وشت / خاموش ز گریه چون توان گشت

شیرازهٔ نظم آفرینش

مهرست نه همین هراس دین است / شیرازهٔ کا[illegible] این است

مهرت آب حیات تنها است | زین آب نه خضر زنده تنها
مهرت ازلی نه اختیاری است | وصلش نه بزاره نه بزار
مهرت بدل از ازل دهد ساز | ز امهر انی است این خدا
با مهر تو چرخ را زمو وند | زنگ از دل هم وکر زدو
مهرت در مهر آشکار است | مهر اکسیری طلای ساز
دلرا که ز مهرت است عیان | دیو هست زوار و سینه ز
بی مهر تو دل ز کور کور است | این نور بچشم دل ضرور است
هر کس باشد جوان اگر زر | با مهر تو شد غنی نه با ز
بی مهر تو مهر را چه پر تو | بی جود تو جود چون کند
جود تو که در گشود پوست | کی جوزه قفل و زو فرین بست
کی دل بستی بظلمت دهر | خورشید ز نور می برد بهر
دنیا کی شد شکار آن دست | سلطان بسموت ستیه کی بست
سلطان که بدست باز دارد | باز از کنجشک باز دارد
تا صیت تو خنک در جهان راند | نه خنگ بست و نه سرخ بست
هر جا علمیست بتو درست | آزادی سرو پی تو سرو است
بی مهر تو طاعت و زهنجه | در هر دو سرا بود شکنجه
بی مهر تو د[illegible] همیر است | تنگ در کج و خون مرده را جات

با یاد تو زهر زهر دارو است | بی مهر تو هر مهارت آهو است
طوطی مهر شماست بپوست | در هر دل ازان زخاره هست
هر دل که ازان زخاره گل چید | از نور ز خیره بست جاوید
با لطف شما دلی که زنده است | او فایز فوزهای زنده است
آن سر که غمت کند فدایش | عیش ابد است سر بهایش
آن سر که ترا فدا نباشد | بر سر زدنش چه خاک باشد
بهرام عدوی سنگرانست | ناورش گدای در تو ستانست
خصم تو نموده تا سر و دم | قوس است فلک زنوک انجم
خصمت شده ز نغل خورد دیو | تا یاد گرفته حیله و ریو
ورنه ز سفیه حیله دور است | در مکر شعور کی ضرور است
خصم تو ز دیو چون زند کند | با آن همه زاو لانه و بند
مار است اگرچه خصم بدخو | لعنش شده زهر معده او
هر چند که مار زهر بار است | دفعش با خود هم ز مار است
قرآن شما بر غم دشمن | از وعده پر است و از زلیفن
در وصف تو هر خط دلفروز | شد جوشن خصم را زره دوز
هر خط تیر ز زنگ اگر نیست | خصم تو چرا ز زنگ عاریست
در منقبت تو نیست اطرا | با قطره که [illegible] بحر احصا

این بحره بقوت غیاصه — کس را نرهاند از خصاصه
امّا زین غوص هرچه آرند — دریا دریا فیاش ارند
کو عجز ز غصه سینه مخراش — کاین گوی نشد اسیر مخراش
آنجا که شکارگاه عنقاست — پرواز بعوض هیچ و رسواست
در منقبتت حجج ولیرند — باقی هیچ و معجز اسیرند
از مرکز این بلند برهون — تا سطح نهم بنای گردون
یکذره نباشد از تو بی بهر — بحر کرم است یا نم قهر
یعنی در لطف و قهر ذوالمن — شد واسطه نور چارده تن
این رتبه ز غیر چارده شان — افکست و دروغ و لاف و بهتان
قدر همه چیز شد مقدر — سیاره نه هشت شد نه کمتر
ابراج فلک که پر فروغ است — افزون ز دوازده دروغ است
زین ده سر زد انا المصوّر — مانند انا المورّق از سر
با نور شما کسی که شان یافت — سر همه خطبة البیان یافت
در وصف شما چه عذر جویم — گفتم صد بار و باز گویم
کر جملهٔ معجزات قرآن — آیت آنست که هست جامع آن
فضل همه انبیا هویداست — افضل ز همه پیمبرست
وز بینش [illegible] کل ادیان — هم امّت او بود از ایشان

باید که دوازده وصی هم — باشند افضل ز کل عالم
این است که گفته هم در این بین — از بهر حجت اعظم است ورکین
این است که امتحان اعظم — هفتاد و دو و فرقه اند ملزم
تا بار بقا رسول می بست — امّت بشکست عهد ز دوست
چون شان رسول بود اعظم — زان فتنه سه مرد شد مسلّم
تا دین محک یقین و شک شد — ور دین مهر شما محک شد
دین طاعت حجت امام است — وین بی حجت خیال خام است
ای از ازل روز الست مولا — مولای تمام دین و مذهب
مجذوب تو این سگ گنهکار — جز مهر تو اش چه نیست در بار
زین ره دو جهان امید وارم — از لطف تو این امید وارم
خواهم که روان دم ترحل — با مهر تو باشدم تجمّل
تا با دل جمع روز دیوان — بی باک روم بپای میزان
آنجا چو خط جواز یابم — خوشحال بسوی پل شتابم
از این سر پل بلا تأمل — چون برق زنم بران سر پل
طی عقبات کرده یکسر — خود را بکشم بحوض کوثر
در گلشن خلد گشته سیّاد — جز شکر خدا نباشدم کار
العیش ز سیر اهل توحید — عمر ابد و بهشت جاوید

از روز الست تا که بستم / بر دامن لطف تست دستم

وز باب گناه اگر چه غمم / جمع است دلم تویی امامم

اندیشه چرا کنم ز عصیان / من سایل و کار تست احسان

احسان ز ماه تا بماهی

نقلیست صحیح و [illegible] / منسوب بتابعی(?) شمایل(?)

گوید روزی شدیم حاضر / در خدمت آن امام باهر

آن حجت دین امام چارم / آن بحر عطای پر تلاطم

دیدیم آمد یکی ز اصحاب / دلگیر ز غصه گشته بیتاب

آثار غم از رخش هویدا / چون شمع تپش ز چهره پیدا

آن شاه چو شیعه را چنان دید / زو کرد نظاره همچو خورشید

گفت ای چونی و حزنت از چیست / اندوه ترا بگو سبب چیست

گفتا دارم عیال بسیار / قرضم شده چار صد ز دینار

من مضطر و اهل من گرسنه / جز غصه بهیچ دست رس نه

یکسو غم قرض ناگه(?) چند / یکسو غم رزق اهل و فرزند

دیگر بچه دل غمین نباشم / غمگین ز چه بیش ازین نباشم

راوی گوید بحال آن مرد / دیدیم امام رقت آورد

گریان شد و گریه کرد بسیار / دیدند تمام یار و اغیار

گفتم

گفتم سر من فدای پایت / دانم ز الست رهنمایت

این گریه و لگدازت(?) از چیست / دلگیری قرض این همه نیست

مولا گفت بکا بشدت / نبود الا که در مصیبت

دیگر چه بلا ازین بتر هست / او عاجز قرض و من تهی دست

آنست بلا که مرد مومن / آگاه شود ز درد مومن

دستش ندهد دوای آن درد / دیگر چه بود مصیبت مرد

راوی گوید که چون جماعت / رفتند برون ز نزد حضرت

از اهل نفاق چند تائی / دل کور و کج و سفیه رائی

میگفت بلند با جماعت / زین حجت دین مرا است حیرت

گاهی گویند عرش و کرسی / افلاک و زمین و هر چه پرسی

باشند مطیع طاعت ما / دارند شرف ز خدمت ما

گاهی از عجز گریه آرند / خود را عاجزترین شمارند

در کار خواص شیعهٔ خویش / از عجز سر افکنند در پیش

اظهار چنان مراتبش بین / این گریه ز قرض صاحبش بین

راوی گوید چو مرد مدیون / آن هرزه عیان شنید از ان دون

برگشت روان بنزد حضرت / با دیدهٔ پر ز اشک غیرت

گفت جانم فدای نامت / دانسته ام از ازل(?) امامت

بکا گریه بشدت

از اهل نفاق هرزه نالی
دل کور و خسیس و کج خیالی

این گفت بلند و حرف نامرد
سخت است و کشنده تر ازین درد

این حرف منافق کج اندیش
الماس ریخت بر دل ریش

این هرزه از آن نعره زن
بدتر بر من ز محنت من

راوی گوید که گفت مولا
اکنون ماذون شدم ز بالا

تا حاجت یار خود برآرم
بر زخم تو مرهمی گذارم

پس کرد نظر بخادم خویش
گفت بازار سفره در پیش

پیش آر سحور و هم فطورم
آن شام و سحر شده ضرورم

تا خادم را امام فرمود
آورد همان دو قرص معهود

مولا گفتا بشیعه خویش
حاضر بر ما نبود ازین بیش

بردار همین دو خشک پاره
تا درد ترا کنیم چاره

هر چند دو قرص نان جوین است
سرمایه وسعت همین است

راوی گوید که مرد هشیار
برداشت دو قرص و شد ببازار

حیران که چه کار بایدش کرد
تا راه برد بچاره درد

هر سو با آن دو خشک پاره
تا شب گشت و نیافت چاره

سماکی دید آخر روز
برچیده دکان روزی اندوز

پس ما[illegible]دان دکان سماک
حوتی متعفن و پراز آک

با خود گفت

با خود گفت یکی ازین نان
گر سختی اوست سست دندان

خوب است و هم ستانم این حوت
باشد امشب شود مرا قوت

سماک ز رحم خیرخواهی
آن قرص گرفت و داد ماهی

آن شیعه روان چو شد ببازار
گفت نمکی مراست در کار

تا مصلح این سمک شود آن
ورنه نتوان زدنش بدندان

دیده ایستاده نمک فروشی
کم مایه فقیر ژنده پوشی

مشت نمکی برش فتاده
خاکی نامش نمک نهاده

شد پیش دکان او شتابان
گفت این نمکم بده باین نان

فی الحال آمد و بادل شاد
آن قرص گرفت و آن نمک داد

چون شیعه بقرص نان نمک یافت
آمد با قرص و گر همان نمک یافت

آمد حیران بخانه خویش
از وسوسه لعین دلش ریش

کز وسوسه‌اش نمود حیران
خود مضطرب و دلش پریشان

کان حرف امام را اثر کو
آخر اثر همان خبر کو

گر تکیه باعتقاد میکرد
با دیو لعین جهاد میکرد

چون باز شکافت سینه حوت
تا بگذراند آن شبش آن قوت

ناگاه دو دُرّ ناب یکتا
در سینه حوت شد هویدا

هر یک لایق بتاج شاهان
رخشنده و آبدار غلطان

از دیدن آن دو دُرِّ شهوار / شد خیره دو چشم او بیکبار

شد شاد ز لطف عالم السّر / خوشحال بشکر شد مبادر

دانست که آن دو گوهر صاف / آخر نشود مگر باسراف

چون دید عیان علاج آن گوفت / ناگاه یکی در سرا کوفت

تا باز گشود در طربناک / بگشود نظر بمرد سمّاک

سماکش گفت ای برادر / ماهی بتو باد شیر مادر

این قرص جوین هم از تو باشد / دندان من از همش نپاشد

تا قرص جوین گرفت برگشت / وز نان امام شاد تر گشت

آواز درش بگوش آمد / آن مرد نمک فروش آمد

او هم گفتش همان بدستور / او هم تا شد ز پیش او دور

آمد از در غلام مولا / گفت فرمود سیّد ما

شد در دو ترا ز غیب چاره / بفرست همان دو خشک پاره

آن نان نخورد کسی بجز ما / آن نان بر ما بود مهنّا

راوی گوید دو دُرّ شهوار / بفروخت روان بمال بسیار

تا قرض قلیل را ادا کرد / بس حاجت خلق را روا کرد

تا بود ز التفات آن جود / خوشحال تر از همه عرب بود

گفتند منافقین عجیب است / این هر دو ادای ضد غیب است

گاهی از عجز گشته محزون / گاهی باپیچ کرده قارون

راوی گوید چو این سخنها / بشنید امام ازو بهنها

فرمود که از قریش این حرف / در حق رسول نیز شد صرف

گفتند چه بود حال معراج / در آنکه وقتی از شب داج

هم چیست سفر ز مکّه فیروز / تا یثرب در دوازده روز

کس واقف کار انبیا نیست / آگاه ز سرّ اولیا نیست

آنکس که سعادت از ازل یافت / در حجّت دین کجا خلل یافت

آنرا که ز نور بهره نیست / احوال حجج چه داند او چیست

هر کار خدا ایرا جهات است / اینجاست که عقل خلق مات است

عالم عالم درود ایزد / بر سیّد و آل پاک سیّد

هم لعنت حق جهان جهان باد / بر منکر مرتضی و اولاد

تسلیم تحیه امامت

ایا من حفظت بالشرایع / من قول الزور والخدایع

ای بوده بنص بی تمس / در روز ازل امام خامس

احسان ربیع طبیعت تست / ایمان بود اطاعت تست

معمور ز تو مداین شرع / محفوظ ز تو خزاین شرع

در دست تو دیده چشم عارف / مفتاح خزاین معارف

برسر چو نهاد امامت تاج — شد بحر شریعت از تو مواج
علم تو زبس که نور پاشید — هر ذرهٔ عالم است خورشید
خورشید ز نور تست رخشان — با تست تدارک بدخشان
لطف تو سحاب گوهر افشان — دریا دل و علم دُر و مرجان
آن دل که بعلم زندگی یافت — با لطف تو قرب بندگی یافت
سال پنجاه و هفت هجرت — بودت سیوم صفر ولادت
شد کنیهٔ تو بگفته جد — باجعفر و اسم شد محمد
القاب ستهٔ شد ز معدن علم — شاکر هادی و باقر العلم
در علم تو سبع تو دیدند — آن بود که این لقب گزیدند
در علم ترا بود تبقّر — یعنی دریای از گهر پر
کی بود که با تتمت کی — لا تمقتنی نبود از پی
با تست سلام جد ز جابر — با تست جهان جهان مفاخر
عمرت بشمار عمر از سال — شد شصت به بهترین اقوال
آن قول دگر که هم نوشتند — از شصت دو سال کم نوشتند
انوار امامت باقبال — از عمر تو یافت نوزده سال
وین راه و هدایت تو نبراس — ضوءاش خبر بلیة الناس
باخاتم خود تو نقش حلیه — بستی بحصاة و البیت

هم خبر تو بود حجت — از قصهٔ زید و آن شهادت
بنای هشام بود درکار — کز هدم ولید کردی اخبار
فیض بن مطر سخن نگفته — آن حکم نماز شب شنفته
سعد الکاف دید ساکن — پشت وفد دوازده جن
هم خبر ز رفتنی خویش — سرزد ز تو پنج سال از پیش
از لطف تو شد شکفته چون ورد — عبدالله عطا شب برد
جابر ز لبت گرفت تعلیم — در لوح زمرد و خواتیم
هم در دل شب نمود اقرار — بر فضل تو حمزة بن طیار
با فهم تو بود منطق الطیر — زان فاخته گشتنی است چون غیر
در راه حج تو آن مقاله — شد حجت طفل هفت ساله
هم امر نکرده کرد فی الحال — آن نخله بجانب تو اقبال
ناکرده ابی الصباح عصیان — منع نکهت نکرد جدران
هم آن جهنی نکرد اظهار — دیدت ز ضمیر دل خبردار
هم از خبر تو گشت آگاه — منصور دوانقی از آن چاه
شد از تو ابی بصیر مکشوف — با چشم و عمی ز هر دو مشعوف
هم از خبر تو خون دل خورد — بیاع نوا که تا بهاً مرد
شد از خبر از تو دو سارق — نصرانی [illegible] موافق

هم اخبار تو شد هویدا   در مدح حمیده ام موسی
هم فتنهٔ نافع ابن ازرق   از اخبار تو شد محقق
جبریل امین خدمت تست   قرآن مجید حجت تست
هم خیل ملک ترا پرستار   هم ارض و سما ترا سماکار
عالم بطفیل تست عالم   آدم بولای تست آدم
شاهان درت که اهل هوشند   با کردن نرم سفته گوشند
پاس علمای دین تمام است   سر پاس هم اگر امام است
در وصف تو آنچه مدح گفت   کی در نسفته سفته گر گفت
وصفی که خداست کاشف آن   کافیست جهان ز عارف آن
شب راز درت لقب سیه پوش   هم روز عبید حلقه در گوش
افلاک ترا ز سفته گوشان   کیوان یکی از سیاه پوشان
افلاک فی نجوم تا بکار زند   سر بر خط طاعت تو دارند
آنجا که تو صاحبی مصدر   شاهان همه سا بلند بردار
و رسید که هست بوض مغلوک   از باز خورد و دل سیاروک
خصمت دو سه روز اگر به نیرنگ   از پشه نمود بال سیرنگ
چون پشهٔ پر شکسته در باد   گم گشت ز چشم و رفت از یاد
خصم تو سگ [illegible] شیوه ستر نگ   این هالک و آن شهید در جنگ

اجلال تو بحر و آسمان سل   تدویر وران مینه سندل
در مکتب جاهت این نه اورنگ   نه سلم بود زمردی رنگ
خصمت که فروخت دین بدنیا   کوثر دانست حوض ترسا
غافل که از آن شراب فانی   افتد بخمار جاودانی
در مصرع وصفت ای شهنشاه   در دیده سهی قدیست دلخواه
هر بیت مدیح تو ز دشمن   پران کند از کمان دو سکزن
شد قدر ترا ز رتبهٔ جاه   سولان خیال نیز کوتاه
قول تو که حکم ذو الجلال است   کشف سخن علی و آل است
اعلام هدی نموده بر دل   هم دسته کلید قفل مشکل
از قول شما بحکم باری   دریای علوم گشته جاری
از قول شما بامر ذو المن   دلها شده راه راست روشن
از قول شما بوحی منزل   دایم شده مشکلات منحل
از قول شما بنص معبود   تجار قلوب یافته سود
از قول شما ز روی تنزیل   کردند علوم حقه تحصیل

ابطال طریق جبر و تفویض

نقلیست صحیح ز اهل اخبار   از حجت دین امام ابرار
یعنی باقر وصی مطلق   با نص [illegible] امام برحق

این نقل شنو بنظم و توصیف | در باب فعال اهل تکلیف
تا جزم کنی که مذهب جبر | در شرع نبی است ملت گبر
راوی گوید امام پنجم | روزی فرمود در تکلم
فرمود که کافی المهمات | فرمود عیان بنص تورات
با موسی گفت یا بن عمران | من خلق تو کرده ام بدینسان
از من بود اصطناع جسمت | مشهور ز من شده است اسمت
احسان منت بعرصه آورد | هم لطف منت کلیم خود کرد
از من بود این جوارح تو | هم روح دم مروح تو
قوت ز منت بود بهر کار | هم لطف منت نموده مختار
من امر بطاعتت کنم هان | من نهی کنم ترا ز عصیان
شد طاعت تو بعون ذو المن | در معصیتت معین نیم من
در طاعه مراست بر تو منت | در جرم مراست بر تو حجت
مجذوب ز من شنو کلامی | در کشف افاده تمامی
آن حرف که فهم اوست مشکل | چون هست وجیز ذو محامل
یعنی جو کی که شد مسجل | از لعل لب امام اول
فرمود که جبر اگر بود حق | هم قایل آن بود مصدق
باید محسن عذاب یابد | بد کار همی ثواب یابد

زین حرف که مشکل و متین است | گویا غرض امام این است
فرمود که جبر اگر بود حق | باید ظلمش بود محقق
چون ظلم تجاوز است از حد | ظالم البته میکند بد

رهبر است ره خداشناسی

مهر تو فزوده مهر را قدر | با مهر تو ماه می شود بدر
یک ذره نور تست خورشید | مه خلعت ذره تو پوشید
صاحب قدری که شد نمودار | از قدر تو یافت قدر و مقدار
دیگر زچه رو شوند هم قدر | با شان تو آفتاب با بدر
گر وزن کنند بی تأمل | با قدر تو کاینات را کل
وسعت که کند دو عالم | هرگز نشود برابر هم
بی مهر تو دل نشد برومند | این است سکالش خردمند
دل حصن و محبت حصار ایمان | لعن اعدا اسیارخ آن
آن دل که بغم تو شاد و یش نیست | جز دیو و لبیس هاویش نیست
سهل است اگر دو روز اعدا | کردند تلاش جاه و دنیا
دنیای دنی گفنیده سوخی است | رنگین شده با قذر کلوخی است
با این همه قدر پست و فانیست | جز لایق دشمنان شما نیست
هر چند کشد دراز فانی | هیچ است [illegible] او دوانی

کو نسبت فانی و مخلّد — با هیچ همیشه را چو سنجد
در هیچ اگر کسی کشد غم — تا عیش ابد کند فراهم
یا دوست بعیش هیچ بازد — عیش ابدی بهیچ بازد
پیداست که غبن با کدام است — پر سود دکه با غرام است
این است که ظالمان بی خیر — کردند جفا بخود نه با غیر
نص است که ظلم مرد ظالم — با نفس خود است و نیست عالم
این است که دشمن شمار نیست — ورنه چه سگ است و گربه کیست
تا نام بر آورد ستمگر — یا باسگ شه شود برابر
ظالم بهمین اگر برد پی — کی ظلم بنفس خود کند کی
باشیر اهمر اگر ستیهد — پیداست که با که میکند بد
دنیا فانی اگر نمی بود — باخصم تو بود دولت سود
چون خصم هلاک و دهر فانیست — خسران مبین جهل باکیست
با زر نشود نظیر سایه — هر چند که زر بخویش ساید
با تیغ و سپر مبارزه هور — شد بهر عدوی تو سلح شور
ظلم از ظالم اگر چه نار است — خود باز ظلیم آن سگار است
با مهر تو مهر را بود فخر — زانسان که بجبر نازد اسنخ
با شان تو در تلاش غبار — با بحر ستیزه سیه سار

آن سر که نه در رهت غبار است — چون زر بعجز کیج و سیمه سار است
شاهی که هوات در سرش نیست — جز ننگ سرش در افسرش نیست
با مهر تو روی مهر شد سیغ — ورنه بودی چو میغ در میغ
با لطف تو از حدیقهٔ دل — شد قطع سرند و فکر باطل
با مهر تو مهر سایه وار است — بی لطف تو شخص سایه وار است
مهرت پیداست در مه و مهر — این نور گرفته سپهر تا سپهر
لطف تو بهار باغ و راغ است — بی ابر کفت صدف بستاغ است
لطف تو بغنچه رنگ و بو داد — این بحر بگوهر آبرو داد
مستغرق لطف تست آفاق — این دریا را چه غم ز استغراق
جیشی که نه لطف تست شاهش — در واشده سنجق و سپاهش
کافیست باهل فضل در دین — از باغ هدایت سبد چین
با مهر تو دیده نور دیده — دل بوی بهشت ازین حمیده
با مهر تو دل شود مباهی — با مهر خوش است حوض ماهی
مهر تو ز مهر خواسته ساو — زان لعل طلب شده زمین کاو
مهر تو فرشته را طریقه — هم خاص خلیفه را خلیقه
با یاد رخ تو شیوه را هور — بالیده بخویش هردم از نور
کردن کشی نفاق و شمن — کی دید جز انقیاد کردن

بازو بد تو هم جهان فانی / یک لحظه نکرد کامرانی
زهدت بغرض نشد معلل / کو بین فکنده چون دو صندل
دنیا که ز زهد تست خایف / ظاهر نکند چرا کثایف
دنیا سفطی ز بخل مالست / زیرا که سفیط دیده قالست
گر یک دو سه روز خصم بدبخت / عاریه نشست بر سر تخت
سرسام بصد هزار آوخ / افتاد بقعر چاه از شخ
پنداشت که با شکوه و بخت است / غافل که شکوخ شوخ سخت است
حق است ستیم جرح آتش / کو خصم می ستم بسرکش
با خصم دو روزه عزت دهر / سهل است چو شهر وادرین شهر
فرداست دران عظیم بازار / کشته زر قلب قلب او خوار
خصمت هر چند پیش احجاب / رخشان گردید همچو سنجاب
آن روز که شب ندارد آن روز / روشن گردد که کیست فیروز
آن دل که بمهرت آشنا نیست / جز بیلک لعن را نشانیست
بی مهر تو دل گلست یا سنگ / مردم نشود با سم ستر نگ
مهرت مه و شایور وش آفاق / دلها چو نجوم پر ز اشراق
مهرت ز ازل شده است تقدیر / کی دست دهد بمکر و تدبیر
مهر تو کجا و نیرنگ / با ساخته رنگ با شد این رنگ

دلها ره مهر تست رهیار / دیوان گرگان آدمی خوار
بی لطف تو کله راست شوغا / پیغوله گرگ پر ز غوغا
گر لطف تو پشه را دهد پر / از باز خورد دل کبوتر
وایم کرده با مر معبود / سارخک شمات کار نمرود
از لطف تو هر که یافت سوتام / شد نقص وی از هزار سوتام
از مهر شمات مهر شهور / پیوسته بهور پر تو هور
گر لطف تو با ذباب باشد / شاهین شکرد عقاب باشد
مجذوب سکینت از سکانت / ملجأ به پناه استمانت
فردا که دران عظیم مجمع / جز لطف امام نیست مفزع
با آن همه لطف عالم افروز / مجذوب ترا چه باک ازان روز
لطفت که چه آفتاب تابد / این ذره یقین نجات یابد
بحر کرم تو چون زند جوش / کی قطره من شود فراموش
ابر کرمت شود چه باران / ور ذره کجاست گرد عصیان
خواهم که برغم دشمنانت / باشم سگ پر آستانت
در پیری هم دهی تفوق / از لطف کنی مرا تصدق
از روز ازل مرادم این است / والله که اعتقادم این است

تشریف تصدق سبب ساز

نقلیست صحیح در معاشر / از والی ملک صدقه جابر

کوید روزی رسول جبار — از عارضه شد سه روز بیمار
آن عارضه هم که از خدا بود — تمهید دوای درد ما بود
از بهر شفای حال حضرت — کردند تصدقات امت
هر یک ز صحابه در تصدق — جستند بیکدکر تفوق
اول دو چهل شتر فدا کرد — ثانی ز رقیق چهل جدا کرد
ثالث زر و سیم داد چندان — کز بسیاری نداشت حسبان
حاصل هر یک ز جل اصحاب — کردند تصدقی دران باب
الا حیدر که در سرایش — در دست نبود جز دعایش
زان عارضه چون نبی شفا یافت — درد همه را دوا دوا یافت
آن بر همه کاینات سید — آمد خوشحال سوی مسجد
اصحاب بتهنیت رسیدند — بنشسته وکان فخر چیدند
آن کفت ز ناقه رفت هشتاد — این کفت چهل غلام شد شاد
آن دیکر کفت زر بخروار — دادم بکروه عاجز از کار
هر جود و هنر که کرده بودند — اظهار بشد و مد نمودند
الا حیدر که بود خاموش — دیدار نبیش کرده مدهوش
ناکاه رخ پیمبر افروخت — از نور دل عاشقان خود سوخت
از قاعده رفتند حضار — کامد پیک جلیل جبار

راوی کوید

راوی کوید که از همه پیش — کردم ز رسول بنده تفتیش
کفتم سر من فدای پایت — بکزیده ز خلق خود خدایت
جبریل امین مبشرت بود — یا منذر رشد ز نزد معبود
آن رحمت عام عالم البشر — رو کرده بسوی بنده جابر
فرمود که بشنوید از من — این مژده ز نور رب ذوالمن
جبریل امین وحی معبود — فرمود که کردکار فرمود
از بعد درود و لطف بیحد — از جانب ما بکو با احمد
چون بهر تو از صحابه ناچار — رو داده تصدقات بسیار
جز شیر خدا که در همان حال — در دست نداشت هیچ از مال
خود را بتو وسیدم فدا کرد — جانرا هدف بلای ما کرد
ما هم همه شیعیان او را — آن طایفه همه نکو را
کردیم بجای او تصدق — تا بر همه باشدش تفوق
للحمد لخالق البرایا — والشکر لواهب العطایا
مجذوب اکر مخالف راه — کوید که نه ایم بسکر شاه
ما نیز محبت مرتضاییم — ما نیز کدای این سراییم
کردند بما هم این تصدق — ما را هم هست این تفوق
البته دروغ و مکر و لافست — از اهل خلاف این خلافست

در هیچ دلی محبتی شاه / با حب عمر نبوده همرا[ه]
جمعیت این دو ضد محال است / انصاف عدو گواه حال است
این است که پیش اهل بدعت / یک جو بغض علیست سنت
یکجو بغض امام باهر / فتوی کردند بر منا[بر]
ظاهر سازم که سر این چیست / تا جرم کنی که دوستش کیست
کردند مخالفان چو ناچار / با شیر خدا محبت اظها[ر]
گفتند بلند پیش مردم / او هست خلیفهٔ چهارم
دلها همه پر ز حب ثانی / اما بغض علی نهانی
پر بودن دل ز حب خاین / بی بغض علی چو نیست ممکن
باشد بغض نهان کشنده / گر سنگ بود نهان کنند[ه]
از بغض نهان کشنده زحمت / جز اظهارش علاج چون نیست
در چارهٔ درد بغض نهان / کردند بهانه قتل عثمان
بغضی که کشنده بود در سر / کردند اظهار در منابر
گفتند برای قتل عثمان / یکجو بغض علیست ایمان
سنی کاین بغض دین شمارد / صد لعن و هزار خنده دارد
این قدر نگر که شد مقرر / در دین منافقان مضطر
این هم دارد هزار خنده / شیطان بچه حالشان فکنده

آنرا کاین قدر کرده تقدیر / شیطان هم جرم کرده تکفیر
کافیست برای لوم و توبیخ / آن قصهٔ جوز و بیض و توبیخ
در تاریخ است آنکه تیمور / بنوشت بشیخ نجم مشهور
گفت بنویس فاش و رسوا / در طی همین کتاب فتوا
بنویس بخط خود نمایان / در بغض علی و قتل عثمان
آن بغض که اجتهاد کردند / نیکو شده یا عناد کردند
این تازه خیال از نفاق است / یا خود بصواب اتفاق است
آن شیخ نوشت در جوابش / در حاشیهٔ همان کتابش
حاشا حاشا که شیر یزدان / فتوی بدهد بقتل عثمان
ای وای بجان آن ستمگر / گر کشتن اوست شاد حیدر
تیمور از آن جواب دلخواه / خندان شد و گفت بارک الله
عالم عالم درود و غفار / بر نور نبی و آل اطهار
هم لعنت حق جهان جهان باد / بر طینت خصم آل امجاد

بسلطانی نیشتر امامت

یا من فاضت به الاحادیث / والشرع لک من المواریث
ای بوده بنص بی مدلس / از روز ازل امام سادس
احسان خلق خلیفهٔ تست / اهدای هدی طریقهٔ تست

از علم تو دید بحر امکان / دریا دریا گهر بدامان
از بحر تو یافت غوص دانا / دامن دامن زر و ریگت
از علم تو گشته تا برومند / فارغ شده باغ دین ز فرغند
تابان ز رخ تو نور احمد / اندوخته فرجد ز فرجد
تا جود تو حلقه بر در افکند / زد قفل بقفل وهم فراوند
آنرا که هدایت تو فرهخت / از روز ازل بلند شد بخت
نام تو نبرد هیچ دانا / تا فاش نشد ازو فراشا
ای کارگیای اهل دانش / ای مقصد صنع آفرینش
جمعی که ز علم ذی حیاتند / در شان تو از جهات تا تند
علمت بر خصم هم مسلم / دانند ترا تمام اعلم
کردم کتب مخالفین باز / نامت بردند با صد اعزاز
آن یک سلطان عارفین گفت / این یک سند المحققین گفت
خصمت در دل هم ار فشارد / از شش جهتش نفس شمارد
در یثرب شد ترا ولادت / سال هشتاد و سه ز هجرت
عمر تو که شصت و هشت عام است / زان سی و چهار با امام است
با عبد الله کنیت ای شاه / با اسمعیل هم در افواه
جعفر نامت ز کردگار است / القاب ترا عدد چهار است

صادق

صادق شد و دوم است صابر / سیوم فاضل بقیه طاهر
شهرت ز تو یافت چارصد اصل / حق از تو شده ز رشته فصل
با خاتم خود تو نیز حلیه / بستی بحصاة والبیه
اخبار تو شد ز حال شامی / ناقل شده یونسش تمامی
هم از قول تو شد مسلم / بوشاکر را حدوث عالم
دیدی ز تو قیس سعد مشهور / دو برده و سلۀ پر انگور
داود که قاتل معلی است / از قهر تو مرد و ضجه بر خواست
آن ساعی نیز تا قسم خورد / پیش منصور در زمان مرد
شد از تو ابو بصیر تایب / کامد نزد امام مجتنب
قهرت بد و زیدی خود شست / فرمود که هر تراث بالتست
تحذیر تو بود و مخبر از غیب / شد نفس زکیت کشته بی ریب
علجه ز تو داشت چشم حمره / انداختیش روان بجمره
از قول تو با زراره مجمل / باشد قدر و قضا مفصل
کیسانی حمیری به از در / خواندی بتو مصرع تجعفر
کردی تو ضلال و شیر بکیه / از کاهلی و پسر عم او
دید از تو محدث عقرقوف / همراه ابو بصیره مکفوف
رد کردن قبضهٔ ز دینار / کاین صید آنجا که بود بگذار

هم از تو ابوبصیر راشد / کردی ز تفتیش چون تفقد
اسم دو پسر و دو دخت معلوم / هر چار ز هستی بوده معدوم
روز عرفه اواخر عصر / دید ابن ابی العلا ز تو نصر
دید از تو زرام ابن مسلم / حاجب حیران و دنگ و ظالم
آن مرد که در شما غلو کرد / برگشت چه خدمت وضو کرد
عبدالله محمد ای شاه / در هودج شد ز فضلت آگاه
بشنید رفاعه از تو مولا / احوال دو بار حبس موسی
ثابت را هم تو کردی اعلام / حال سگ اسود غنم نام
ابن عبدالحمید برده / کم کرده و فیض از تو برده
دید از تو شعیب حکم محکم / در ریخ همان هزار درهم
هم در دل آن شجاع منصور / از لطف تو شد ز مال مسرور
آن عامل دشمن تو سی سال / با لطف تو داد جان چه خوشحال
از نجاشی وزیر اهواز / راضی تو شدی نکرده لب باز
منصور ازان عجیب خلقت / در علم تو پیش کرد حیرت
اسحق که کرده بود از بیم / در حال تقیه ترک تسلیم
زان پیش که این کنند اظهار / گفتی ز تقیه نیست این کار
هم از خبر تو ابن عمار / در شهر ربیع رفت ازین دار

فکر جهنی

فکر جهنی و اهل محفل / در باب غلو شد از تو باطل
بشنید ز تو نخوانده داود / آن آیه که شبهه اش در آن بود
در فسطاط تو گشت عمار / از حجت انس و جن خبردار
هم لطف تو کرد مرده احیا / کان زن بتو برد ظن عیسی
منکر تو دید نخل پر بار / تا مسخ نشد نکرد اقرار
هم شد ز تو چون خلیل رحمن / احیای چهار مرغ بیجان
دید از تو چنان مقام عالی / صاحب قبر خط و قالی
هم از تو غریق جحفه حماد / پنجاهش حج شکفته رود او
آن کلبی کلب آشنا گیر / از قهر تو شد فریسه شیر
اعجاز ترا که کرد احصا / با کوزه تهی که کرد دریا
آنرا که هدایت از امام است / تنبیه اشاره تمام است
هیهات چه قطره و چه اظهار / از شان و شکوه بحر ذخار
هیهات چه قطره و چه دریا / با لجه نور حق تعالی
هیهات چه لجه و چه قطره / با نسبت آفتاب و ذره
کافی است همین که نام خورشید / در لوح زبان ذره گنجید
کافیست همین که کرد راهی / افتد پی خیل پادشاهی

وحجیت صحیح و پر از در

شد علم تو حجت نمایان … مخصوص تو بود علم قرآن
گفتی که هر آیه اش انیق است … بحریست که باطنش عمیق است
گفتی تو که علم ماست انواع … شد نکت قلوب نقر و اسماع
سیم راهست نام مذبور … تالیش بغابر است مشهور
گفتی با ماست جفر احمر … جفر ابیض ز ماست یکسر
هم مصحف فاطمه است با ما … هم جامعه پیش ماست تنها
گفتی که حدیث من ز اب شد … اب از اب و منتهی برب شد
گفتی که چهار رکن ایمان … توحید خدا است اول آن
ثانی که چه صنع در تو آراست … ثالث که چه کار از تو او خواست
رابع که عدوی دین شناسی … از ره زن دین خود هراسی
گفتی توحید میشود حق … چون نفی دو حد شود محقق
حد تعطیل کن ز خود دور … حد تشبیه هم بدستور
منصور که جست از تو حکمت … در خلق و باب و آن سماجت
گفتی و شکست زنگ و جهش … کاذلالی جبابرست و جهش
گفتی باشد بنص محکم … هفتاد و سه جزو اسم اعظم
هفتاد و دو جزو در بر ماست … آن یک خاص خدای یکتاست
یک جزو از آنچه هست با ما … با آصف برخیا شد اعطا

آن بود

آن بود که تا اشاره فرمود … تخت بلقیس در نظر بود
گفتند که در غلاچه شد لم … در جوع همه فقیر و منعم
گفتی اصل همه زمین است … جوع و شبع همه ازین است
در خصب زمین شوند معمور … در قحط گرسنه هم بدستور
گفتی کم چار هست بسیار … فقر و مرض و عداوت و نار
گفتی در باب شغل عامل … در دولت بی بقای باطل
کفارهٔ عاملین سلطان … احسان باشد بحال اخوان
گفتند چه طعم هست با آب … گفتی طعم حیات احباب
گفتی تو که نیست منع از جود … الا که گمان بد بمعبود
گفتی با حرص و کره و کاره … روزی نشود فزون و تا فر
گفتی روزی نمی شود فوت … گر بگریزی چنانکه از موت
پیدا کندت مقرری برگ … البته چنانکه مرد را مرگ
گفتی با آن سفر گزیده … روزی به برت سفر کشیده
آن چیز که دیده در و خیر … شو در پی آن و رم کن از غیر
گفتی با ماست علم قرآن … شد خاص بما حقایق آن
مخصوص بماست علم تنزیل … هم صحبت جد ماست جبریل
هر حرف که ما کنیم تبیان … شاهد داریم ما ز قرآن

گفتند که از شما شد اظهار   کاقوال جارست بعد ازان وار
در قرآن گو کجاست این حرف   این هدیه بما نما دران ظرف
گفتی بشنو حکایت رب   از امراه ولید مصعب
چون بیت بهشت باو عا خواست   در قرب خدا امکان وجا خواست
در آیه موخر است بی شک   بیتا فی الجنة نزد عندک
خوشحال ولی که نیست معلوم   علمی بیشش مگر ز معصوم
ای وای بعالمان خود را   کز دین دهند جهل خود را

رسوا کن زید اختراعی

نقلیست مصحح و محقق   از نور ششم امام برحق
راوی گوید که جمعی از ما   حاضر بودیم پیش مولا
یعنی صادق امام ابرار   آن حجت دین بنص جبار
دیدم چو سرور و انبساطش   پرسیدم از اهدنا الصراطش
گفتم سر من فدای پایت   وانم ز الست رهنمایت
در ام کتاب خویش معبود   آنراه که مستقیم فرمود
آن راه عیان بگو کدام است   آن شارع خاص یا که عام است
مولا گفتا مگر جلی نیست   آن غیر محبت علی نیست
این شارع عام مومنین است   والله طریق ما همین است

راوی گوید

راوی گوید که گفتم ای شاه   حجت خواهم ز حجت الله
شاهد بنما بما ز قرآن   تا راه نکو شود نمایان
مولا گفتا کنم مبیّن   در سوره زخرف است روشن
در سوره زخرف او حکیم است   در ام کتاب مستقیم است
در سوره علی بجز علم نیست   بهتر ز حکیم هم حکم نیست
شد فاش که راه مستقیم اوست   با نص حکیم هم حکم اوست
با آیات عجایبات قرآن   با حجت ماست کشف و برهان
ای وای بر آن کرده خود را   کاتباع شوند رای خود را
تفسیر برای خود نمایند   در شرع برای کس نشایند
راوی گوید که باز فرمود   آن حجت دین پاک معبود
روزی گفتند پیش من خلق   شیخی شده فاش با کهن دلق
بس خلق که رخ بپایش سوده   در دوستیش غلو نموده
رو کرده بسی ز خلق کوفه   با آن صوفی ز کند و صوفه
پیوسته شجاعت است کارش   تقوی و ورع بود شعارش
قولش بود از حدیث قرآن   فعلش همه طاعت است و احسان
فعلش پی قول اوست شاهد   امروز چه او کجاست زاهد
چندان گفتند از وکه من هم   در دیدن او شدم مصمم

روزی رفتم بمنزل شیخ
دیدم جمعی کثیر از عام
آن شیخ وران میان نشسته
حرفش همه خیرخواهی خلق
میگفت ز تنگنای دنیا
از روی حدیث و نص قرآن
شد آخر وعظ و آن جماعت
هرکس پی کار خود روان شد
دیدم او هم شکسته و زار
من هم شدم از پیش روانه
بازارچه که بود در راه
دیدم آن شیخ جلد و چسپان
گفتم شاید نباشد آن وزو
دیدم ز دکان دیگری هم
گفتم این کار نیز شاید
وزدی ازشان او عجیب است
دیدم که رسید پیش مردی

تا چیست ز علم حاصل شیخ
گرد آمده حلقه حلقه در وا
با رنگ زردی بهم شکسته
مصداق همان گواهی خلق
از زشتی و از فنای دنیا
بس موعظه کرد با مریدان
رفتند همه برون بسرعت
آن بقعه تهی ز مردمان شد
برخواست زجا و گشت ستا
تا برگردم بسوی خانه
ناگاه رسید شیخ آگاه
وزدید ز دکه دو رمان
این فعل معامله است یا مزد
دزدید دو نان و جست بس خم
از راه و گر به کار آید
البته که حکمتش غریب است
بیمار و غریب و پر ز گردی

گفت سید است از کلامت
با این شرف نسب چه طایل
عاری شده ز فضل آبا
بی بهره چرا شدی ز قرآن
گفتم ز چه یافتی تو جهلم
گفتار ازو که علم قرآن
علت سهو و اگر با آیات
چون در حسنه است عشر امثال
وزدی دو نان و آن دو رمان
آن چار بصدقه چون عطا شد
چارش با چار شد برابر
راوی گوید که گفت مولا
خاکت بر سر باین فقاهت
این آیه شنیده ز قرآن
فرمود خدا که غیر از کس
آن چار بغیر اذن مالک
بر چار گنه فزوده چار

هم جعفر صادق است نامت
چون نیست ترا علوم حاصل
از فضل نسب ترا چه پیدا
وز آبا و حدیث ایشان
چون یافتی از کدام اهلم
با مسلمت شد خندان
در وزدی من نمیشدی مات
یک سیئه شد یکی ز اعمال
در شرع بود چهار عصیان
چل از حسنات آن ما شد
شد سی و شش زما مقرر
گفتم با آن حمار خود را
تف برره و رسم این سفاهت
از آیه دیگر است نسیان
مقبول ز متقین شد و بس
دادی بمریض چون تو مالک
هشت است گناه چون تو طرار

فی الحال دو نان و آن دو رمان
گفتم این کار هم عجیب است

انما یتقبل الله من المتقین

پیتاب همی گریخت در راه … از مطلب او کسی نه آگاه
گفتند که این فرار از کیست … یا روح الله مطلبت چیست
فرمود که مرد احمق را … دیدم که ستاده در فلان جا
بی فایده نیست از من این رم … از شر حماقتش گریزم
راوی گوید که باز مولا … آن حجت کردگار یکتا
فرمود گزین قبیح او هم … هم ضال و هم مضل شده عام
هم هست بعینه ازین شان … تاویل قبیح پور سفیان
عمار چو کشته گشت در جنگ … شد عرصه ز لوم بر لعین تنگ
در تو بخش زبان کشادند … عرضش بنفس بباد دادند
گفتند باو رسول معبود … آخر تو شنیده که فرمود
باشد البته قتل عمار … در دست جماعتی ستمکار
تا آن فئه باغیه نباشد … عمار کشش ز هم نباشد
گفتا آنرو گشت عمار … کاورد بحیله اش به پیکار
انداخت میان نیزه هایش … بر گردن اوست خون بهایش
چون باز شنید شیر یزدان … تاویل قبیح پور سفیان
فرمود که از کلام آن خر … پس قاتل حمزه شد پیمبر
کانداخت میان لشکر کینش … باید ز نبی کشید کینش

مجذوب

راوی گوید

مجذوب چه حد شکر باری … باری چند انکه عجز داری
آن نقل دگر مناسب این … بشنو ز ثقات حجت دین

سرمایهٔ نفع دین و دنیا

نقلیست صحیح گوش کن باز … در مسلک شرع خویش خود ساز
تا دیو لعین ز شرع پرنور … با وسوسات نفکند دور
راوی گوید که در مدینه … مردی زر داشت یک خزینه
از نکبت و از تموّل او … شد ضرب مثل تجمّل او
آخر ز وقایع زمانه … محتاج شد او به بیع خانه
آن نقد هم از کفش برون شد … بیچاره ز فقر پر زبون شد
سالی دو سه از میان چه بگذشت … از نو متموّل و غنی گشت
شد باز مآل بیش از پیش … حالش بهتر ز حالت پیش
آگه نه کسی که آن شکوهش … از بحر سعید باز کوهش
از گوشه کن رو ز همان باب … هر کس حرفی زدی ز اصحاب
آن گفت که یافته یقین زر … وان گفت که هست کیمیاگر
بعضی گفتند از تراث است … بعضی گفتند از اثاث است
راوی گوید که روزی آنمرد … با سابقه عزم دیدنم کرد
آمد خوش دل بمنزل من … شد شاد ز دیدنش دل من

آن یار شکفته رو بغایت
گفتا بتو گویم این حکایت

چون از فتن و حوادث دهر
یک ره شدم ز مال بی بهر

پر مضطر و تنگ دست گشتم
پیش همه خار و پست گشتم

مالم همگی ز کف بدر شد
روزم از روز صعب تر شد

اسباب تمام شد تباهی
من ماندم و فقر و روسیاهی

نه روی طلب ز مرد مانم
نه جرأت قرض نیم نانم

با صبر بسی تلاش کردم
با خون جگر معاش کردم

شد موسم حج و بس جماعات
رفتند بوعده گاه میقات

من سینه ز اضطراب پیچید
عزم سفرم جبا و آمد

چون طاقت پیش ازان نبودم
لابد ز وطن جلا نمودم

گفتم ره حضرت این ره
زین راه مگر برآیم از چاه

باید بخدا کنم توکل
جویم بره خدا توسل

باشد که دران رهم حلیلی
در راه خدا دهد قلیلی

ناچار شکسته بال و محزون
با حاج شدم پیاده بیرون

افتان خیزان شدم بمیقات
آنجا هم شد تخیلم مات

تا بر در خیمه که پویم
این چاره زیست که جویم

بار دل محمل که گردم
یا راکب راحل که گردم

بعد از رو

بعد از ردو سلام آن نور
پرسید ز حال مور رنجور

گفتم سر من فدای پایت
بگزیده بلطف خود خدایت

امروز توی طبیب چاره
بیچاره مرا تو میکنی به

فقرم بسیار کرده رنجور
افکنده ز چشم هر کسم دور

بر من در رزق تنگ بسته
این عارضه ورهم شکسته

مولا چون کرد حرف من گوش
از لا و نعم نشست خاموش

نفگند نظر دگر بسویم
گفتی نشنید گفتگویم

با خود گفتم یقین که مولا
در خیمه نداشت مال دنیا

این خاموشی ز شه بعید است
البته زرش بر عبید است

خوبست که روز دیگر آیم
وقت دگر این گره گشایم

رفتم بیرون ز خیمه در دم
تا باعث خجلتش نگردم

اندک راهی ز خیمهٔ شاه
طی کرده بجانبی که ناگاه

دیدم افتاده بدرهٔ زر
بی صاحب و کس نه در برابر

گفتم که خدا رسانده البت
از باطن فیض بخش حضرت

مولا چه زری نداشت حاضر
این معجزه را نمود باهر

آن همیانی زر روان ربودم
گنجی بگزیده سر گشودم

دیدم در وی هزار دینار
کردم خوشحال شکر بسیار

دانستم جزم با دلش و
مولا چو شنید این تکلم
این مسئلات بگو که آموخت
شرعیت خدا اقرار داده
راهی که نباشد آن شریعت
من در ره دین شدم امامت
بیرون از شرع ما کرامات
از آنجا که خلاف شرع و دین است
فرمود خدا که آنچه مال است
فرموده خدا از آنچه یابند
باشد اگر آن فزون ز درهم
اکثر باید که باشد آن جار
در مجمع عام و خاص انسان
یکسال باین طریق تعریف
گر صاحب آن نشد نمودار
خواهد کند از ره ترفق
خواهد باتمامش کند ضبط

گر باطن حضرتم خدا داد
گفت از ره لطف با تبسم
این شمع که در ره تو افروخت
راهیست برای ما گشاده
البته ضلالت است و بدعت
کی باطن من دهد حرامت
سحر است و فسون و زرق و طامات
آن باطن بد ز هزن لعین است
بر هر که بیابدش حلال است
باید پی صاحبش شتابند
یکسال بر دست جار از آن دم
جایی که در وست خلق بسیار
چون جامع و چارسوی و میدان
چون کرده شود بدون تحریف
واجد آنگاه هست مختار
از جانب صاحبش تصدق
تا با صاحب بهم رسد ربط

ناچار شدم بحیله محتاج
جائی که کسی نباشد آنجا
این بدره بکام دل بکن صرف
گویم حکم خدا شنیدم
بخشم چه دهد دگر تفوق
فی الحال شدم ز حاج بیرون
دیدم جائی نبود دیار
شد جمع دلم که هیچکس نیست
شخصی پنهان بروز روشن
بیتاب ز زیر بوته خار
پرسیدم از و نشان معهود
مضطر شده بدره پیش بردم
آن بدره زر شماره تا کرد
گفت این سیصد که از حلال است
زان سی تومان از حلالم
گفتم که چنین عجب تماشا
چون باز بدرگهش رسیدم

گفتم بانو برون رو از حاج
این جار بزن سه بار تنها
گر آنکه امام پرسد این حرف
برگشتم و صاحبش ندیدم
افزون تر از آن کنم تصدق
از بدره و حیله شاد و محزون
جز سنگ و کلوخ و بوته خار
تا من گفتم که کیسه از کیست
بر جست ز جا و گفت از من
پیش آمد و گفت بدره پیش آر
داد آنچه نشان بدره اش بود
سر بسته بصاحبش سپردم
سیصد دینار پیشم آورد
بهتر ز حرام چند بال است
بسیار شگفته گشت بالم
باید که رسد بعرض مولا
آن مولا را شگفته دیدم

ناچار

دارم ز عطا و لطف مولا — سرمایهٔ سود و دین و دنیا
با دین شده عافیت و چارم — خوشحالم و شکر میگذارم
در معرفت مرید با صفی — کافیست همین حدیث کافی
مجذوب شنیدم از مریدی — ده سال مرید بایزیدی
عمری با پیر بوده همسر — برگشته ز پیر و گشته منکر
برگشته ز راه مخترع خوب — گویا که شنیده پند مجذوب
گفت پیرم همیشه زرها — میداد بمن که در گذرها
گاهی در دشت و گاه در شهر — گاهی در باغ و گاه در نهر
پنهان کنم و نشان کنم آن — گویم ز نشان به پیر پنهان
آن پیر مرید با صفا و — چون صید نوی فریب میداد
میگفت بوی برو فلانجا — بگذار نماز در همآنجا
از بعد نماز این دعا هم — میخوان و ز روی صدق میدم
در دست چپ فلانه گلبن — بشکاف زمین ولی بناخن
چون بشکافی فلانه مقدار — از نقد هر آنچه هست بردار
زنهار که سرّ ما مکن فاش — از باطن پیر با خبر باش
از باطن ما کسی بود خبیر — کاسرار نهفته دارد از غیر
از باطن آن ولیّ گمراه — امّا بودم همین من آگاه

ایمان بمهر تو اعتقادی

با مهر تو شد

با مهر تو شد فرشته موجود — با مهر تو آدم است مسجود
با مهر تو شد به از ملک خاک — این است نشان طینت پاک
مهر تو سرشته با فرشته — در ناصیه اش همین نوشته
آن طینت را که این نشان نیست — جز بیلک قهر را نشان نیست
از آنکه همین نشان نه شان است — در خبث و لا و بد نشان است
مهرت ز الست کیمیا شد — کی مال کسی بکیمیا شد
دل را مهر تو میکند پاک — نه قلزم و نه عمان نه کیماک
مهرت بلاف کی شود راست — فرق قدم و حدوث رسواست
سنبل نشود بکر کزرف — چه داست مرصع از مزخرف
ایمان که نه مهر تو شدش نور — چون زنگی کافر است کافور
شیرین ز نبات می شود کام — شکر نشود و گر تلخ باین نام
شیرین نشود بنام الوا — کی تلخ ترف شود بنام حلوا
خصمت که دو روز بر سر تخت — نشسته فتاد سرنگون تخت
از تخت و عمارتش اثر کو — اکنون متوقش بجز سقر کو
کو آن ابطال روز جنگش — کو ادهم و اشهب و کرنگش
کو خصم و کجا مکان مألوف — امروز بکوفه نیست جز کوف
در دار خلافه نیست دیار — نه کوکنگ و نه کهنه دیوار

امروز ز دشمن است دنیا / آن مالک و این فناست فردا

خصم تو و این نگار گوزشت / با کور خوش است شاهد زشت

دنیا بخسان گرفته اند / الفت با هم ازان گرفتند

اندک ز هری یقین کند تنگ / از چیقه این کریچه تنگ

آنجا که زیارت امام است / دنیا چه و عیش او کدام است

عیشی که فناست با فنا باش / این عیش ز دشمن شما باش

دنیا دلی ز اشقیا به / عیشی ابدی ز اتقیا به

خصمت سنگی بخچه برزر / گر ز گردش چرخ کیمیا گر

شد سنگدلی ز روی او زنگ / آورد چو سنگ از گلاسنگ

با این فانی چه بهره با غیر / با مهر شماست عاقبت خیر

با مهر شما گناه بخشید / عیش ابدی و جاه بخشید

مهرت مهر است و معصیت میغ / از میغ چه باک با رخ تیغ

با دوستی شما بهر حال / ناجیست چه زاهد و چه کیفال

مهرت تابد بعذب و مالح / چون مهر بصالح و بطالح

گفتی همه شیعیان این آل / در خلد مخلد اند و خوشحال

هم صالحشان ز خلد مسرور / هم طالحشان بعفو مغفور

سازد همه را بهشت خوشدل / اما بتفاوت منازل

شاد آنکه ز طاعت است خوش رنگ / نه آنکه شود برای ما ننگ

شد آنکه ز ننگ سر کشیده / کونوا زیناً لنا شنیده

هر چند شفاعت و غفران / طی عقبات نیست آسان

هر چند برای اهل توحید / تقدیر نشد عذاب جاوید

طاعت به بهجت است و عزت / عصیان همه خفت است و خجلت

مجذوب اگر چه نیست آسان / طی عقبات و شرم عصیان

برزخ راحت آخر و حد / ای وای بر آنکه شد مخلد

تفریح جواب حیرت افزا

پرسید یکی چه خوش بدقت / از خدمت آفتاب حجت

یعنی صادق وصی مطلق / با نص بجای امام برحق

گفتا سر من فدای پایت / بگزیده بلطف خود خدایت

مردی که بود ز کفر خوشحال / بالفرض که عمر یافت صد سال

باید بودش جزا دو چندان / با اضعاف مضاعف آن

با اضعاف هزار ره صد / آخر ز چه ره بود مخلد

در نار چرا مخلدش جاست / با عدل خدا نیاید این راست

تخلیدش را بگو سبب چیست / کاین درک ز شان عقل ما نیست

مولا گفتا که حق تعالی / در سوره پر فتوح اسری

جاوید نفاق و کفر ورزد
از طاعت و بندگی گریزد
از نیت خویش اهل توحید
در خلد مخلدند و جاوید
از نیت خویش کافران هم
سوزند همیشه در جهنم

هم مژده و هم جواب محکم

پرسید یکی ز حجت دین
آن نور ششم ز آل یاسین
یعنی صادق وصی مطلق
از روز ازل امام برحق
گفت ای سر من فدای پایت
در عرش دل نبی است جایت
از چیست که پاره‌ای ز اخیار
دشوار دهند جان بجبار
هم طایفه‌ای ز جمع ایشان
تسلیم شوند سهل و آسان
هم از چه شد احتضار کفار
بعضی آسان و بعض دشوار
بایست که مومنین دوران هم
باشند همه مساوی هم
یا جمله دهند جان باسان
یا صعب جدا شوند از جان
هم بایستی که جمع کفار
باشند همه چه هم دران کار
یا جان همگی دهند مشکل
یا دل همه برکنند خوشدل
با آن همه اختلاف ایشان
این تسویه را چه وجه و برهان
راوی گوید که گفت مولا
آن راهنمای فکر دلها
مومن که بمحنت او دهد جان
آن آخر هر صعوبتش دان

آسان ز جان اگر برآید
آسانیش آخرت سرآید
جان بار از آسان چه دارد کافر
آسانیش آخرت نباشد
مشکل از جان اگر برآید
دشواریهای او در جهان
عالم علم و درود دوران
بر جان همه خوش اعتقادان
هم لعنت حق بجان جهان باد
بر هر که بعقیده واقف باد
مخذول بود بهر دو عالم
بر شیعه خوش اعتقاد محکم
زنهار بدیده هست ...
ور شیعه سخن هیچ چون

سوی خاطر خوش اعتقاد محکم

نقلست

نقلیست صحیح و پر بشارت
بشنو که رهند از سه کارت
اول ز غرور ننگ کامل
دویم از ننگ زهد جاهل
سیوم از یاس طاعت کم
در بندگی کریم اکرم
راوی گوید شدم مسافر
در خدمت آن امام باهر
یعنی صادق وصی مطلق
بعد از باقر امام برحق
در عزم طواف ره بریدیم
از کوفه بکربلا رسیدیم
از راه رسیده شد زیارت
با آدابی که گفت حضرت
شد نازل خانه نور باهر
من نازل حجره ز حایر
بعد از دو سه روز از زیارت
کردیم جهان فیض غارت
فرمود شبی به بنده مولا
باید رفتن ترا فلان جا
یعنی بقبیلهٔ فلانی
شو زایر دوستان جانی
رو سوی همان قبیله فردا
کز جان هستند شیعه ما
کاریست مرا دران قبیله
باید که شوی تواش وسیله
خود را از زوار شیعیان کن
آنچیز که گویم آنچنان کن
حاصل که ببنده چند خدمت
فرمود دران قبیله حضرت
آمد بعنایت الهی
آن خدمتها بجا کماهی
ما دیدیم دران جماعت
مخصوص فروش بود عادت

عاری بودند از نوافل
بودند ز خویش غافل
... بودند
با طاعت ...
... نزدیک باد
... بودند از تو ...
خوشحال ...
... ملاباز
... از راه
... شاه
آنگاه ...
آن شاه ...
رفت ...
آمد ...

تقدیر حکیم ذوق طاعت / قدری بخشد بهر طبیعت
راوی گوید که باز فرمود / آن حجت ذوالجلال معبود
آرم مثلی ز بهر تسهیل / تا شیعه ما [illegible]
مردی ز گروه دین اسلام / در طاعت و در ورع ز اعلام
در طاعت و [illegible] جد بسیار / [illegible] از کار
آسوده و [illegible] / [illegible]
بودی نظرش [illegible] / کم بود که [illegible]
مردی هم بود [illegible] / [illegible]
پیش [illegible] / در کس [illegible]

برفرش حجره داد پهلو / روکرد بمن توجه او
از بعد تفقدات احوال / پرسید ازان گروه خوشحال
گفتم سر من فدای پایت / وانم مولا و رهنمایت
زان طایفه کرده ام تبرا / دورند ز فکر قرب فردا
دیدم که میان آنجماعت / مخصوص فروض بود طاعت
پر دیر نماز میگذارند / با نافله هم سری ندارند
راوی گوید ز گفتن من / آن حجت کردگار ذوالمن
دیدم که زجا شد و برآشفت / بیتاب عتاب من شد و گفت
باید که ازین کلام پیچ / من نیز کنم ز تو تبرا
هرچند غارت آید از دست / کی طاقت طاعت منت هست
هرچند بود عبادت فن / مقدور تو نیست طاعت من
آن حرف رسید تا بگوشم / مضطر شدم و پرید هوشم
ماندم حیران که تا چه گویم / از شاه چه گونه عذر جویم
چون دید که شد عنانم از دست / عجزم بگناه معترف هست
فرمود بلطف کای فلانی / احوال عبد را چه دانی
هر شیعه ما که کرد قد راست / معبود ازو عبادتی خواست
طاعت همه را کجاست یکسان / یکسان نشده هست خلق انسان

همسایه شیخ بود و هم بود / از حسن جوار شیخ خوشنود
از خوبی و طاعت فراوان / از جان بودش محبت خواهان
آن شیخ هم از ره محبت / میکرد بحکمتش نصیحت
با رفق و زبان نرم و اکرام / میکرد دلالتش باسلام
میگفت باین دیانت و شان / صد حیف که نیستی مسلمان
زنهار باین دیانت تام / بی بهره مشو ز نور اسلام
از انجیل و حدیث و قرآن / میگفت بسی دلیل و برهان
چندان کروش نصیحت خیر / کاورد بخانقاهش از دیر
آمد بره و شد از دل و جان / نصرانی کهنه نو مسلمان
اسلام گزید و کفر بگذاشت / زنار برید و سبحه برداشت
طبعش ز سیلاب کفر گردید / چون صبح لباس نور پوشید
شب گشت و بخانه رفت و آسود / ذکرش همه شکر دین نو بود
آن شیخ همین که نصف شد شب / برخواست بعادت تهجد
تا ساخت وضو بعزم مسجد / شد حسن جوار را معابد
آن عابد کهنه شد شتابان / تا در که مرد نو مسلمان
تا دست بحلقه آشنا کرد / آن خفته ز خوابگه صدا کرد
گفت چه کسی درین دل شب / این وقت ز در زدن چه مطلب

بشنفت که این منم من / [illegible] وقت خفتن
[illegible]
خفتن تا صبح [illegible]
[illegible]
[illegible] و فیض [illegible]
[illegible]
[illegible]
اول ز وضو [illegible]

این فصل ... است و روز کوتاه
تا باز رسی بخانه از راه
بینی شده نماز آن ... هم
در وقت فضیلت است و وسطی
آسوده شو از نماز و ...
ول ... جمع مرو بکار ...
تا ... نشست ...
از فکر معاش ...
تا ... اذان ظهر ...
عابد ... نماز
شد ... وضو نموده ...
از ... ره
آن عابد ... شیخ بود همراه
تا ... ظهر ...
با جان و فکار ...
تقلید نماز ظهر هم کرد

بعد

[illegible]

انگاه بیا رویم همراه
همراه کنیم با تو طاعت
راوی گوید که گفت مولا
پوشید لباس و هم وضو ساخت
بگشود در و سلام کردش
همراه شدند سوی مسجد
شیخش گفت متقدم باش
شد شیخ بورد عادت خویش
آن مرد فقیر نومسلمان
با هم کردند چون جماعت
چون صبح شد و سپیده زد دم
آن عابد خام مانده از کار
شیخش گفتا چنین مرو زود
تخصیص نماز صبح و تعقیب
هرچند جلوس آن طویل است
بیچاره نشست و گوش بنهادست
تا باز رهی گریز می جست

[illegible]

تا مسجد ما درین گذرگاه
تا فیض بری ازین شریعت
آن تازه مسلم تازه جست از جا
با شوق تمام سوی در تاخت
بس عزت و احترام کردش
نومسلم و شیخ کهنه عابد
هر کار که میکنم بکن فاش
مشغول همین عبادت خویش
هم بود مقلد از دل و جان
تا صبح ز نصف شب عبادت
کردند نماز صبح با هم
برخواست که تا رود به بازار
تعقیب نماز هست پرسود
روزی کند از جهات ترتیب
رزقت ز قرار آن جزیل است
تا آنکه بسی بلند شد چاشت
شیخش گفتا چنین مشو سست

تعقیب نماز گفت عابد
چون خواست که باز خیزد از جا
آن وقت عبادت پسین است
در عصر همین نماز دیگر
برخیز و نماز عصر هم کن
امروز مرو دگر به بازار
آن طاعت هم ز کهنه و خام
ناگاه اذان شام گفتند
برجست آن شیخ مضطروار
شیخش گفت نماز مغرب
چون هست سه رکعت این نمازت
ناچار نماز شام هم مرد
تا جست ز جا بگفت کآه
این تاب عبادت از تو نیکوست
و نیست نو و طاعت این طول
از پنج نماز چون یکی ماند

تا عصر کشید و او مقلد
آن شیخ لبی گزید و گفتا
هم افضل وقت آن همین است
در وقت فضیلت است بهتر
آنگاه بخانه کن تو وطن
این کسب بست ز کسب هر کار
با تعقیبش کشید تا شام
تا شیخ و مقلد آن شگفتمند
آن مرد فقیر هم بناچار
شد مفتاح در مطالب
سهل است درین شب دراز
با تعقیبش بجای آورد
شیخش گفت که بارک الله
با آنکه هنوز خامیت خوست
البته بر خدا است مقبول
بسیارش رفت و اندکی ماند

آن چاره چه کرده ...
در ... عبادت ...
در مسجد ... فضیلت
در خانه ... نماز ...
... دراز است
بخیر ... مجموع
الفضه ... و صبح
آن مسلم تازه ... روانه
با ... سوی خانه
... بصد جهد
... ز ... زیاد
... افتاد
... نصف ...
... بر در

هرچند که حلقه کوفت بیتاب
بیدار نگشت خفته از خواب

آخر با صد هزار ابرام
بیدار شد آن مریض بی‌سام

گفتا چه کسی بگو غرض چیست
چون طاقت در کشود نیست

شیخش گفتا که هان منم من
برخیز که نیست وقت خفتن

راحت دور است هان مکن خواب
برخیز ز خواب و فیض دریاب

داری چون راه دور در پیش
از خواب مبش بهر خویش

گفتا مردک برو ازین در
کو هست رفاقت تو دیگر

درشانم نیست تاب آن دین
برگشتم ازان طریق و آیین

اقرار من است باز انکار
از دست تو بسته‌ام دو زنار

از وسوسهٔ تو ماندم ای شوم
از کسب حلال خویش محروم

روزم از کسب حاصلی نه
شب خسته و تشنه و گرسنه

چون دین تو است دردسر پر
از نوبت ملت تنفر

راوی گوید که گفت سولا
کان شیخ خفیف عقل خود را

میخواست که طاعتش دهد یاد
بیچاره ز نو بچاه افتاده

میخواست هدایتش نماید
کردش بهزار جهد مرتد

از خفت عقل شیخ عابد
شد مرتد هر دو دین بتقلید

مجذوب ازین حدیث حجت
زنهار که کم مکن عبادت

هم بلکه برغم کج خیالان
عزت یابد یکی ز عصیان

از روز ازل سعیدم این است
از جرم که رو سفیدم این است

عالم عالم درود جاوید
بر آل رسول هم و [illegible]

هم لعنت حق جهان جهان باد
بر جان سه جهل ظلم و بیداد

اجلال نخبهٔ امامت

یا من لبس الوقار والحلم
قامت بهداک رایت العلم

ای علم ترا علوم تابع
هستی ز ازل امام سابع

بود از اشراق صبح صادق
خورشید عیان شود ز مشرق

سیمای صباح طلعت تو
لبریز ضیا شده ز یک نور

پیداست ز صبح و آب و تابش
گر سینه بر آید آفتابش

بالیده همیشه صبح بر خویش
دارد رخ آفتاب در پیش

احسان ازلی صنیعهٔ تست
ایمان ابد شریف شیعهٔ تست

با اشهب قدرتت هموار
این هفت کلیم شال تیمار

آنجا که جلالت امام است
سرخیل سپهر این کلام است

کوته نظران ز قدرت ای شاه
یکذره اگر شوند آگاه

دانند که در مدیح حجت
گفتند اگرچه بی نهایت

در هیچ کدام نیست اطرا
اطرا چه که قطره نیست دریا

از قدرت خود خدات آگاه — این درک کجا و ما سوی الله
سال مائه و ثمان و عشرین — در ابوا یافت مولد حین
پنج از پنجاه عمرت افزود — زان پنج و سه ده امامت بود
چارست لقب ترا ز عالم — صالح صابر امین و کاظم
موسی علم و کنی ز معبود — بو ابراهیم و بو الحسن بود
اولاد تو شد بقول اشبه — ابنا عشرین بنات هژده
از جملهٔ فضلت آنچه مرویست — نص خبر شقیق بلخیست
مهدی حبست نمود بیتاب — جدت آن آیه خواند در خواب
در مشهد تو ز قبر معلوم — شد نایب آن خلیفه معدوم
یعقوب شنید از تو محکم — در مهد سخن چه ابن مریم
در دست تو آن عناق تکی — صفوان دید نگشت شکی
هم نص ولاء الی الخوارج — جمعی ز رشید شبهه مخرج
هم بهر شهادت ام غیلان — آمد بسخن در آن بیابان
با خاتم خود تو نیز حلیه — بستی بحصاة و البتیه
دیدند ترا هم از تکلم — عالم بهمه لغات مردم
از لطف تو شد خلاص در دین — با ثوب رشید ابن یقطین
مردی عمری که بود بدخو — از خلق تو شد ترا دعاگو
ز لطف تو شد در آن بیابان — آن دشواری بلبوه آسان

هم از خبر تو ابن عمار — گردید ز موت خود خبردار
زان جاریه هم که فوت شد زود — از حکم تو شد هشام خوشنود
از حکم تو شد بقول دشت — آن وارثش را جبل هویدا
هم با لطف تو از پس زود — شد صاحب آن بنات خوشنود
اصبع ز تو دید در شب تار — آن فرق عدد ز وزن دینار
اخبار تو شد که چشم منصور — بیتش هرگز نگشت منظور
شد از خبر تو سال افشاد — از ترک شرا ابو الاغر شاد
علم تو ز حال مغربی مرد — آن راوی را ز والهان کرد
کردی چه خلیل جانب نیران — شد افطح و هر که بود حیران
بس مسئله را بلطف حسنی — دادی تو جواب بی تانی
احیای حمار مغربی هم — ظاهر ز تو شد چه ابن مریم
اخبار دو بار بوحنیفه — کردی ز متوکل خلیفه
بر قول تو شد رشید قایل — از ذریت چه گشت سایل
هم از تو رشید دید حجت — پرسید چه وجه اقربیت
آمد که مرگ از خدا خواست — بشنیدی و گفتیش نکو راست
هست از راهی میان امت — مابین تو و خدا قرابت
تا جمع بود [illegible] ولت ازان راه — واجب شود نجات دلخواه

پس هر که ز جرم توبه آرد / البته قبول عفو دارد
گفتی آن جرم ظلمت آیین / گر بدعت مجرم است در دین
جمعی که همان کنند سنت / میرند در آن ضلال بدعت
گر مبتدع آن گروه اموات / احیا کنند از ره کرامات
گوید همه را که این ضلال است / آنگاه نجاتش احتمال است

در بیت ز تحفهای حکمت

نقلیست صحیح آنکه کاظم / آن بحر معارف و مکارم
با وی گفتند کای پسر عم / جز خبث شما نمیزند دم
مولا چو شنید حرف بیباک / زو چین بجبین نشد غضبناک
شد طبع مبارکش مشوش / افروخت ز خشم همچو آتش
هم خورد قسم به نزد مردم / با وی نکند دگر تکلم
راوی گوید که تا ز خاطر / بگذشت که این امام باهر
از بر و صله مدام گوید / ما را کند امر و خود نجوید
با من رو کرد و گفت این هم / بر و صله است با پسر عم
از خبث من او چو نیست صابر / زین ره شود هلاک و بایر
با وی نکنم چو من تکلم / حرفش نکنند گوش مردم
او نیز ز حرف هرزه ناچار / صابر شود و خجل از انکار

آنرا که نه این برات باشد / حاشا که ره نجات باشد
بس کار که منصب امام است / تشریفات همه تمام است
تشریف ائمه هست بسیار / شد خاص تو از ازل همین کار
مهر تو دل شود منور / شد روز ازل چنین مقرر
مهر تو نشان پاک دین است / از روز ازل نشان همین است
مهرت تابید و مهر افروخت / ورنه دو مه از محاق میسوخت
مهر از مهر تو اقتباس است / با مهر تو ماه روشناس است
بی مهر تو شخص جرم هیچ است / هم داس و دلوس و لیج و دیج است
با وقر تو وید عرش اعظم / با نه کرسی قوایم خم
آنجا که وقارت خود دار / جز عرش گران تاب آن بار
با حلم تو وزن قاف تا قاف / شد نسبت کوه کاه هم لاف
خیل ملکت ملازمانند / کو دیو منش مکان نرانند
گر نمرود است خصم بر کید / با حکم تو پشه اش کند صید
نعش ابدی و عیش فانی / خصمت دایم بعیش ارانی
ظالم پنداشت مرد و جان برد / غافل که بگرز قهر شد خورد
خصمت فرخاک گشته مرده / از بس که دبوس لعن خورده
لعن است خصیم خصم جانی / این تیغ دلاص سست کافی

ظلم است خلاف عدل کردن | عدل است بجا بحال کردن
عقبی نبود اگر ز دنبال | خوبی و بدیست هر دو پامال
کی این همه ظلم و خون ناحق | مطوی شود و فنای مطلق
اندیشهٔ عقل اگر نشد پست | دنیا را جزم آخرت هست
در نص همه یؤمنون بالله | افتاده بیوم آخرش راه
افلاک فرس همی دوانند | تا بار بآخرت رسانند
پیداست ز اضطراب افلاک | خواهد که حسابها شود پاک
روزی که قیامت تماشاست | آه از زندیق و خنده از ماست
زندیق شود چو سر فکنده | آنگه من و قاه قاه خنده
میگفت چه محکم و مسجل | با زندیقی امام اول
گر هست چنانکه بردهٔ ظن | حال تو برابر است با من
بر من نکند زیان(?) جفای طاعت | سهل است ترا همین فراغت
ور هست چنانکه جمله گفتند | این گوهر را تمام سفتند
باشی تو چو خاک بر سر خویش | با خویشتن اندکی بیندیش
هر چند که آن ترا یقین نیست | با شاید آن که میکند ایست
این شاید را که آورد تاب | هشدار که زهر میکند آب
زندیق از آن کلام محکم | اسلام گزید و شد مسلم

خوشحال بنا که حرف حجت | دایم کند از [illegible]
[illegible] که حجت دیو عقل [illegible]
[illegible] کوشش کند بحرف حجت
هفتاد و سه فرقه [illegible]
حجت ز که ام [illegible]
گویند که حجت این [illegible]
قول معصوم است حجت
این قول صحیح [illegible]
گر گفت که حجت دیگران [illegible]
هم حجت هست [illegible]

ظاهر باشد جواب دشمن | گفتیم بحجت مبرهن
اجماع که حجت عباد است | هفتاد و سه فرقه کی مراد است
حق از همه با یکیست ور نی | باقی همه هالک اند و بایر
بی حجت این ز بضع سبعین | تعیین یکی محال شد همین
اجماع که شد شعار امت | شد منحصر همان جماعت
باشد اجماع احتجاجی | مخصوص همان گروه ناجی
گویند همه نجات با ماست | اجماع ز جمع ما شود راست
این دعوی هم دلیل خواهد | خصمش سند جمیل خواهد
چون شیعه چنان سند گذارد(?) | هر کس دارد بگو بیارد
لا تجتمع و ستفترق راست | پیداست که هر دو حجت ماست
با شیعه بود بحکم باری | برهان صواب و رستگاری
گر گفت که افتراق امت | بعد از اجماع بود والبت(?)
اجماع چو منعقد شد اول | حقیت ما بود مسجل
پیداست تخالف کلامش | اجماع سند بود تمامش
باید اجماع تا قیامت | حجت باشد میان امت
باز آن سند گروه شتی | از شیعه همین شود هویدا
اجماع که منعقد شد اول | کی بی حجت بود مسجل
حجت تنها ز شیعه پیداست | حجت تا حشر حجت ماست
معصوم اگر سند نباشد | هرگز اجماع بد نباشد

در کل فرق قاطع سخن باز
[illegible] اصول کیست [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] معصوم
[illegible] شد ز خلاف [illegible]
آن مرسل و مرسل [illegible] تعیین
معصوم [illegible] افتراق امت
تا چون شود [illegible] حجت
باشد مخصوص [illegible]
[illegible] معصوم [illegible]
[illegible] شد از [illegible]
[illegible]

[illegible]

کرد است مرا رشید ارشاد
دادم این پند از پدر یاد
صد شکر که حجت آل اطهار
از سن صبا مراست مختار
راوی گوید که گفتم ای شاه
تا چیز ترا بکن آگاه
تا آنچه ز رشید را بود دین
باشد آن دین مرا هم آئین
مامون گفتا که شنو حکایت
پیوسته بکن از من این روایت
سالی که بمکه رفت هرون
با مؤتمن و امین و مامون
در خدمت شاه بهر بودیم
یک لحظه کم غایب نبودیم
بودیم خلیفه را بهر جا
بالای سرش ستاده برپا
بودیم [illegible]

[illegible]

داخل نشود کسی ز رحمت
چون مهر تو از الست دارم
مهرت ز ازل ز روز دم جوش
لطف تو چه کرد با من
از شر کمین یکجان دیو
هر چند کمین دیو شد پر
هر چند کمین خصم انباشت
یارب لطفت همیشه باشد
با خلعت مهر تو چو خورشید
با نور دلم همیشه صاف است

[illegible]

بی مهر و برات تو بجنت
آن مهر یقین بدست دارم
هرگز نشوم ترا فراموش
از روز ازل شدش همی خوش
بودم همه وقت خوش [illegible]
افزود سلامتم [illegible]
لطف تو مرا ز خشم نگذاشت
هرگز از دل زهم نباشد
پیوسته دلم ز نور بالید
این خلعت شاهیم کفاف است

خاتمه مزین از تحایف

نقلیست صحیح ز اهل اخبار
یعنی کاظم امام هفتم
راوی گوید بنزد مامون
چون داشت بسی بمن توجه
از هر عالم سخن همی رفت
شد حرف ز منصب امامت
مامون گفتا که شکر لله
نبود بجز از تشیع دین

در منقبت امام ابرار
آن حجت کردگار انجم
روزی بودم ز فتنه مامون
بودم همه وقت در ترفه
کز هر حرفش ز دل غمی رفت
وز دین و طریق استقامت
گر گوید کیم همین بود را
اینم باشد همیشه آئین

بودم من از آن دو تا برادر
گاه از من و حجره تم بصد هم
هرون چو بطیبه رایت افراخت
فرمود بفضل حاجب آن شاه
باید همه را کنی شماره
ما را ز مهاجر و ز انصار
هر کس آید بخدمت ما
تا من همه را بقدر حالش
تا از نسبش نکردم آگاه
راوی گوید که گفت مامون
هر یک ز مهاجر و ز انصار
از سی تومان نبود کمتر
یک هفته برین گذشته ناگاه
گفت اینک ستاده بر در
استاده سوار بغله در باب
راوی گوید که گفت مامون
رو کرد بما بهر سه بیتاب
ممنون شیخ هر سه از رکابش
افتاده به پیش هر سه راجل

[illegible]

اجری آمد بسال اصغر
حرفی میشد بلند یا نیم
از شغل طواف نیز پرداخت
کز اهل مدینه باش آگاه
از پیر و جوان و شیرخواره
کن از نسب و حسب خبردار
باید که کنی ز حالش انها
خوشحال و غنی کنم ز مالش
زنهار مده بخدمتم راه
بگشود در خزینه هرون
شد مالک صره صره دینار
از سیصد هم نشد فزون تر
آمد حاجب دوان ز درگاه
موسی شه هو ابن جعفر
خواهد ز خلیفه اذن آن شاه
تا نام و نسب شنید هرون
گفتا که دوان شوید تا باب
چون ذره که تابد آفتابش
باید که شود سواره داخل

زنهار سواره تا بحضرت بود
گوید چنین خلیفه فرمود
[illegible]
[illegible]
آن صاحب [illegible]
مامون گوید که [illegible]
همراه [illegible]
[illegible]
[illegible]
نوری [illegible]
[illegible]
نوری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سواره [illegible] بود
[illegible]
[illegible]

فرمود که ما ز هم جدا نباشیم
آن شاه شنیده امر شاهی
هرون تا آن سواره خورشید
بر جست ز جای مضطرب وش
با شوق و نشاط گشت راهی
تا گشت پیاده نور بیچون
تنگش به بغل گرفت و در دم
هرون ز این گفته کرد رقت
حضرت هم کرد رقت و گفت
فرمود در التماس قربی
مولا تا آن حدیث فرمود
گریان شد و گفت این چنین است
از شغل معانقه چو پرداخت
با حسن بشره وجه خوشحال
پرسید اول ز حال حضرت
از لطف خدا شکفته حالم
پرسید دگر ز مردمانش
فرمود ز پانصد است افزون
دیگر گفت دهی ازین دار

باید همه در رکاب باشیم
شاهانه سواره گشت راهی
در حاشیهٔ بساط خود دید
مانند سپند روی آتش
تا حاشیهٔ بساط شاهی
آغوش ز هم گشود هرون
گفت که توی مرا سر عم
دیدیم همان نشان حضرت
این در ز حدیث جد من سفت
چو شد خون دو تن هویدا
دیدیم خلیفه رقت افزود
حق است و کلام حق مبین است
بر بست خود مقصدش ساخت
سر کرد تفقدات احوال
فرمود خدا راست منت
هم خیر بود یقین تألم
هم از عدد ملازمانش
این هم باشد ز لطف بیچون
شد هیچ بسی هزار دینار

گفتا که ز حضرتم سوالی است
مسموعم شد ز گفتهٔ ناس
گویند همه که گفت موسی
از ماست بحق خلافت ناس
حضرت گفتا نه این تکلم
هرون گفتا یقین چنین است
اما قسمت و هم به یاسین
این حرف که گفته عوام است
در قرآن هست کل احوال
این حرف که افترا است بر ما
اعلم ز تو نیست چون بقرآن
حضرت گفتا قسم چو دادی
سر رشته ظاهر کنم ز آیات
در انفال است سر این فاش
عباس اگر ز مؤمنین است
مونس شد او بوقعهٔ بدر
مامون گوید ز نقض بیچون
شد سرخ و سیه و زرد و از قهر

مطلب تحقیق وصف حالی
غاصبیت ملک ولد عباس
باشد حق خلافت از ما
غاصب شده اند ولد عباس
از من بشنیده اند مردم
این حرف نه حرف اهل ایمان است
کاینجا نکنی تقیه آئین
در قرآنش بیان کدام است
حتی بطلان حرف جهال
قرآنش جزم کرده رسوا
خواهم بشنوم حقیقت آن
لا بد ره این سخن که [illegible]
با شرط مجالس و امانت
آگاه و لم یهاجروا باشش
جد تو نه از مهاجرین است
اما نفزود هجرتش قدر
افروخته رخ ز حرف هرون
گفتی که ز عمر گشت بی بر

با این فرحت در [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible] هرون گفتا باین در آمد
[illegible] وارثی چو [illegible] عیال بسیار
[illegible] فیصل [illegible]
تخصیص نظر بچون تو مولا
حاصل که خلیفه وعده ها کرد
خواهم گفتن که چون وفا کرد
در باب خوش آمد و تواضع
تقصیر نکرد در [illegible]
[illegible] گفت مامون
از بعد تفقدات هرون
[illegible]

[illegible]

این کفتن اکر برغم مانیست ‌ ‌ در قرآن کو حقیقتش چیست
راوی کوید که لطف بیچون ‌ ‌ افروخته رخ ز خوف بیرون
کفتا مارا ابغض قرآن ‌ ‌ ذریت آن رسول میدان
در قرآن است کابن مریم ‌ ‌ ذریه بود بنظر با آدم
این حرف عام نیست حاشا ‌ ‌ در انعام است این هویدا
ان حجت کردکار معبود ‌ ‌ در طی جواب باز فرمود
کفتا که اکر رسول باری ‌ ‌ دختر بشما دهد بیاری
فخر است برای ولد عباس ‌ ‌ یا ننک شماست پیش این ناس
هرون کفتا که فخر ایشان ‌ ‌ بیرون باشد ز حد و پایان
این فخر بس است در شرافت ‌ ‌ کافیست همین حسب در الفت
مولا کفتا که نیست هرکز ‌ ‌ با من این داد و خواست جایز
این هم باشد دلیل روشن ‌ ‌ کز اولاد و همه ام من
این کفت و زجای خویش برخواست ‌ ‌ از بهر وداع کرد قد راست
برجست خلیفه نیز از جا ‌ ‌ رو کرد روان بجانب ما
کفتا باشید در رکابش ‌ ‌ تا درکه فلک جنابش
داخل چو شود بخانه صاحب ‌ ‌ آنگاه شما شوید راکب
مأمون کوید که هر سه بیتاب ‌ ‌ با بیکار ز خیل حجاب
بودیم پیاده در رکابش ‌ ‌ تا درکه سلطنت مآبش

باوست تمام شرع و احکام ‌ ‌ اعلم بود از تمام اعلام
هم از همه کل اتقیا اوست ‌ ‌ هم وارث علم انبیا اوست
زنهار شوید دوست با او ‌ ‌ عرفان کمال دوست با او
او را بجز از خدا که داند ‌ ‌ وصفش به بیان که میتواند
قدرش ز خیال ما برون است ‌ ‌ شانش ارفع ازین شئون است
این عزت و احترام با وی ‌ ‌ کی درخور شان او بود کی
آنجا که جلالت امام است ‌ ‌ تعظیم تمام ناتمام است
او را در دین امام دانید ‌ ‌ دین را با او تمام دانید
زنهار و هزار بار زنهار ‌ ‌ او را دانید امام ابرار
زنهار شوید دوست با دوست ‌ ‌ مومن آن شد که دوست با اوست
مأمون کوید که کفتمش بت ‌ ‌ پس آن امیر در حقیقت
کفتی که امام شرع دین اوست ‌ ‌ پس است امیر مومنین اوست
مردم دکر ارچه رو در آفاق ‌ ‌ این نام کنند بر تو اطلاق
هرون کفتا که او امام است ‌ ‌ دین همه کس باو تمام است
باوست نظام شرع محکم ‌ ‌ با ماست نظام خلق عالم
با او احکام شرع غراست ‌ ‌ شمشیر نظام ملک با ماست
باوست نظام شرع و احکام ‌ ‌ با ماست بسیف حفظ اسلام
او صاحب شرع و علم و دین است ‌ ‌ در عالم امیر مومنین است

رفقی بود اگر نفس ضیغم
این نیت عقیده این عیسی
در دین دو ابر علم و شمشیر
تقدیر خدا نکرده تدبیر
بیهوا اگر نیست لیکن پنهان
الملک عقیم را چه درمان
خود نیز باین سخن معز بود
در کین امام از آن مغرور بود
آید اکام این تکلم
در منقبت امام هشتم
عالم عالم درود افلاک
بر آل نبی و شیعه پاک
هم لعنت حق جهان جهان باد
بر آنکه دو رو و کینه افتاد

ج دو کبریای حجت

یا من باهت به الامامت
جلت بک حرمت الکرامه
ای حجت شیعه را تو ضامن
مستی ز ازل امام ثامن

مامون گوید که گفتم ای شاه
خواهم که شوم ز کارت آگاه

در طیبه ترا عطای چه حد
سی تومان بود تا بسیصد

احسان تو با مدینه یکسر
از سی تومان نبود کمتر

با آن همه احترام در صدر
با آن همه اهتمام در قدر

با آن همه وصف و آن وجاهت
در باب امامت و ولایت

این کیسه چه بود و این عطا چیست
این لایق او و شان مایت

منظور خلیفه چیست یا رب
زین هر دو نقیض چیست مطلب

راوی گوید که گفت مامون
تا این سخنم شنید هارون

دیدم بسیار شد مشوش
افروخت ز قهر همچو آتش

با قهر و عتاب گفت با من
لا امّ لک ای غبیه کودن

این کیسه اگر نبود الیوم
فردا نگشوده چشم از نوم

بار و زمواليان آن شیر
بر ما و تو صد هزار شمشیر

مامون گوید که از جهان روز
بختم ز تشیع است فیروز

این پند بطفلیم پدر داد
این دین ز رشید دارم ارث

تا با همه خلق در حق من
دارند بغض و دشمنی ظن

در حق من این قدر ست این کین
جا بین این و خداست این دین

تا مجذوب از این کلام مامون
بازی نخوری ز دیو وارون

بعضی زین راه در تعارف
دارند ز لعن او توقف

احسان ازلی جبلت تست
اینها که نه طاعت تلاش است

درگاه ترا هوای دلکش
جبریل در این هوا فرش عرش

هفتاد هزار از فرشته
هر روز ز قضا جدا نوشته

باید همه روز تا بانجام
باشند ملازم تو تا شام

آن روز تمام روز و هم شب
لبریز دعاست تا محدب

زوار ترا از آن دعاها
واجب گردد بهشت اعلا

نص است که شد پس از مطالب
زوار ترا بهشت واجب

در هر قدمش بود مقرر
هفتاد هزار حج اکبر

خورشید که قبه کرد زرین
از گنبد حضرت است رنگین

ورنه لکن این طلای کامل
نور نظر است و قوت دل

عرش از قدرت بخویش لرزد
از تمکنت از آن خشن لرزد

چون نور تو عرش را ملحوظ
از تمکنت نکت بمحفوظ

آدم بولای تست مسجود
عالم بطفیل تست موجود

با تست فرشته را تولا
ممنون تو اند این رعایا

گردون با طاعت تو برپاست
این تخت لکام رام بولاست

گروزن کنند تا تأمل
قدر تو و کاینات را کل

ما یعرف عالم افاعیل
باشد بعداوتسنگ تعدیل

از زهر شمه هم تو کردی خبر
از رفتن هر دو وقت یا چار
هم کرده عیان بهایک ز...
دست ز دل ازین مکرر
سندی که بلطف تو شفا یافت
عارف به نعت ترا یافت
هم صاحب آن دو ثوب ملحم
در خط تو دید حکم محکم
آورد پناه بر تو عصفور
کان جسته شد از فراخ او دور

کرد تو تعویذ با ابن صالح اعلا سر
از حالت تو امان و از نام سر
مأمور تو گشت چون سلیمان
باد از حسد همان حسودان

کذا ام

عمرت چهل و نه سال شش ماه
شد مدت زیست سال امامت
آن قول قمر که کرد تعیین
با خاتم خود تو نیز حلیه
ریان ز تو شد شکفته رافع
حکمت بسؤال شد مقدم
شد از خبرت دو بار حیران
علمت خبر از دو عم خود او
نشنید همان صحیح منعت
با و شاهم تو کردی اخبار
هم و شاداند کم نه زاید
با ابن سدیر کردی اخبار
تا اخبار تو گردش ارشام
هم حاصل مال گشت تابع
استیصال برامکه زود
در طیبه چو خطبه خواندی
ناکرده طلب شام شد شام
از قول تو بی گمان باران

این قول عیون بود در افواه
اما بچهار رمه زیادت
سال عمرت خمس و خمسین
بستی بحجاه و البیت
ممنون دو ثوب آن منافع
در باب سلاح و ثوب ملحم
در باب وصیفات سلیمان
بیت جست و صحیح رفت
پوشید سیاه و کرد بیعت
از خبره که کرد در دم اقرار
دادی خبر از منوی عابد
از نور نهم امام ابرار
عبد الله مغیره شد شادی
از ضب طلا از آن اصابع
روز عرفه ز قهر تو بود
گفتی یکجا شویم مدفون
لطف تو دو ثوب بعد رشی
بی ممطره تر شد زباران

کذا به که با تو شد نزاعش
یک قافله را ز دست حارس
بعد از عود تو از مصطفی
از بهر مطر چو کردی اصحا
بعد از اصحار کم شد آن دون
هم لطف تو کرد دستیاری
شد هارم فارغ از تو مولا
حکمی که ز تو شه مبین آیت
مأمون کردی بحیله بس جهد
از لطف تو گشت عارف از
دید از تو جواب آن سایل
پیش از خوتش سر زوا مرده
هم زان علوی تو کرد اخبار
اخبار تو شد ز ستر مکنون
آنمرد که لال گشت از برف
با هرون هم تو کردی اخبار
کردی با گنجشک و دیگه و کلب
تعویذ تقیه
تفضلت ز راویان مأمون

مشهور بقصیدهٔ مدارس آیات

شد بمقبره برکة السباعش
و دعبل ز قصیدهٔ مدارس
شد هر شمه واقف خبرها
کردند همه بفضلت اقرار
از شیره و مخذ پیش مأمون
در قرض محدث غفاری
از باء ز باء مقطع اعضا
آن گشتن ذو الریاستین
تا کرد امام را ولی عهد
در یقظه و نوم آخذ تمر
با آن حله ز دخت سایل
با لطف تو فکر کار خود کرد
کو والی طیبه گشت و زوار
در قتل امین بامر مأمون
از لفظ تو یافت قوت حرف
از قرب لقا و دوری دار
از خویش بلای عین را لب
خوش آمد
از حجت دین امام ضامن

گنجشک بفتح کاف و سکون نون ... و دیگه خروس ...
بکسر همزه و سکون را ...

راوی گوید شدیم حاضر
آن حجت کردگار چون
پرسید ز من امیر غدار
گفتم که حدیث جد تست آن
چون شاه شنید ولایت این است
بشنید چو این جواب آن دون
راوی گوید امام هشتم
گفتا علیه السلام ای شاه
مولا گفت بجات این حرف
شد وجه صحیح آنکه حیدر
باشد بکفش عنان نیران
صف صف مردم بر این منزل
فردا با نار حرف مولاست

در خدمت آن امام با
گفت بودم بنزد مامون
از وجه قسیم جنت و نار
بغضش کفر است و حبش ایمان
پیداست که وجه قسمت این است
گفتا که مباد بی تو مامون
چون کرد بلطف این تکلم
این حرف بود خلاف افواه
اما بتقیه حرف شد صرف
کرد و بچو حکم بحکم داور
هم دسته کلید باغ رضوان
با قسمت او شوند داخل
کاین یک ز قست و این یک ز نار

ترصیع نفایس جواهر

گفتی راضی برزق اندک
شد اندک او قبول بی شک
گفتی هر جا که عقل پیداست
ایمان حیا یقین بر آن جاست
گفتی باشد ز چیز چیز
اقلال همان بترک آن چیز
باشید هم از تو ورث بور
نص انا من شر و طها نور

در بینا حدیث لا جبر
تفویض فعال هم بحجت
زین هر دو طرف طریق ما این
ما را بوسط اگرچه راه است
گشتند بحجت تو آگاه
هم قول تو بود در روایت
گفتند تقیه کن ز هر دون
او پیش ز من رود ز دنیا
بایست که باشی از شهیدان
مردی بر حدوث عالم
گفتی دانی که تو نبودی
دانی که بکون تو هم نیست
او وجه حدوث از تو پرسید
از تفسیر جواد این نور
هم قول تو شد بنص محکم
بشنید چو احمد بن حنبل
با راوی گفت این سند چیست
خوانندش اگر بر مجانین

گفتی قایل بجبر شد گبر
شرک است عیان برب حجت
شد معنی امر بین امرین
مخصوص بطاعت و گناه است
صوفیه ز نقض زینة الله
آن پنج نفر که شد عبادت
گفتی چه ضرر ز آن دو چون
هر چند که منضجع است یکجا
انگور بهم بود و رمان
جست از علت دلیل محکم
از بعد عدم شدت وجودی
ذات تو و آنکه مثل تو نیست
صانع را هم ولش عیان دید
در طوف جواب ... تشبیه
کایمان عمل است و قول با هم
اسناد همین خبر مسلسل
راوی گفتش سعوط صرعی است
یابند افاقه جمله با این

روی عباس بن عبد المطلب قال رسول الله صلی الله علیه و آله حب علی بن ابی طالب ایمان و بغضه ...

ابو الصلت عبد السلام بن صالح ...

قال الله تعالی قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده و الطیبات من الرزق

قال النبی صلی الله علیه و آله النظر الی العالم عبادة و النظر الی ... عبادة و النظر الی المصحف عبادة و النظر الی البیت عبادة و النظر الی الوالدین عبادة ...

الزام دو جا تمليق مشهور

جستند زجا و زنكها جست
شاها نها شده محمود و قدر با لبت
تا شان امام شد به بغداد
كردند همه خوش آمدش سر
چون جماعت كاملي بر آمد
هم هوش پريده بسر آمد
سر كرد يكي از آن دو راهب
كو اعلم بود و بحث غالب
رو كرد بشاه دين و دنيا
گفتا كه خواهم ز لطف مولا
از مسئله ام جواب گويد
در علم ره صواب پويد
باشيم مطيع اگر صواب است
ساكت باشيم اگر جواب است
هر گاه دو مدعي در ين دين
دعوي با هم كنند آيين
آن يك نكند ابا ز اقرار
اين يك باشد مصر در انكار

گفتند كه آن شجر كه آدم
بعضي گفتند حنطه بود آن
بعضي گفتند آن حسد بد
گفتي حق است كل اقوال
از هر شجر بهشت پلنند
كرده همه از همه هويدا
آدم حسدش چو ديو زد راه
آدم را بود اين حسد جرم

الزام دو جا تمليق مشهور

نقليست ز راويان خبر
يعني سلطان جن و مردم
راوي گويد ز رهط رهبان
بس عالم را ز جمع اعلام
از شبهه فضل آن دو مفتون
مأمون روزي ز صف حضرت
گفتند اگر جواب ما داد
مأمون فرمود تا كه حضرت
تا شوكت حجت الهي

از خوردن بار آدم …
بعضي گفتند آن عنب دا…
فرماي اصح كدام آن …
ظاهر سازم حقيقت حال
آن ميوه كه از جميع …
بر خلف ثمار دارد …
از رتبه ما چو گشت …
نص است كلم بجدله …
از حجت دين امام ابرار
از آل نبي امام …
بودند دو عالم نمايان
دادند بنقل شبهه الزام
بودند عزيز پيش مأمون
با ايشان گفت …
دانيم كه اعلم است …
حاضر كرد براي صحبت
شد داخل بزم با دفا…

با حسابش آن بود موافق
چون يك منكر بگشت راضي
راوي گويد كه حجت دين
گفتا حكم است در شريعت
با مدعي گر دو انكار
راهب گفتا خصمت يا شاب
دين تو بقول تست باطل
ما را و ترا دو مدعي آن
ما ميگوييم هست عيسي
داري بهمين تو نيز اقرار
گويي تو كه حق بود محمد
گفتي كه مقر گشند غرامت
عارم تو شدي ز راه اقرار
مولا گفتا خصمت يا كهل
طفت آن شد كه سفته در
آن عيسي شد بحق مقيد
آن عيسي اپيمبر بود
بر حق نزد تو گر همان است

اين را نبود غرض مطابق
در شرع تو حيث حكم قاضي
آن نور مبين ز آل ياسين
بايد كه مقر گشد غرامت
با بينه و قسم فتد كار
ملزم گشتي بنزد اصحاب
ظاهر سازم بوجه كامل
در باب دو كس ز نوع انسان
پيغمبر حق حق تعالي
ما را نبود دليل در كار
ما را انكار هست هيچند
پس حق باتمات در نبوت
گو بينه در مقام انكار
اين شبهه قوي نمود از جهل
عيسي نام است در جهان نيز
گو گفت بحق بود محمد
گو گفت كه احمد است محمود
هم دعوي من تو تو امان است

گر آن عيسي بود تو حق هست
سوگند كه ملزم بايست
راوي گويد ز حرف محكم
[illegible]
آن هر دو [illegible]
گفتند [illegible]
مأمون هم گفت [illegible] مأمون
[illegible]
عالم عالم [illegible]
نور نبي و آل اطهار
[illegible]

انوار تجليات قرآن

نقليست ز راويان اخبار
از حجت دين امام ابرار
[illegible]
[illegible]

مولا فرمود کان نقاد بر
باشد بقیاس رهوای تفسیر
در علم خدا و حجت او
برهان خدا است عصمت او
یوسف چون پاک است فضل عصمت
آن عصیان را نکرد همت
چون بود همیشه پاک و معصوم
این قصد از و نگشت معلوم
مامون گفت شوم فدایت
فرقم نشود جدا ز پایت
از آیه دیگرم خبر کن
این مخلص را شکفته تر کن
در نص کریمه و ذا النون
لن نقدر گرم هست مظنون
از رزق گمان عجز رزاق
البته خطا بود ز اخلاق
این ظن نکند خطاست البته
تخصیص منصب نبوت
مولا گفتا که این چنین نیست
این ظن به پیمبران ز دین نیست

قال الله تعالی و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه الآیه

راوی گوید بنزد مامون
پرسید ازان امام ابرار
گفتا که گفتی که در نبوت
در قرآن خود خلاف این است
مولا گفتا کدام قرآن
قرآن که بود همیشه صادق
جز ما باکیست علم قرآن
مامون گفت بحق باهر
از همّ بها ز بعد همّت
یوسف که نمود ترک عصیان
معصوم آن شد که بی موانع
باید معصوم پاک باشد
بعضی برهان نوشته خوانند
بعضی گویند بهر انکار
بعضی گویند مثل یعقوب
برهان که باختلاف اقوال
زاجر آن شد ز فضل عصمت
باید که بدون زجر برهان

قال الله تعالی و لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه الآیه

بودم روزی نشسته مامون
آن بر همه اهل فضل سردار
شرط است ز هر گناه عصمت
این عکس در آینه مبین است
این حرف کند بیان تبیین
هرگز نشود بکفر ناطق
مخصوص بما است کشف تبیان
در سوره یوسف است ظاهر
پیدا است که شرط نیست عصمت
شد باعث ترک و زجر برهان
هرگز نکند خطا چو صانع
بی زجر ز جرم پاک باشد
بعضی خط نوشته خوانند
دستی از غیب شد نمودار
مانع شدش ز وصل مطلوب
شد زاجر جرم او در ان حال
با عصمت گو بزجر حاجت
عصمت باشد بری ز عصیان

در قرآن

در قرآن این و نص خوب است
بنگر نص و ظن داود
آن لحظه که التفاف ساق است
امثال و نظایرش کثیر است
لن نقدر هم در آیه ابت
شد معنی قدر تنگی و ضیق
در آیه بسط و قدر ارزاق
چون روز که روشن و مبین است
آن شب از بس فرشته آید
آیند ز بس بخدمت ما
فرموده خدا که آن پیمبر
هرگز نشود برای او تنگ
از آنکه نظر بعلم ما نیست
مامون گفتا شوم فدایت
از آیه دیگرم خبر کن
رب ارنی که حرف موسی است
گر رؤیت و جهت ممکن
و آنگه نه ممکن است رؤیت

قال الله تعالی و التفت الساق بالساق و ظن انه الفراق [illegible]

ظن است بجای علم بسیار
آن ظن بوفاق علم او بود
جزم است نه ظن که آن فراق است
عارف بلغات ازین خبیر است
مشتق از قدر شد نه قدرت
در قرآن است این تحقیق
پیدا است چو نور خور در آفاق
وجه شب قدر هم همین است
اقطار زمین کمی نماید
تنگی بملک کند فضا ها
دانست که روزی مقرر
بالفرض اگر برآید از سنگ
گوید این ظن ز انبیا نیست
فرقم نشود جدا ز پایت
بازم از لطف شاد و تر کن
نص است که رؤیتش تمنا است
گفتی تو که نیست این مؤمن
از منیه خطا است از نبوت

قال الله تعالی لما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه

قال الله تعالی و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا [illegible]
[illegible]
گر علم بود نشسته کان محال است
[illegible] احتمال است
فاصد ز [illegible] اولوا العزم
زین جمله برست [illegible] بل
در عالم بود و گشت سایل
باشد بخطای خویش قایل
مولا گفت [illegible] قرآن
از آیه دیگرم [illegible]
در نص سوال [illegible] قوم
[illegible] رؤیت
نقض است که از دو رؤیت
رو داد و [illegible] است

قال الله تعالی فقد سالوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة الآیه

با من چو خدا کند تکلم
لابد شنوند کل مردم
مولا گوید برون رفت موسی
اندک راهی ز طور سینا
دیدند تمام قوم از دور
ابری آمد شد به نور
بر گرد کلیم گشت سایه
پوشید کلیم را از انظار
تا پنهان شد کلیم در ابر
دیدند که آن رسول با صبر
سر کرد تکلم و مناجات
میکرد بدوست عرض حاجات
چون شد آگه ز حال موسی
برخواست کلام حق تعالی
برخواست زشش جهت صدایی
نه با جهتی قرین نه جایی
در شش جهتش صدا یکی بود
پیچا همه جا خدا یکی بود

آن خواهش ابطور سینا — از جانب قوم کرد موسی
بشنو که چه شد آن حکایت — تا جرم کنی وجوب عصمت
چون قوم شدند در تحدی — در باب کلیم بر تعدی
گفتند شده کلیم نامت — باور نکنیم این کلامت
تا خود نکنیم استماعش — کی دست کشیم از نزاعش
باید همه شاهد تو باشیم — تا خصم معاندی تو باشیم
گر با تو کند خدا تکلم — باید شنوند کل مردم
تنها شدهٔ بطور سینا — باید باشند با تو تنها
جمعی باید بطور آیند — تا تصدیق نبی نمایند
هر چیز شنید یا که دیده — گوید بقوم آرمیده
یا شاهد عزت تو باشند — یا منکر حرمت تو باشند
راوی گوید که گفت مولا — هفتاد نفر ز قوم موسی
عازم گشتند از رئیسان — گشتند رفیق ابن عمران
آن پیغمبر به بخت فیروز — با قوم نمود وعده سی روز
آن وعده نمود رفت آن نور — با آن رؤسا بدامن طور
فرمود که چشم جمله باید — در سفح جبل ز دور پاید
تا من شده قدری از شما دور — هر از شوم بعالم نور
آیم بتکلم و مناجات — خواهم ز خدا بعجز حاجات

آن صوت زشش جهت مبین شد — ایجاد کلامش اینچنین شد
با موسی گفت آنچه میخواست — الواح بهدیه نیز آراست
الواح زمرد و زبرجد — از نزد خدا بهدیه آمد
منقوش همه کلام تورات — اکثر وعد نعیم جنات
توشیح همه بخط قدرت — اکثر همه آیهای رحمت
دیدند ز ابر ابن عمران — آمد بیرون چو مهر تابان
افروخته رخ دلیر آمد — الواح بکف بزیر آمد
گفتند روان تمام حضار — حقا که توی کلیم جبار
کردیم سماع صوت معبود — اینصوت یقین صدای او بود
اما تا ما عیان نبینیم — فارغ از شک نمی نشینیم
خود را باید عیان نماید — تا عقدهٔ شک ز دل گشاید
موسی گفت که این محالست — این گستاخی کرا مجالست
گفتند همه که دارد امکان — با قدرت او سهل کار آسان
راوی گوید که گفت مولی — تا آن ابرام دید موسی
رعدی برخواست پر صواعق — گفتی که بصور بود فایق
با صاعقه که آتش افروخت — هفتاد نفر بیکدگر سوخت
زان سوختها چو دید موسی — خاکستر سرد ماند بر جا
گفتا یارب همان جماعت — بودند شواهد نبوت

فردا گویند کل مردم
هیچ نشدند از نظر گم
شد وحی ز کردگار قهار
دیدند که آن کلیم غفار
محو است بکنیم جمله را ما
تا حشر نعیم [illegible] نمائیم
هم دیدند زما [illegible] پیمان
آن حشر [illegible]
فی الحال [illegible]
هفتاد نفر نمود احیا
گفتند که این غضب بجا بود
این بلا [illegible] نشان ما بود
[illegible]

با این ابرام از حد افزون
شد وحی ز کردگار عالم
از جانب قوم باش سایل
با قوم بگو که جمله از دور
گر طاقت یک شرر تجلی
خود را آنکه عیان نمایم
موسی لابد بامر معبود
تا شد ز قبیل قوم سایل
افتاد بطور هم ضیائی
دیدند همه که طور در دم
از زلزله گشت طاقتش تنگ
از دهشت آن نمود پرتو
موسی هم از آن عجب تماشا
چون شد بهر افاقه حاصل
جزم همه شد که آن محال است
شاهد شده رو براه کردند
گفتند بقوم او کلیم است
اما فرمود رب عزت

با این جهال چون کنم چون
فرمود که ای کلیم اکرم
تا جمله بحق شوند قایل
دارند نظر بجانب طور
کوه آور دو شود تجلی
این پرده ز دیده اش یم
رب ارنی بلند فرمود
بر خواست یکی صدای هایل
بر خواست نی طور هم صدایی
شد بحره شکسته در هم
پاشان شد و خورده سنگ سنگ
بیهوش شدند جمله از دور
مدهوش و صعق فتاد در جا
گشتند بعد هوش قایل
دیدند که آن طلب محال است
آخر روها سیاه کردند
شک نیست که رتبه اش عظیم است
عزلست کلیم از نبوت

از آیه دیگرم خبر کن
در سوره فتح نص غفران
این ذنب بگو از آن نبی
مولا گفتا که در تعارف
شان او ساگناه مردم
زان لطف خدا گناه اوست
دایم بود این مجاز جایز
مامون گفتا شوم فدایت
حقا که دلیل و رهنمایی
عالم عالم درود معبود
هم لعنت حق بجاهلان باد

از مهر بادم شکفته تر کن
در ذنب نبی بود نمایان
غفران چه بود چو معصیت نیست
باشد ز رسیش این تکلف
از خود شمرند در تکلم
داده بر رسول خویش نسبت
عصیان نکند رسول هرگز
فرقم نشود جدا ز پایت
پیداست که حجت خدایی
بر آل رسول فایض الجود
بر منکر اهل بیت امجاد

اتقان چهار رکن ایمان

مهرت خورشید مهر و ماه است
با مهر تو یافت دین پاکان
با مهر تو راه بر اذل نیست
سازد عرصات قهر عرض
از آنکه نه مهرتست در هوش
از مهر شما کسیست ممنون
بی مهر تو دل چسان کند دشت

رنگ رخ و نور دل گواه است
اتقان چهار رکن ایمان
این ساز و بسیج را خلل نیست
با مهر شما نجات را خاص
بی مهر هی نباشدش خوش
کو جان ز ازل نمود ممنون
چون خانه بی ترا و بی باشت

مهرت ایمان انبیا شد | در روز الست این عطا شد
مهر تو فرشته را دهد نور | این نور شده است جنت و حور
از مهر تو یافت حسن ذاتی | خورشید جدید و مه براتی
عکس رخ تست مه افلاک | چون عارض مهر و از فلک پاک
مهرت تابد به مهر رخشان | چون نور نبی به هر پریشان
با مهر تو راه دین مبین است | نبراس ره هدی همین است
مهرت ز ازل عطای یار است | کی ملتمس دعا و زاریست
مهرت ز الست شد عطایی | این سلطنتیست بی گدایی
با مهر شماست امن و ثروت | از ننگ و تشویش قیامت
با مهر رخ تو فقر امروز | فرو هست غنای عالم افروز
با مهر تو فقر شهریاریست | شاهی نکرار لطف باریست
مهر تو بحکم کن فکانی | شد منبع آب زندگانی
پیش از اینجا و آب حیوان | شد مهر تو آبروی ایمان
مهر تو که آبروی دین است | هم منبع آب خضر این است
این منبع شد بحکم مالک | سرچشمهٔ نور در ممالک
این منبع جان هامر منبع | پیش از آب بقا است نابع
این منبع بود هادی خضر | تا رفت بسر بوادی خضر
از منبع بود خضر ریان | میجست حیاض آب حیوان

هر دل که ز مهر تو زره یافت | کی از سر خصم خود کره یافت
آنرا که همین زره حصار است | ترسش از نار ترس نار است
با مهر تو ملکت سلیمان | در عالم یافت شوکت و شان
این مهر بهر که پرتو افکند | شد ملکت و جاه را خداوند
این مهر بهر که کرد احسان | شد مالک خاتم سلیمان
این است که بهر اهل توحید | با سلطنت است عمر جاوید
با مهر تو یوسف از تنزل | شد مالک آن همه تجمل
آورد بکف بعرض این فرض | مفتاح همه خزاین ارض
این مهر جنان بهر که رو کرد | مفتاح جنان بدست آورد
با مهر تو شد کلیم در طور | از جود و بحار لطف مجبور
با مهر تو با خدای انجم | شد شان کلیم هم تکلم
این مهر بجوش هر که زد جوش | در طور لقا است و هم بهوش
با مهر تو هر که بی قصور است | با یاد خدا کلیم طور است
با مهر تو بود شان عیسی | این بود که مرده کرد احیی
با مهر تو یکنفس نزد دم | این است حیات ابن مریم
با مهر تو هر دلی که شد حی | بی شک دم عیسوی است با وی
این است که شیوه در بوادی | بس کم شده راه شده است هادی
بسیار شد عیان چو عیسی | کردند قلوب مرده احیی

این و حصار خدمت مخفی / از رهات بهانه تقفی
پیوسته باین بهانه خواهم / یاد تو بود گریز کاهم
ازرا که زبند کی بود بهر / با یاد تو ایمن باشد از قهر
با یاد تو هر که شد هم آغوش / هرگز نشدش خدا فراموش
شاها خواهم ز لطف والمن / هرگز نروم ز خاطرت من
مجذوب تو این سگ کهنه کار / دارد ز ازل بلطفت اقرار
دارد سگ تو ز روز اول / از خان وفا نصیب اکمل
از فتنهٔ رستخیز هر تن / جمع است دلم سگ توام من
حاشا که شود سگ تو مضطر / از شورش فتنهای محشر
هرچند سگ تو روسیاه است / تو ضامنی و خدا گواه است

گل گشت حدایق کرامات

نقلیست باتفاق مردم / از حجت دین امام هشتم
راوی گوید که کرد مامون / تکلیف امام از حد فزون
کز طیبه چو آفتاب تابان / آید بولایت خراسان
هربار امام عذر میگفت / تا آنکه خلیفه طبعش آشفت
با دانش خویش رای آن دید / کز جا کندش بطعن و تهدید
از تهدید و طعن بسیار / مولا ز طعن گشت ناچار
ناچار بجد و جهد مامون / آمد مولا ز طیبه بیرون

گفتند خلیفه را که آن نور / میگشت چو ورد شاه بو
استقبالی ز خلق رو داد / کز شور نشور آورد یاد
در موج خود بخلق بیحد / فرمود حدیثی از اب و جد
شد ثبت همان حدیث در دم / با خامهٔ سی هزار آدم
فی الحال خلیفه نیز فرمود / تا ثبت شود حدیث معهود
راوی گوید چو آن مراحل / طی کرد همان امام عادل
استقبالش نمود مامون / با خلق ز حد و حصر افزون
آن روز زبان کل عالم / بر تهنیه بود و خیر مقدم
بودند جمیع خلق خشنود / مامون ز همه شگفته تر بود
خوشحالی شیعه است ظاهر / از دیدن آن امام باهر
خوشحالی غیر بود از آنجا / کز علم و نسب شدند همتا
بودند همه چنین امامان / پیش همه کس معظم آنان
بودند همه بعلم ممتاز / در فضل نداشتند انباز
فرزند رسول نیز بودند / این بود که خلق می ستودند
با آن حسب و نسب نمایان / بودند چو آفتاب تابان
شد فاش علو شان ز افواه / چندانکه ز شان شوکت و جاه
در دیدهٔ منکر امامت / بودند بعلم و فضل حجت
خفاش که کارش اجتناب است / کی منکر نور آفتاب است

آن طایفه را که دو حجت اعظم
ام است و علی بنده ای جد
این سلطنت است حق ایشان
الملک عقیم را چه درمان
من از پدر این شنیده بودم
هم مهد شما گزیده بودم
از جاه و جلال آل اطهار
در سن صبا شدم خبردار
در حبس چو بهر عهد بستن
ملهم بکلام است شدم من
گفتم که خدای کایناتم
از حبس گر دهی نجاتم
هم قدرت آن که تا توانم
حق را بولی او رسانم
تقصیر اگر کنم نبودم
از دین نبی نصیب و سودم
اکنون که خدای کایناتم
داده است ازان بلا نجاتم
هستم بمراد خویش فایز
سعیم زین کار نیست عاجز

فرمود که از تو این تواضع
کی جای ترا رواست تضییع
باید تو شوی درو مصدر
مأمون گفتا که نیست والله
از روی رضا و طوع رغبت
تا حق ترا ادا نمایم
وقتی که مرا نمود ادبار
بودم محبوس چند مدت
آن دشمن جلیلم در آن حال
بودی آنا فغان هراسان
مضطر شده از ره توکل
گفتم با خویش یادم کرد
تا لطف خدا و هر پناهم
افتاد بخاطرم که هرون
در طفلی من نصیحتم کرد
میگفت بصد هزار تاکید
آنها که بوید نذر از رب
آن طایفه حجت اند بر ناس

هر چند که هست بی تصنع
گر دست بحکم روز تقدیر
گر روز ازل شده مقرر
در خاطر بنده حیله باشد
خواهم که رضا کند امارت
از عهده عهد خود برآیم
در دست برادرم گرفتار
با بیکسی و کمال خفت
جز کشتن من نداشت در بار
هوشم ز صریر باب زندان
جستم بخدای خود توسل
عهدی که بجا توانم آورد
بر ماه کشد ز قعر چاهم
کاشفاقش بود با من افزون
آگاه ز ستر حجتم کرد
بشناس حقوق اهل بیت
بجز ندز علم و دین لباب
زنهار بوجهی تو شناس

کفر است اگر نیایم اکنون
مولا گفتا که راست گفتی
اما شده از ازل مقدر
الا یک کس که اوست قایم
او شاه شود بامر معبود
در زمره اهل بیت اطهار
هر چند ظهور او ضرورست
دور است هنوز دولت او
مأمون گفتا که نیست ممکن
در سلطنت که عزم دارم
باشد ز رضا همین رضایم
مولا فرمود کز تو این بود
زینسان که تو جد و جهد کردی
راوی گوید بلطف و احسان
چندانکه خلیفه داشت اصرار
چندانکه خلیفه گفت مولا
هر چند خلیفه دست و پا کرد
ننشست ز غایت خوش آمد

از عهده عهد خویش بیرون
حق است که حق همه گفتی
گر ما نشود امیر لشکر
بر لشکر و قسمت غنایم
او حکم کند بحکم داود
با او بود انتقام اوتار
اما وقتش هنوز دور است
کو صبح طلوع طلعت او
کاین عزم شود بحرف ساکن
والله که عزم جزم دارم
کز عهده عهد خود برآیم
کفاره عهد تو همین بود
گویا که وفا بعهد کردی
شد جهد بسی میان ایشان
مولا ز قبول کرد انکار
از گفته او نرفت از جا
مولا ز قبول آن ابا کرد
آخر ز خلیفه هم بسند

راوی گوید بوقت خلعت
پرسیدم ازان ابا رحضرت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در ملک من اختیار با تست
ما کار کنیم و کار با تست
مولا گفت و کار با نیست
کاندر طلبش ولایت عهد
طبعم لابد نه هست این جهد
اما لابد قبول فرمود
با همان شروط معهود
مأمون خوشحال جست از جا
برگرفت بدست دست مولا
بر قول گذشته شاد و خرم
بیعت با شاه بست محکم
سالار آن سپاه و قوم
گفتند همه مبارکش باد
مأمون فرمود تا که حضار
بیعت بندند در همان کار
از جمله لشکر و رعیت
هم از فضلای آن جماعت
بیعت طلبیده عهد بستند
عهدی برضا و جهد بستند
در کل ولایت خراسان
محکم چون گشت عهد و پیمان
فرمود وثیقه در آن باب
مکتوب شود میان اصحاب

کاری چون ساخت جد و جهدم
باری اگرم شوی ولی عهد
فرمود امام کس چه داند
عمر من و تو که هست مکنون
این امر کنم قبول از شاه
مأمون گفتا که نفس هست
باید از من برغم اغیار
ورنه کنمت بجبر قایل
مولا فرمود عذر بسیار
راوی گوید که قرب یکماه
آمد بمیان چو پای تهدید
فرمود کنم قبول این کار
باید نکنم بشرط اول
کارم نبود بشرط دویم
سیوم آنکه نباشدم راه
چارم آنکه ز فتنه و شور
گر هست همین شروط مقبول
مأمون گفت چنانکه خواهی

مقرون بوفا نگشت عهدم
عهدم نکشد خجالت از جهد
گر ما و تو آخرین که ماند
دانی اگر از من است افزون
از عمر من و تو کیست آگاه
زین عزم نمیکشم دگر دست
دانسته کنی قبول این کار
زان سان که شدی بطیبه مایل
مأمون گفت نشد ز اصرار
این شد سخن خلیفه و شاه
آن شاه صلاح در زمان دید
اما بچهار شرط ناچار
نه رسم و نه سنتی مبدل
با مردم و عزل و نصب مردم
در امر سپاه و امر افواه
شه را آگاه ساز از دور
مقرون باجابت است مسئول
اجرای شروط کن کماهی

خط و مهر همه اکابر
چون دید خلیفه یافت سامان
فرمود رقم کنند حکام
تا اقصای قلمروی وی
تا از اعیان هر ولایت
بعد از ارسال آن رقمها
کردند در خزینه باز
فرمود که یک خزینه زر هم
زرها افزون ز حد کثرت
کرد آنهمه را عطا بمولا
مولا آن زر بهر که بخشید
در رد او بستند پی تبرک
از دولت آن عطیه و جل
خود یافت زر هزار بهای
راوی گوید خلیفه با جهد
در کل ولایت خراسان
مردم از بیم قحط آن سال
در خلق پدید شد گرانی

بر حاشیه اش کنند ظاهر
آن نامه بخط و مهر اعیان
از مصر و بصره و مکه و شام
ارقام نوشته شد پیاپی
بیعت گیرند بهر حضرت
ظاهر ز خلیفه شد کرمها
تا شد همه کس بمال ممتاز
مسکوک شود باسم اعظم
شد سکه روان بنام حضرت
تا شاه کند بهر کس اعطا
در خرج یکیش ده عوض دید
هر یک را بود ده تدارک
بعد از او بار گشت مقبل
هم چشم کنیز روشنایی
چون کرد امام را ولی عهد
یک چند نشد نزول باران
گشتند تمام مضطرب حال
گفتند منافقان نهانی

تا دوست خلیفه را ولی عهد
لابد بود [illegible] جهد
[illegible] خراسان
تا دوست نصیب [illegible] باران
[illegible]
گفتند منافقان [illegible] فاش
این هرزه [illegible] جمال
مأمون ز سماع [illegible]
چون [illegible] مولا
آمد [illegible] خاص مولا
گفت ای مولای دین و دنیا
[illegible] مضطر شده اند خلق و یاران
از تنگی رزق و قحط باران
[illegible] بودند
اجداد تو [illegible] بودند
[illegible] عقده [illegible] آسان
تا [illegible] دعای [illegible] نزول باران
[illegible]
چون [illegible]
استغفار [illegible]

از جانب دیگر ابر دیگر
آن هم بگریز برق و تندر
دیدیم گرفت روی دنیا
مردم جستند باز از جا
مولا دیگر اشاره فرمود
تا بنشستند جا بجا زود
فرمود که مضطرب از چیست
این ابر عطا هم از شما نیست
این هم مأمور بر فلان جاست
این هم مجبور کار فرماست
راوی گوید که یازده بار
شد از پی هم چنین نمودار
فرمود امام یک بیک را
کاین گشته مقرر فلان جا
در بارۀ دوازده سحابی
از مخزن رحمت انتخابی
تا گشت بلند و بال بگشود
آن حجت کردگار فرمود
کاین ابر بلند بال گستر
از بهر شما شده مقرر

مولا فرمود نیست دشوار
فرمای سه روز روزه دارند
یوم الاثنین گروه صحرا
تا من بدعا چو لب گشایم
راوی گوید که روز صحرا
رفتند همه که خلق کونین
تا شد از طین تهیه منبر
بعد از سخن آن دعای مشهور
تا گشت دعای حضرت او
دیدند که ابر تیره زود
چشم همه منتظر روان رو
شد پهن و گرفت روی عالم
زان ابر تمام شور و غوغا
کرد آن مولا اشاره با دست
فرمود که این سحاب غران
مأمور شده است بر فلان جا
مردم همه جا بجا نشستند
دیدیم همه روانه شد زود

سهل است بدست ما چنین کار
هم رو بخدای خود گذارند
خواهند ز کردگار امطار
زود این گره عجب گشاییم
بود از روز جزا نمودار
کردند صحار روز اثنین
شد حجت دین بر آن امصار
ثابت شد از آن زبان پر نور
ناگاه جمیع خلق حاضر
برخواست ز یک کنار چون دود
تا ابر عنایت سبب رو
با شورش رعد و برق هم
جستند تمام خلق از جا
تا بنشینند جا بجا پست
مأمور گشته بر خراسان
تا فیض برد از و هم آنجا
امید بلطف دوست بستند
بر سمت دگر که تا فرمود

اما همه کس ز شاه و درویش
آنگاه شود بلطف باران
راوی گوید که بود و الله
رفتند بخانه چون جماعت
از بارش ابر و شوب مطلب
بسیار ز منکران حجت
دین ز شان [illegible] گرویدگان شد
جز خوف امام در دلهیها
گشتند خفیف و اهل عباس
جمعی ز مصاحبان مأمون
گفتند خلیفه را که اینک
از خورد و بزرگ که هستند
زین پیش امام بود والی
فکری باید ترا درین باب
مأمون گفت اگر است آن زور
او حجت دین ذو الجلال است
امروز گر ارسد برو دست
دیدید که او شده است پیدا

داخل چو شود بخانۀ خویش
این ابر کرم بکام یاران
زان سان که بخلق گفت آن شاه
سر کرد نزول ابر رحمت
از فیض جهان نه شد لبالب
گشتند مطیع از آن کرامت
دوران بمراد شیعیان شد
مذکور نشد در انجمنها
مأمون هم شد ز جملۀ ناس
از بغض امام دل پر از خون
ملک از دست تو گشت منفک
او را امروز می پرستند
اکنون شده اند جمله غالی
زان پیش که دور را برد آب
تا اندازد به باز عصفور
مغلوب نمودنش محال است
یا تاب مقاومت کرامت
پیش از همه زنگ جسته از جا

هیچ نمی تواند انجام
پیش از همه کریه حاجبی با او
راوی گوید که بود مردود
سر زد قرب خلیفه خصم زینب
گفت بخلیفه [illegible] کرد
ور نه بنهایت [illegible] دارد
بالطف تو جا بصدر دارد
ور نه بر ما چه قدر شان
از خشتش شوکت [illegible]
سر داد ز دل تو [illegible]
گر تا که شیعی تو [illegible]
از جان [illegible]
مأمون گفتا اگر [illegible]
بر خاست احترام [illegible]
جمع مجلس [illegible]
هم جا [illegible]
سر [illegible]
خوان [illegible]
راوی گوید خلیفه [illegible]
رضا ابو الحسن [illegible]

مولا تا شد زود پیدا / جستند چو رنگ خویش از جا
شد و خجل و جا گرفت در صدر / با جاه و جلال و شوکت و قدر
مأمون و خواص بزم یکسر / کردند خوش آمدش مکرر
هر یک ز سؤال مطلبی باز / در ها کردی بروی خود باز
چون ساعتی کاملی برآمد / رنگ همه بار دیگر آمد
آن حاجب پر غرور پرکین / رو کرد بسوی حجت دین
گفت این چه قیامت و چه غوغاست / کز خوف تو در بلا و پیداست
این بارانی که دایم آید / دعوی خدائیت نشاید
گر نیست ترا چنین تکلم / غالی ز چه گشته اند مردم
چون شد که نشان آن بهاران / شد متصل اتفاق باران
کردی بدعا تو گر تکلم / کردند دعا تمام مردم
چون شد که میان آن همه کس / باران بدعای تو شد و بس
حاجب شده گرم هرزه چند / سرکرده منافقان بخند
مأمون بوساده تکیه داده / بر حاجب و شه نظر گشاده
هم بود بران وساده تصویر / از نقش نشان دو صورت شیر
راوی گوید ز خوف ناپاک / دید هم آن امام غضبناک
شد شان حمیتش بجوش / افروخته خشم همچو آتش
رو کرد بآن دو صورت شیر / چون شیر ژیان بوقت تکبیر

فرمود که هر دو زود باشید
حکم است که از همش بپاشید
در سهم شکسته خصم ما را
این دشمن حجت خدا را
تا گفت امام و حکم فرمود
دیدیم دو شیر خشم آلود
از روی همان وساده جستند
انداخته در همش شکستند
کردند فنایش آنکه رگ و پی
عضوی برجا نماند از وی
والله که از جوارح دون
برجای نماند قطرهٔ خون
از وحشت آن دو شیر خونخوار
حضار شدند نقش دیوار
مأمون و همه سران لشکر
از بیم شدند خشک و ابتر
تا مضمحل و فنا شد آن دون
کردند دو شیر رو بمأمون
کردند نظر که ای بمولا
کای بر خلیفه با سراپا

مأمون زان

مأمون چو آن اشاره دید / بیخود شد و از سریر غلطید
او رفته ز خویش و گشته مدهوش / حضار همه شده خموش
مولا بکمی و شاق فرمود / تا جام گلابی آورد زود
آورد گلاب و شه بپاشید / بر روی خلیفه که غلطید
راوی گوید پس از زمانی / آن مرده گرفت نیم جانی
تا چشم گشود و شیرها دید / از وا همه چشم باز پوشید
مولا بملاطفت دگربار / کردش بهمان گلاب هشیار
چون دید ملاطفت ز مولا / افتان خیزان نشست برجا
شرمنده برای رفع خجلت / گفت آن شه نیم جان بحضرت
این یک که ز درگه تو رو تافت / از شیر چه زود او جزا یافت
الله الله چه بجا شد / صد شکر که در زمان فنا شد
پس گفت که ممکن است آیا / رو کردن این دو شیر ویرا
تا لطف تو چون دهد حیاتش / بخشند ز قهر تو نجاتش
تا یک دو ز گروه خویش / عبرت گیرد از و بد اندیش
مولا گفتا عصای موسی / گر رد کند آن گروه هلکی
هم این دو مطیع ما تواند شد / کز قعر جهنمش کشند
پس کرد اشاره کان دو ضرغام / گیرند بجای خویش آرام
آن هر دو روان بامر حضرت / گشتند در آن وساده صورت

عالم علم و دُرّ دُرج حسن
ای عالم علم از تو واضح
ایمان نور اطاعت تست
دریای اضطلاع ثابت تست

راهی که عدو درو شد از پیش
البته هلاک شد گر از پیش
آنرا دوست که راستی بود و دوستیش
آنکس باشد که عصمتش نخست
در سایر خلق غیر حجت
یکسان نیست حجت
با معصوم است حجت عداوت
در غیر صلاح نیست جمع خاطر
زنهار که فساد خیزد از غیر
آن نیست که جمع باشد شخص خیر
شد جمع که شرع حکمت کیست
بر ما واجب اطاعت کیست
سال صد و صاد و با ز هجرت
در ماه خدا شدت ولادت
تاسع عشر مه خدا بود
هم در شب جمعه عید محمود
عمر بوفاق خمس و عشرین
بودی در هفت حجت دین
هژده سالش با امر معبود
با سلطنت امامت بود

افلاک بلند و مستطابند
خورشید رخت ز قدر پایه
خورشید گدای در گهست
انجم که نموده بدره چند
سامان سپهر و شان انجم
آن بحر که هست بحر انوار
آن بحر عظیم پر ذخایر
یعنی انوار بحر امکان
یعنی شده بلطف حب ر
دریا ز کف تو یافت گوهر
علمست که رواج شان شرع است
این گنج پر از جواهر نور
در علم امام از آن جلی است
از علم تو یافت شرع انور
محکم شده از حکیم احکم
حکمت شرع و توی حکیمش
شرع که نه گفته حکیم است
آن شرع که نیست قول معصوم

تا در صدف همان جناب اند
افکنده بمهر و ماه سایه
مه سایل سایل رهست
از خنده شمامت خنده چند
موجی شد ز بحر پر تلاطم
هم موجی شد ز بحر ذخار
نوریست که هست با تو در ار
دریا دریا ز نفت رخت زن
سرچشمه چشمهای انوار
بخشیده نیست زیب و فر
کیفیت که پاسبان شرع است
از شش جهتش خدا است گنجور
اینجاست که شیعه را زبان است
با آن همه زیب و زیب دیگر
با حجت تست شرع محکم
با تست طریق مستقیمش
راهست که آن [illegible] است
راهیست نموده خصم میشوم

نامت ز احد سمی احمد
القاب خوشت بامر صانع
هم آمده مرتضی چهارم
با خاتم خود و تو نیز طیبه
از معجز حجت تو زد سر
هم بر علما شدی معلم
هم مسئله شقوق تزویج
از بادیه سایلان رسیدند
در یک مجلس شد از تو مضبوط
حیران گشتند چون ایشان
در دست تو دید ابن اکثم
هم در دل شب بلطف بیچون
شامی ز تو یافت آن فواید
دارد هم از تو گشت خوشحال
در حجره که آن ابا نمودی
دیدامد و رفت ابن خلاد
کردی ز تلاوت دو آیت
جودت هرگز نبود بیجا

سلطان همه ائمه محمد
شد منتجب و تقی و قانع
باشد لقب جواد مخیم
بستی بحصاة والبینه
اخبار ز بار زدوت اخضر
در مسئله شکار محرم
از علم تو یافت شان ترویج
نه ساله ترا امام دیدند
از مسئله سی هزار مضبوط
دادی خبر از ضمیر حیران
ناطق شدن عصا چو آدم
محفوظ شدی ز تیغ مامون
تا یافت هدایت ابن خالد
در اکل کل در قاع احوال
غمگین ز وداع اب تو بودی
از طیبه بطوس مسرع از ما
آن زیدی را بدین هدایت
زان ثوب کفن نکردی عطا

[illegible]
دادی خبر [illegible]
نافع [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] از شهادت خویش
دادی خبر از [illegible]
هم از [illegible]
لطف [illegible]
[illegible]
آن [illegible]
[illegible]
آمد [illegible] لطف [illegible]
[illegible]
[illegible]
لطف تو [illegible]
آن [illegible]
از [illegible]
[illegible]

او نا شد عفو و طلب کار
عفوش بکند خدای غفار
گفت آن سایل مرا عطا ده
هم قدر مروت نوا ده
خواهد بهمان کند عذابش
یا بگذرد از سر عقابش
گفتی بجواب ای چو مامور
گفتی اینقدر نیست مقدور
گفت که بقدر حاجتم ده
گفتی آری ترا همین به
کردی بخادم دم بخادم اخرب
تا داد و بوی دو دست دینار
نامت بزبان خامه گنجد
وصفت بکدام نامه گنجد
وصفی که ز معجزات قرآن
گنجیدن شان اوست در آن
پیداست که حد کیست عدش
یا قدرت کیست حصر حدش
قدری که خداست قادر آن
حصرش بزبان ندارد امکان

آن نور که

اول ندم صمیمی دل / استغفار زبان مقابل
سیوم عمل جوارح تن / چارم عزم دگر نکردن
گفتی باشد چهار خصلت / در مرد معین شغل طاعت
آن چار صفت بود بتحقیق / علم و صحت و غنا و توفیق
گفتی در باب ظلم ظالم / بر ظلم چو داورست عالم
یوم العدل است بر ظالم شوم / بدتر از روز جور مظلوم
گفتی ز مصائب و مصیبت / شد صبر مصیبت شماتت
گفتی حاصل شود ز انسان / با چار صفت کمال ایمان
جود فی الله و منع فی الله / هم شیوه حب و بغض ازین راه
گفتی صفت کسی که دارد / کارش هرگز ندم ندارد
ترک عجل است و فعل شوری / در عزم توکلش بیکتا
گفتی جاهل اگر شود لال / کی رو دهد اختلاف اقوال
گفتی تحسین کن قبایح / با فاعل شد شریک لائح
گفتی آنرا که کردی احسان / او شکر تو کرد از پی آن
در حق تو جود او عطا کرد / زان بیش که جود تو بیا نمود
گفتی آنرا که نعمتی دوست / داد و و دانست او که از اوست
شکرش ز ملک شود کفایت / زان بیش که کرد شکر نعمت
گفتی آنکس که کرد عصیان / داند که خداست واقف آن

آن نور که معجزش تمام است / آن نور جلالت امام است

اعجاز بیان عطای موسی

نقلیست ز راویان مؤمن / از نور نهم وصی ثامن
مولا و امام جن و مردم / آن بحر جواد پر تلاطم
راوی گوید که ابن اکثم / آن فاضل فاضلان عالم
با سابقه ای بانبش بود / پیوسته تقدم فنش بود
در عشره نو و فتاد و چار / رفتم بعیادتش بناچار
دیدم مشرف باحتضار است / ره تا اجلش دو نفره وار است
گفتم با خود که اعلم دهر / صد حیف که شد ز علم بی بهر
از علم چه دید جز تضییع / کو علم چو نیستش تشیع
تا این گفتم گذشت از بال / رو کرد بمن دلیر و خوشحال
گفتا که دو سال پیش دایم / باشد که شدم ز جمله اعلم
والله که جز تشیع نیست / دیگر غم آن تضییع نیست
والله که یافتم هدایت / بنشین که بگویم این حکایت
دیدم معجز بسی ز موسی / بودم حیران آن تماشا
کز علم رضا مرا نمودند / شانی که جمیع می ستودند
با شان جواد هم در آن سن / دیدم تسلیم انس و هم جن
از حیرت علم و فضل ایشان / بودم دایم بخویش پیچان

نه جرأت ترک دین آبا
نه تاب اباقی از آن اسم مولا
یکسو اغوای علم و بود همراز
یکسو جذب رضیم اعجاز
یکسو [illegible] موفق
حاصل بودم [illegible] حق
پیچیده بفکر مذهب حق
یکروز سواره در طریقی
عازم بزیارت صدیقی
پیچیده بفکر سر بسر بودم
فکری [illegible] بودم
ناگاه جواد را در آن راه
دیدم که [illegible] آمد از ره
[illegible]
افکنده [illegible]
یکسو [illegible]
آن نور [illegible]
[illegible]
با خود گفتم [illegible]
یکسو [illegible] تمام است

اما بتوجه امامت
رستم ز ضلال آن شامت
از بیم عصا که بود رستنگ
بیچاره شد از ضمیر من فکر
عجزم سر کرد بی تأمل
آن نقش لیطمئن قلبی
اقرار بحجتش نمودم
بس عذر که بروی اگشودم
از بس که دلم ز نور شد شاد
در شکر سرم بسجده افتاد
ناچار سرم ز خانه زین
افتاد بپای حجت دین
امروز سرم از آن زیارت
از فیض چها کرده غارت
بالطف همان امام روشن
اعلم امروز کیست از من
عمری بودم اگر چه گمراه
هم اعلم عالمان در افواه
صد شکر که یافتم هدایت
از دولت نیر ولایت

نزدیک چو شد سلام کردم
گفتم سر من فدای پایت
در سن و شباب این عصا چیست
فرمود که سنت است این کار
گفتم ز تو ام بود سوالی
مولا گفتا بگویم آن چیست
خواهی که علامت مبین
آری آری منم امامت
راوی گوید که گفت یحیی
عجزم بکمال استکانت
مولا گفتا که این عصا هم
در حجت من باذن معبود
راوی گوید که گفت یحیی
دیدم که همان عصای ازرن
امروز امام دین جواد است
با معجز فضل و علم واسع
ایمان خواهر امام دین اوست
یحیی گوید از آن تماشا

هم تقدیر را تمام کردم
بگزیده بفضل خود خدایت
جز پیران را عصا بجا نیست
معجز هم ازین شود نمودار
عمریست نمی شود مجالی
حاجت به بیان مطلب نیست
کامروز منم امام برحق
ثبت است در آن صحیفه نامت
تا آن اظهار کرد توسلی
آن چه خوانند پیش حجت
گوید که منم امام عالم
کافیست گواهی همین عود
والله همان زمان هویدا
آمد بزبان و گفت با من
والله که اینم اعتقادست
او را دانم امام تاسع
والله که حجت مبین اوست
دیدم با خود ضلال هوا

تفسیر آیه الست بقول

اول سندم که داد مولا
علمم اکنون همان تولاست
عالم عالم درود فوز لمن
هم لعنت حق جهان جهان باد
مخذول همان حدیث طینت
توفیق رفیق تست سر کن
الحمد لمفضل الفضایل

کردم ز فلان کسان تبرا
تا جان دارم فتم تبراست
بر نور نبی و آل روشن
بر نمرود و ولید و شداد
انسب شه باین روایت
نعمت بسپاس پیشه کن
والشکر لمنعم النوایل

استعظام حدیث طینت

نقلیست صحیح ز اهل اخبار
یعنی صادق وصی مطلق
راوی گوید شدیم حاضر
صاحب نظر ز اهل توحید
گفتا سر من فدای پایت
از چیست که پاره ز مردم
در آخر عمر راه یابند
مولا گفتا که روز میثاق
گفتند بلی جمیع ارواح
فرمود خدای عالم السر

از نور ششم ز آل اطهار
از روز ازل امام برحق
در خدمت آن امام باهر
از حجت کردگار پرسید
دانم ز الست رهنمایت
یک چند کنند راه دین گم
قرب نظری آله یابند
تا جار الست شد ز خلاق
کردند همه اطاعت افصاح
باید کنم امتحان بظاهر

اگلکسی که دلیر زود بر آتش
رفت شد در آتش بلای پیغش
از آنکه رخ از بلا بیغو وخت
در آتش رنگ و بیغمی توخت
آنان که بحکم سر نهانند
پیوسته ز امتثال شادند
آنان که شدند بخت در کرشی
گشتند همه وقود آتش
مولا گوید خدای عالم
فرمود بجبرئیل در دم
تا اخذ کند دو قبضه خاک
از خاک بهشت و خاکی پاک
تا گرد دو قبضه را فراهم
از خاک بهشت و از جهنم
تقدیر شد از خاک جنت
آراست بقدر رتبه طینت
ان زبده زبده انبیا است
هم بعد امام برتبه شد راست
هم ساخت ز تربت جهنم
ابدان همان گروه ملزم

از زبده زبده

راوی گوید که گفت مولا
پیغمبر آخر الزمان بود
برجست و دلیر زود بر آتش
آتش بعجب شد گلستان
حیدر هم شد بجبر پر جوش
آن شد که بجنت مسجل
این سبقت را که شان اعلا است
صف صف ارواح هم پیاپی
اما جمعی ز بیم آتش
از صف همان گروه ترسان
فرمود خدا از روی تهدید
گفتند ازین جمع بیم آتش
کرد و دهد امتحان ثانی
راوی گوید که گفت سوی
باز آن اول مطیع معبود
باز آن ارواح برده فرمان
فرمان بردند بی تأنی
اما جمعی دگر معطل

اول انکس که جست از جا
این بود که سید جهان بود
بی باک تر از بلای پیغش
زان پیش که بر خلیل رحمن
بی فاصله بلکه دوش با دوش
بی فاصله شد امام اول
در آیه سابقون چو عیدات
گشتند شکفته حال از آن می
گروه با وجود سرکش
نافرمانی چو شد نمایان
فرمان خدا چرا نبردید
مارا نامرد کرد و سرکش
مردانه رویم بی تأنی
تا حکم بجمله شد مثنی
پیغمبر آخر الزمان بود
با پاره از گروه ترسان
در رفته امتحان ثانی
ماندند چنانکه بار اول

از زبده زبده جنت ملکوت
شد امر دگر ز ایزد پاک
جبرئیل امین بهم بگر ریخت
زان طینت از دو ضد مرکب
غالب به بعض خاک جنت
آنرا که زیاده خاک پاک است
هر چند گناه از و زند سر
آخر توفیق توبه یابد
چون طینت جنت است غالب
آنرا که زیاده خاک زشت است
هر چند که خیر ازو زند سر
این است که پاره ز مردم
لابد آخر شوند تایب
این است که جرم شیعه ما
خیری که ز دشمنان زند سر
مجذوب به این حدیث طینت
در نص حدیث من زنی هم
نسل عقبی که عیب و عار است

پس سر شقیای ناسوت
تا ما باقی دو قبضه خاک
آن ظلمت و نور با هم آمیخت
ابدان کثیر شد مرتب
در بعضی نیز خبث طینت
از خاک جهنمش چه باک است
باز است همیشه توبه را در
خوشحال باصل خود گشته
البته بجنت است آیب
خسران و هلاک سرنوشت است
آخر غالب بر و شود و گشته
یک چند کنند راه دین گم
گردند براه راست آیب
گردد سبب عذاب اعدا
از جوشش بود از غلام حیدر
بس شبهه که منحل است البت
آن شبهه بس قوی و محکم
از روز ازل گناه کار است

نافرمانان روز سابق
دیگر جنبی نبی است لایق
نافرمانان با اصل خود تا اول
گردند با اصل خود برگشت
تا عصیان دوزخ است البت
تا بینه آتش ...
بیدان آفتاب ایمان
صورت نور خدا است ...
اما ازلی ... انکار است
صورت زال است ...
از آن ... باغ
صورت زولی که گشت فارغ
از تنگ ظلمات است فارغ
با مهر تو ... بهم مداوا
صورت ...
کحل ...
با مهر تو مهر تو ... نوشته
یعنی ماه رخ ...

با مهر تو این مربی خاک / شد شمسهٔ طاق این افلاک

این سقف که شد سپهر آسش / بستند بنام ول طلسمش

آن دل نه که شد صنوبری فام / آندل که ز عشق تو سرانجام

آن دل نه که شد بر صنوبر / آندل که ز درد مهر از سر

آن دل نه که تن هلیلجی شد / آندل که بتو ملتجی شد

آن دل نه که عقد خوشه و لحم / آندل که برو تو کرده رحم

آن دل نه که خون بود میانش / آندل که ولای تست جانش

آن دل نه که مغز او سویداست / آندل که دلش ولای مولاست

آن دل نه که مهر خواند و شمع / آندل که بمهر تست دل جمع

آن دل نه که سینه کرد مسکن / آندل که ز نشئت پیش از تن

آن دل نه که عقده ایست در وا / آندل که بود ز تست در وا

آن دل نه که از اجل فنا شد / آندل که بغم تو پیش نوا شد

آن دل نه که عنصرش ز خاک است / آندل که غم تو پیش خور است

آن دل نه که خون توی بر توست / آندل که محبت تو پیش خوست

آن دل نه که خاک کرده آخر / آندل که ز تست پر تفاخر

آن دل نه که عقدهٔ امل شد / آندل که مطیع تست از ازل شد

آن دل نه که شد برای مغرور / آندل که ز لطف تست پر نور

آن دل نه که شد پسند فکرش / آندل که ولای تست ذکرش

آندل که نه ذکر تست نطقش / آندل که امام [illegible]

آندل نه که بود در [illegible] / آندل که ز حجت است آگاه

آندل نه که هیچ دوست دربار / آندل که تر است کعبه دربار

لعنت بر آنکه با تو شد عاق / این است مدار کل آفاق

این لعن شده است قاف تا قاف / گردن شکن عدوی بخلاف

چون است حقیقت محبت / با دشمن دوستان عداوت

ایمان که عبارت از تولاست / اعظم رکنش یقین تبراست

مصداق اخص چو بی اعم نیست / زان فضل ثواب با تبری است

هرچند درود پر فروغ است / بی لعنت خصم دین دروغ است

بر سوخت که صلح کل شد ابتر / با حجت ذو الفقار حیدر

آن دین که بصلح عام است / کفر و نقصان آن بنام است

با کفر طریق صلح کردن / لعنی است شده است طوق گردن

باید آنرا که صلح کل خوست / با لعنت خویش هم شود دوست

چون صلح بلعن خود نماید / باید که ازان پرسش نیاید

از جا شدنش نکو بدیدست / چشمش هم ازان رهه سفید است

این صلح نه از رسول دیدند / این صلح نه از وصی شنیدند

این صلح که کرده دیو بنیاد / فنی است ز شعبهای الحاد

زندیق که کرده صلح کل خو / ما صلح نمیکنیم با او

داریم بگفتهٔ تو مولا / زان خصم سلیم هم تبرا

گمراه سلیم باشد ید است / البته سریرهاش پلید است

در قرآن هم وعید لعنت / چندان باشد که وعد رحمت

این صلح نه از خدا است مقبول / این صلح نه از نبی است معمول

این صلح نه از امام فاکر / رسوای صلح عام فاش است

باغ صلوة هست شاداب / بی لعن عدو نمیخورد آب

ایمان دل است حب حق / با لعن عدو و بغض لله

حجت باید که ره نماید / از فکر وگرنه کفر زاید

آندل که نه حجتش دلیل است / فکرش همه جا ازین قبیل است

از امت این همه مسالک / هفتاد و دو فرقه اند هالک

آن فرقه که حجتش [illegible] / [illegible] تمام است

[illegible] معصوم / [illegible] حجت است معلوم

گوید که بحجت است [illegible] / هفتاد [illegible]

این طایفه [illegible] / هفتاد و دو [illegible]

هفتاد و سه [illegible] / معصوم [illegible]

[illegible] معصوم / [illegible] معلوم

میگوید اگر مخالف راه / اجماع بود دلیل دلخواه
اجماع ز ما شده محقق / با اجماع است این ما حق
از قول تو در جواب دشمن / گفتیم چو آفتاب روشن
هفتاد و سه فرقه اند امت / اجماع یکیست جزم حجت
اجماع تمام اگر بود حق / حقیت کل شود محقق
حقیت کل چو هست باطل / البته بحق یکیست واصل
هر یک گویند ازین جماعت / اجماع گروه ماست حجت
حجت خواهیم از همه باز / تا حق گردد ز غیر ممتاز
از کل فرق سند چو جویند / تا حجت این خود چه گویند
هم حجت شیعه هست معصوم / از غیر چه حجت است معلوم
با حجت آن حدیث روشن / حقیت شیعه شد مبرهن
حقیت افتراق امت / یعنی خبر وفاق امت
حقیت شیعه را گواهند / هر گم شده را دلیل راهند
حقیت این دو نص هویداست / پیداست که هر دو حجت ماست
با حجت این دو نص محکم / حقیت شیعه شد مسلم
حقیت ما ازین دو برهان / فاش است چو آفتاب تابان
الحمد لملهم الحقایق / والشکر لبارئ الخلایق
یارب لطف تو بیشمار است / توفیق سپاس ام بکار است

[illegible]

ای حجت کردگار دارا
رشد نعمتم از ازل گوارا
آن نعمت مهر تست در جان
کز روز ازل بمن شد احسان
از روز ازل بلطف ذوالمن
مجذوب تو و سگ تو ام من
این نعمت را چه شکر گویم
این خلعت را چه عذر جویم
شاها لطف تو بیشمار است
از مسلم ازان نه عار است
دایم ز تو خوشی نماست بخشش
پیوسته ز من خوشی است خواهش
آنست مراد من که ناچار
[illegible] که روم ز دهر غدار
آندم که بسینه جان خورد پیچ
جز مهر شما نباشدم هیچ
جانم چو رسد شکفته بر لب
باشد همه کار من بمطلب
جزم است که آخرم چنین است
والله که اعتقادم این است
جزم است که هرچه از الست است
بارنگ الست رنگ بست است
فقط

امام محمد تقی بالمامون

نقلیست مسلم از موانع / از نور نهم جواد قانع
راوی گوید ز شهر بغداد / روزی مأمون شگفته و شاد
با کبکبه ز حصر افزون / میرفت بعزم صید بیرون
موکب پر بُد ز وسعت فرش / شان و شوکت زیاده از عرش
باز و فهد و سگ شکاری / زان پیش که در خیال آری
در وسعت کوچه گشاده / بودند اطفال ایستاده
نه ساله جواد هم نمایان / استاده چو آفتاب تابان
ناگاه بصد هزار غوغا / شد کبکبه خلیفه پیدا
اطفال چو آن سپاه دیدند / چون وحش همه ز هم رمیدند
هر یک کنجی گرفت تنها / الا حضرت که بود برجا
چون دید خلیفه هم که اطفال / کردند فرار مضطرب حال
اما طفلی چو سرو آزاد / بیباک بجای خویش استاد
استاده بفر شوکت و جاه / اندیشه نکرد هیچ ازان شاه
ز اندیشه نکردنش بران سن / اندیشه دور کرد خاین
وهمش چو بفکر دور رفت / شد مبتلی و عنان کشید و استاد
با حضرت گفت کل اطفال / کردند فرار مضطرب حال
چون شد که ستاده تو بکیش / اندیشه چو نکردی از من
مولا گفتا گریز از شاه / باشد از جرم و تنگی راه

[illegible]

شد راه برین جناب نیست
از هیچ گنه گناهی نیست
نه ره بخلیفه تنگ و درهم
نه معصیتی [illegible]
مأمون چو جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
این طفل [illegible]
[illegible]
[illegible]
مأمون چو [illegible] از زبان حضرت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آن باز شود باوج پران
چندانکه شود ز دیده پنهان
بحری ز بحار رحمت مطلق
در جو هوا بود معلق
نام آن بحر بحر اخضر
حیتانش نیز خضر یکسر
مشغول همه بذکر باری
حوتی اگر شود ز ذکر عاری
ساقط گردد و از آن بلندی
افتد بزمین بصد نژندی
حوتی ز آن بحر گشته غافل
میشد ز مکان خویش نازل
از علو بسفل گشته راهی
گردید اسیر باز شاهی
شاهش پنهان گرفته در دست
در خاطر شاه مطلبی هست
امروز سلاله نبی را
خواهد کند امتحان باینجا
زان حرف بخلق شور افتاد
بیتاب همه زدند فریاد

با چشم پر آب و خاطر تنگ
بعد از اشفاق بیکرانه
تا سوی شکارگه فرس تاخت
دراج نگشته صید آن باز
دیدند ز دیده گشت غایب
چون ساعت کاملی بر آن رفت
دیدند همه که از میان [illegible]
تا مامون را بلند شد دست
در منقارش گرفته با چنگ
ماهی هوا رسید بازش
فارغ شده از شکار آن وقت
باز آن طفلان ز موکب شاه
مولا بهمان طریق معهود
مامون چو رسید پیش مولا
گفتا یا ابن الرضا بگو هان
استاده همه گروه مردم
سبحان الله پادشاها
باز از کف شه نمود پرواز

میکرد نوازشش بصد رنگ
گردید سوار و شد روانه
دراجی دید باز انداخت
آن باز گرفت اوج پرواز
چندانکه همه شدند خایب
ظن همه آن که از میان رفت
آن گم شده باز باز آمد
بازش آمد بدست بنشست
حوتی آمد ز مرغ ذی رنگ
در چنگ نهاد و فکند بازش
ماهی در کف بشهر برگشت
رم کرده گریختند از راه
استاده بجای خویشتن بود
استادم سواره در همینجا
این چیست مرا بگو نهان
مولا گفت پس از تبسم
در صحرا شکار خواهان
دراج جهد ز دست آن باز

مردم همه از جوان و از پیر
مامون هم باز گشته حیران
شد باز روان بسوی حضرت
باز آوردش چو جان ز شوکت
باز از پادشه خراسان
بعد از اشفاق بی نهایت
پیش آورد آن جنیبت خاص
تا پیش جنیبتش کشیدند
با شه شده همرکاب ایشان
مامون با شاه و شاه بر سر
جا داد بصد هزار عزت
خاصان همه جا بجا نشستند
مامون بخواص خویش فرمود
گفتند همه کدام شد آن
گفتا دانید ام فضلم
خواهم عرسش بپا گذارم
باشد که بآبروی این کار
زان عزم بسی کرامت از ناس

گفتند زشان طفل تکبیر
بیتاب بپادشه ز دیگران
با دیده پر ز اشک حسرت
زه خون قرابتش گرچه [illegible]
گردید بهای های گریان
فرمود بتقاضای جنسیت
از روی فتادگی و اخلاص
مردم یکشنبه سوار دیدند
تا خانه شتافتند همراه
چون شد بفراز مسند خویش
در پهلوی خویشتن بحضرت
شیرازه بزم تازه بستند
خواهم یک کار رو دهد زود
تا از دل و جان بریم فرمان
چشم بهتر ز کل عالم
وستش بهمین جوان بپایم
تقصیر گذشته را بر آب
شد فاش خصوص لد عباس

[illegible] آن کرامت
[illegible] بغایت
[illegible]
افسوس [illegible] اعلم
از فضل ز جمله بود [illegible]
گفتا ابن الرضا است کودک
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible] این کار
[illegible]
مامون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
امروز [illegible]

رو کرد بآن امام روشن
گفتا که فدای تو شوم من
فرزند رسول ذو الجلالی
خواهم ز تو رخصت سوالی
مولا گفتا بپرس یا کهل
خواه از دشوار و خواه از سهل
با ما همه مشکلات سهل است
از ما نشنیده علم جهل است
ما وارث علم انبیائیم
ما حجت روشن خدائیم
علم قرآن تمام با ماست
این نور ز شان ما هویداست
قرآن در شان ما است نازل
دیگر ما را کجاست مشکل
یحیی گفتا چه حکم دارد
صیدی که بقتل محرم آرد
مولا فرمود کاین سوالش
از بیست فزون شد احتمالش
محرم قاتل شده است در حل
یا در حرم او شده است قاتل
در مسئله جاهل است محرم
یا هست در آن خصوص عالم

دانید همه که این جماعت
علم از ازل است خاص ایشان
آنجا که معارف لدنی است
دانید همه که این جماعت
والله ز فضل آل اطهار
تعلیم بطفلیم پدر داد
امروز کنم بجمله روشن
راوی گوید خلیفه فرمود
احضار کنند در همانجا
بسیار ز فاضلان بغداد
گشتند بر خلیفه حاضر
بستند بفضل عقد مجلس
مامون چو بدید آن رسیدند
رو کرد از آن میانه یحیی
زین طفل بپرس از مسائل
تا چون بجواب لب گشاید
یحیی با خویش گفت اطفال
باید پرسید از ظواهر

هستند سلاله نبوت
دانید همه خواص ایشان
در بین بزرگ و کوچکی نیست
در علم شریعت اند حجت
در سن صبا شدم خبردار
این من پسر رشید دارم ارشاد
فضل این طفل را مبرهن
تا از فضلا جماعتی زود
تا حجت را کنند هویدا
هر یک بفنون علم استاد
شد خانه چو خوان پر جواهر
گشتند بقدر فضل جالس
هر یک که از آن فضل چیدند
کای فاضل ذو فنون یحیی
از هر چه بود بر تو مشکل
فضل همه را بمن نماید
انسب بود سوال اشکال
تا شاه شود شگفته خاطر

آن قتل ز عمد و از خطا بود
آن محرم قاتل است آزاد
آن محرم بی ادب صغیر است
او مبتدی بوده در جنایت کار
آن صید هم از وحوش طیر است
آن صید ز ماهیان بحری است
آن صید ز [illegible] صغار است
هست آن محرم ز کرده نادم
شب بود که آن شکار زد او
احرام بقصد عمره بست او
راوی گوید ز شان مولا
از رنگ شد سرخ و کبود و زرد
زان تفصیل چنان مبین
مامون چو شنید آن فوائد
گفتا به ازین سند چه جویم
صد شکر که از هدایت حق
پس کرد نظر بسوی خویشان
زان چیز که داشتند انکار

یا آنکه جنایتش خطا بود
یا آن عصیان ز عمد رو داد
یا آنکه مکلف و کبیر است
یا آنکه معید شد ز اصرار
یا از افراد جنس غیر است
یا آنکه ز ساکنان بحری است
یا آنکه ز جرگه کبار است
یا هست در آن مصر و مقدم
یا آنکه بروز گشت صیاد
یا محرم حج شد آن جفا جو
دیدم در هم خزید یحیی
شد همچو سوال خود بصد رنگ
عجزش همه را نمود روشن
شد شاد زیاده از زیاده
این نعمت را چه شکر گویم
رایم بصواب شد موفق
گفتا چه جلیت شوکت و
ناچار بآن کنید اقرار

گفتند همه نهند سر تسلیم
آنچه که خلیفه دیده حجت
حقا که این طفل حجت است
هم اوست سلاله نبوت
هم اوست خلیفه را نمایان
راوی گوید که شد نمایان
رو کرد بحجت [illegible]
گفتا جانم فدای ذاتت
خواهم ز رضای تو [illegible]
خود خطبه عقد [illegible] اعدا
خود خطبه بخوان بجمع اعدا
در مجلس [illegible]
راوی گوید [illegible] شگفته چون گل
آن حجت دین [illegible]
با لفظ گهر فشان روانی
خود خطبه [illegible]
خود خطبه صداق فرمود
با قصد درهم صداق او جان بود
چون گشت تمام بیان پر نور
آن خطبه [illegible]
[illegible] بعد از آن عقد
فرمود خلیفه بعد از آن نقد
بر جانب [illegible] از جنس و از نقد

با مایده‌های خسروانه | حاضر کردند در میانه
بعد از اطعام آن جماعت | شد جایزه‌ها بقدر قسمت
دادند بقدر فضل هر کس | چندانکه حریص را بود بس
هم امر خلیفه شد که در شهر | هر کس ز عطیه برد بهر
آن روز دو خزینه شد باز | تا شد همه کس بمال ممتاز
آن روز کسی نماند در شهر | از جایزه و عطیه بی بهر
پس با دل شاد گفت مأمون | با حجت کردگار بیچون
یا با جعفر فدات گردم | از جان و صمیم دل ببردم
احکام مسایل مفصل | خواهم شنوم بوجه اکمل
تا این فضلا بخاطر جمع | واجب دانند طاعت و سمع
فرمود امام دین که آری | محرم چو بحل کند شکاری
باشد ز وحوش طیر هم آن | هم در عدد کبار مرغان
شاة واجب بود بجایش | در شرع همین بود فدایش
حادث بحرم اگر شود آن | واجب شده جزو چندان
باشد اگر از فراخ در حل | باید حملی ز شیر مایل
گر در حرم است قتل آن فرخ | آن باید و قیمت همان فرخ
از وحش اگر بود حمامه | در حل کند آن جنایه بی قید
باشد اگر آن حمار وحشی را | کا دیت برد که باشد انثی

نادم ز عقاب آخرت رست | البته عذاب با بصر هست
آنکس که بعمد دارد اصرار | شد منتقمش خدای جبار
راوی گوید خلیفه چون دید | آن فضل و بیان و حکم و تأیید
بالید ز شوق و گفت باشاه | احسنت الیک احسن الله
خواهم که کنی تو هم ز یحیی | از مسئله سؤال تا ما
فضل همه با او نمائیم | این در ز برخ همه گشائیم
آن حجت کردگار بیچون | فرمود بالتماس مأمون
راهی هستی تو یا ابن اکثم | تا از تو کنم سؤال این هم
یحیی گفتا شوم فدایت | دایم سر ما و خاک پایت
این مطلب را اراده ما هست | هر مسئله را افاده بایست
هر مسئله را که پرسی از من | گر دانستم کنم مبین
گر آنکه ندانمش که آن چیست | صد شکر که عالمش نهان نیست
دایم ز شما بود افاده | پیوسته ز ماست استفاده
راوی گوید که گفت مولا | با لطف و شگفتگی به یحیی
مردی بزنی بگو که آمد | در صبح بگید که حرام شد
گردد بضحی حلال بروی | در ظهر شود حرام چون می
در عصر شود حلال منظور | در وقت غروب باز محظور
گردد بعشا دگر حلالش | در اواسط شب بود وبالش

از او تو شنیده [illegible] ظاهر
با هر [illegible] همان [illegible]
علمی که شنیده از رسول [illegible]
[illegible] جمیع [illegible] همان نور
گفتند همه که [illegible]
کاین رای خلیفه هست محکم
امروز امیر مومنان [illegible]
البته که اعلم جهان [illegible]
این رای تو شد صواب بی شک
این عزم یقین بود مبارک
گفتند این و پا ستادند
لب جمله به تهنیت گشادند
رفتند همه ز بزم مامون
با جایزه و عطیه بیرون
راوی گوید خلیفه تا بود
تعظیم امام هر دم افزود
هر روز بگونه گونه تدبیر
در اعطافش نکرد تقصیر
سالی دو سه چون گذشت از این
تا زاپس چه خود شود باز
باز آن در بسته را کند باز
مامون بعد از هزار اکراه
راضی شد و داد دخت شاه

مردی دارد کنیزی چون گهر
در چاشت خرید و مال او شد
در ساعت ظهر کردش آزاد
در عصر بدام عقد ش آورد
در وقت عشا نمود تکفیر
در نصف شبش طلاق فرمود
در صبح برجعه گشت راغب
در وقت ز صیغه ظهارش
راوی گوید خلیفه کل کل
آیا معلوم شد که مرا ایم
آیا گروید جمله تسلیم
آیا دیدید که این جماعت
نور همه شان بجز یکی نیست
در شیعه همه علی عمران
با امر خدا بدین مشرف
طفلی بجز از دو سبط احمد
در سن چهار و پنج بودند
ذریه که بعض آن ز بعض است

در صبح باجنبی است محظور
آن ملک یمین حلال او شد
شد جاریه هم حرام و هم شاق
بر خویش حلال و طیبش کرد
شد باز حلال و بی تدبیر
شد باز حرام بهره و سود
شد باز بر او حلال و طیب
شد باز حرام در کنارش
دیدم که شگفت گفت با کل
هست از همه سو صواب و محکم
علمی که نباشد آن بتعلیم
هستند سلاله نبوت
در بین بزرگ و کوچکی نیست
در سال قبول کرد ایمان
طفلی بجز او نشد مکلف
بیعت کی بست با محمد
بیعت بدنیای خود نمود
غیر از ایشان دگر کجا هست

مولا بمدینه شد ز بغداد
در راه بکوفه چون رسیدند
شد وقت نماز شام و حجت
در صحنش بود نبقه تر
مولا در پای آن وضو ساخت
در غیر او ان تمام حصّاد
گشته ثمرش ز طعم مشهور
شیرین و لطیف خوب و شاداب
راوی گوید ز کوفه سارب
بعد از یکسال دخت مامون
بنوشت بباب خود کتابت
یعنی ز منش عنایتی نیست
دارد ز محبتم تبری
راوی گوید نوشت مامون
مضمونش آنکه باش شاکر
هر چند که پیش من عزیزی
منظور رحم شد ضیای و الهم
دادم که اطاعتش نمایی

با اهل و خدم براه افتاد
در دار مسیب ار رسیدند
تا در مسجد کند امامت
عاری از برگ و خالی از بر
آن آب حیات نزل او ساخت
دیدند که نبقه گشت پربار
از دولت آبروی آن نور
در طعم لذیذتر ز ارطاب
شد حجت دین بسوی یثرب
شد از طرف امام محزون
در باب شکایتی بحضرت
جز این ز وی ام شکایتی نیست
بگزیده بمن از آن تسری
دو طعنه بجواب دخت محزون
در خدمت آن امام با بر
در خدمت او تو هم کنیزی
دادم برضا ترا باو من
نه آنکه شکایتش نمایی

تا آنکه [illegible]
از آنجا [illegible]
راوی گوید که [illegible]
تا دولت آن [illegible]
نوبت چو بآن [illegible] بغداد
رضا [illegible]
آنجا بود [illegible]
تا آنکه شهید [illegible]
مخدوم [illegible]
نقلی [illegible]
یعنی [illegible]
[illegible] مامون [illegible]
آن کار نه از [illegible]
الملک عقیم [illegible]
نقلش [illegible]
مامون [illegible]
مامون خود [illegible]
[illegible]
در [illegible]
[illegible] بعض [illegible]

عالم عالم درود جبار
بر نور نبی و آل اطهار
هم لعنت حق جهان جهان باد
بر منکر مرتضی و اولاد

تعظیم سیادت امامت

یا من عظمت به التقاوه
زالت بهدانک الغشاوه
ای حجت جملهٔ معاشر
هستی ز ازل امام عاشر
احسان شان طبیعت تست
ایمان تصدیق حجت تست
درخواه جهان و پیش و پس
احسان تو داد و پیش و پس
انوار طفیلی وجودت
انجم همه مستمند جودت
در مجمع خیل سقف مرفوع
هم ذکر سنیع تست مسموع
از دل فلک کند اطاعت
زان رفعت توامش صلابت
آنجا که ترا است شوکت و شان
فقرست تجمل سلیمان
خورشید زر نهاده بر سر
یعنی زرکشیده ام درین در
مه کاسهٔ زر گرفته بر کف
یعنی ز درت شدهم موظف
با علم تو دین نظام دارد
زان دولت سید انام دارد
آنجا که ترا حکیم رای است
هر بوس هرسه انانی است
از علم تو باغ دین بطر است
انوار شریعت از تو غر است
خورشید جمال تست ممتاز
اما چه کند نگاه پرواز
شانت دریا و خس ز اعدا
خس را چه خبر ز شان دریا

با علم شماست شرع هر تن
با نور شماست راه روشن
آنرا که نشد مطیع معصوم
در شرع بحکم کیست محکوم
حاکم باید بود مسلّم
تا حکم کند بحکم محکم
علمی که مسلّم است مطلق
با معصوم است و حجت حق
علمی که نباشد آن ز معصوم
امکان خطای اوست معلوم
علمی که نه حجتش مبین است
تو پیش اگمان یقین است
علمی که نه حجت آله است
کو جزم که چاه شد نه راه است
علمی که نه حکمت خدائیست
مانند زر برون سرائیست
استحکام نظام عالم
شرعی خواهد متین و محکم
هم شارع آن نظام غرا
باید ز خطا بود مبرا
باید بیقین صدوق باشد
تا بر قولش وثوق باشد
ذاتی که بری بود ز نقصان
البته خدا است قادر آن
واجب باشد بر رب اکرم
این لطف برای نظم محکم
شد جزم که واجب است معصوم
در حفظ نظام شرع معلوم
واجب باشد وجود حجت
از اول خلق تا قیامت
نام تو علی ز سرور دین
مشهور برابع علیین
شد کنیه ابوالحسن در افواه
مشهور بعسکری و والاجاه
سال دو صد و چهارده شد
در ماه علی ترا تولد

با خاتم خود تو نیز حلیه ... بستی بحصاة والبیة

دادی خبر از سه شخص بد ذات ... واثق متوکل ابن زیات

عجز متوکل از جراحتش ... ملجا بتو گشت در علاجش

هم آن حاجب که کرد تفتیش ... شد حیرتش از نجاتش بیش

هم با انجی تو کردی اخبار ... از حبس وی هم از نجات انفار

از حرف تو با خلیفه یکی ... نشست برادر تو موسی

هم از ره لطف تو شفا یافت ... زید بن علی که آن دوا یافت

هم ابن سعید در همان خان ... دید از تو چنان پر از زولان

هم در طفلی تو کردی اخبار ... آن روز که شد جواد از این دار

هم روز ولادت جعفر زور ... بودند بجز تو جمله مسرور

در مطلب صاحب خلوت ... از علم تو شد جواب مسکوت

کردی تو زان دو طفل انها ... ابن ایوب بمحنت یحیی

هم حجت پناه از تو ایوب ... شد قاضی کوفه عزل و منکوب

کردی ز غلو و غی آن را ... فتح بن یزید را تو آگاه

از لطف تو شد پسر مسلّم ... از علت مهلک و پدر هم

با سقلابی زبان گشودی ... عالم بهمه لغات بودی

عبد الرحمن هم از تو شد شاد ... از مال کثیر و عمر و اولاد

از بس ز تو در سفر عجب دید ... یحیی ابن هبیره شیعه گردید

شد با تو متوکل ز تو خبردار
از فتوی نذر مال بسیار
آن نصرانی ز تو چها دید
کو خوشدلی این شیعه گردید
هم از لطف تو شد مبرّا
بر وص ز آن بلای مبرم
با فرمان تو آن مشعبد
شد طعمه که بس معربد
آنجا که صدا همی شنیدند
پیش تو نفس نمی کشیدند
شد قتل تر از جهل طالب
خود هالک شد سعید حاجب
خاتم طبری بار ز دو خوات
با معصیتش نماند آن رات
زد تل مخالی از ملک جوشن
از جند تو شد خلیفه مدهوش
شد ابن فرج نهفته سایل
توقیع تو دید و رب سایل
در پیش خلیفه چار جلاد
از وهشت تو شد [illegible]

آن ترک هم از تو نام بشنید ... افتاد و سم ستور بوسید

بو هاشم نیز از تو شان یافت ... هفتاد و سه فرقه را زبان یافت

هم بو هاشم بدست زر کرد ... از لطف تو دید ریگ را زر

هم بو هاشم شدش معتبر ... باشان تو هر که گشت منکر

در مجلس تو ز ترک آداب ... تا دید ز ترک فتیا آن شتاب

اخبار ز بی حفاظ دیگر ... کردی تو و شیعه گشت جعفر

مجذوب تو از ازل سرشت ... در راه وفا کجی شود سست

چون از ازلم وفات پیشه ... احسان تو هم بود همیشه

البته در آن زمان نازک ... هم لطف تو ام کند تدارک

با نام تو جان رسد چو بر لب ... با یاد تو جان دهم بمطلب

در مقبره بی مشقت و جهد ... آسوده شوم چو طفل در مهد

باشم بعنایت در آن جا ... محفوظ ز دهشت نکیرین

الکن نکنند باعث غم ... شافی شود همه جوابم

خاطر جمع و شگفته و شاد ... از ضغطهٔ قبر باشم آزاد

طی عقبات کرده یکسر ... بی باک آیم بسیر محشر

خوشحال سر از لحد برآرم ... رو بر صف شیعیان گذارم

در ظل لوای حمد حیدر ... در سلک سگان شوم مصدر

خوشحال کنم بلطف معبود ... سیری که همیشه در نظر بود

آن روز کنم در آن تماشا
بیباک چو خنده‌ها بر اعدا
جز مهر تو دین و یقین ندارم
والله که نیک در این ندارم
در اثبات بودن نمای اعجاز
نقلیست صحیح و هم موثق
از نور دو هم امام بر حق
فرزند جواد و آل اطهار
مشهور بعسکری در اخبار
راوی گوید بیان ده تن
یحیی بن هبیره گفت با من
یحیی بودی بعقد و هم

آگاه شدم بعزت الله / از معجز این امام آگاه
بشنو که بگویم این حکایت / از جملهٔ معجزات حجت
روزی با من خلیفه فرمود / باید که ز ستر من رای زود
باسیصد تن ز هر که خواهی / فردا باید شوید راهی
تا کوفه برو بعز و جلال / آنجا دردم بسبک کن اثقال
از کوفه شوید تا ره بر / تا زان بمدینه همیشه
از راه رسیده در مدینه / باید بوقار و با سکینه
آیند فرو تمام سیصد / در باب علی بن محمد
پوشیده اگر چه نیست آن غور / اما ابن الرضاست مشهور
باید ز زبان من باعزاز / پرسید ز حال ابن عم باز
زنهار بعزت و باجلال / از بعد تفقدات احوال
از من بهچه دعا و تکریم / باید که بوی کنید تسلیم
خواهید که رو سفید باشید / باید همه چون عبید باشید
گوشید ز من بابن عمم / هستیم بدیدنت مصمم
پر مشتاقم بدیدنت من / ناخوش دارم ندیدنت من
گر شام رسد رسول شاهی / باید که شوی بصبح راهی
صبح ار برسد ز شاه پیغام / باید که شوی روانه در شام
باید بی عذر و بی بهانه / با اهل و خدم شوی روانه

راوی گوید که گفت یحیی / در عزت و احترام مولی
تا میکردم تهیهٔ راه / تاکید همی نمود آن شاه
میگفت بحرمت و باعزاز / آرید بجانب منش باز
در هر وادی بسمع و طاعت / در حضرت او کنید خدمت
روزی که شدم بلطف چون / باسیصد تن ز کوفه بیرون
از کوفه چو پا برون نهادیم / از راه جنون بره فتادیم
در لشکرم از شراة یکتن / کو بود دلیل لشکر من
با کاتب من که همعنان بود / اما کاتب ز شیعیان بود
از روز مراهم از مذاهب / حشویه نموده بود راغب
دیدم در عرض راه با هم / هر یک از دین خود زدی دم
کاتب ز امام خویش میگفت / شاری ز دلیل خویش میگفت

مشغولی

مشغولی را دران بیابان / گوش ار فکندم بحرف ایشان
دیدم شاری ز بحث آشفت / با استهزا بکاتبم گفت
ز حرف امام اول تست / آن حرف که پیش عقل شد سست
شد حرف علی که بقعهٔ میت / در روی زمین گزین و عالیست
یا آنگه شدست قبر ایشان / یا خواهد شد بروزگاران
گر انصافی بقدر داری / بگشای نظر باین براری
خود گوی که قبر کیست اینجا / یا پای چه کس رسیده اینجا
این بادیه تا نظر کند کار / زان حرف سخیف او و انکار
شاری این گفت و خنده سر کرد / در توبیخش بگو چه کرد
عاجز شده از جواب شاری / کاتب همه ره کشید خواری
زان حرف بسی شکسته دل بود / پیوسته میان ما خجل بود
روزی که شدم بطیبه داخل / گشتم بمهمانخانه نازل
در باب همان امام روشن / کردند نزول مردم من
زان پس که خلیفه امر فرمود / کار همه عجز و بندگی بود
با عجز و فروتنی شد آنجا / پیغام خلیفه نزد مولا
مولا چو شنید آن سفارت / فرمود که واجبست طاعت
هم گشت ز روی مهربانی / مشغول بلطف میزبانی
تعیین کردند بهر جمع / مهمان داری بطاعت و سمع

با خیاطان ز قطن بسیار / میکرد باهتمام تکرار

تا یافت لباس جمله سامان / زانسان که تدارک زمستان

راوی گوید که گفت یحیی / افتاد بخاطرم همانجا

با خود گفتم چه گشت عارض / یارب بعقول این روافض

تا طفل را امام دانند / در هر کارش تمام دانند

طفلست و سفر نکرده هرگز / در تدبیرست طفل عاجز

در غایت حر و فصل تموز / با آنکه مسافتست ده روز

این تدبیرش یقین که بیجاست / تموز و لباس برد در راست

می پندارد که فکر بر اصل / در هر سفر این بود بهر فصل

گفتم یا ابن رسول امروز / قلب الاسدست و عین تموز

صیفست و کمال حر جانکاه / بیش از ده روز هم نشد راه

از سورت حر و فصل تموز / در تموزیم ما شب و روز

محتاج باین لباسها کیست / وجه این همه اهتمام چیست

فرمود که این رخوت شاید / در بر همه را بکار آید

یحیی گوید چو گشت مولا / با اهل و خدم روانه با ما

بودیم همیشه در منازل / مانند عبید در مقابل

در منزل و راه آن بیابان / بودیم مطیع و بنده فرمان

روزی بنظاره ام همان دشت / دیدیم بناگهان عیان گشت

آن دشت که خارجی ز کتاب
بود ز مناظر و معایب
تا از یادم گذشت آن وقف
دیدم که سحابهٔ ز یک حرف
برخواست سیاه و تیره چون دود
در دم دمه و برودت افزود
از شدت برد و برف آن بر
در قوم نه هوش ماند و نه صبر
کولاک ز بس که کرد طوفان
زندان نفس شد آن بیابان
با اهل و خدم امام پیچید
خود را به بر انس و لباس پیچید
هم گفت که از لباس هر تن
بخشند بکاتبین و من
از لطف امام وقت گردید
حصن تن و کاتب آن لباس پید
تا دیدیم برف و کولاک
هشتاد نفر فکند بر خاک
چون مردم من هلاک گشتند
باقی ز گناه پاک گشتند

کولاک

کولاک نشست و برف شد قطع / تا دید که کار برین کهن قطع

شد باز هوا بحالت خویش / هم شدت حر چنانکه از پیش

تا فتنه و شور برد آسود / رو کرد بمن امام و فرمود

در دفن گروه خویشتن کوش / زان بحث و جدال کن فراموش

چون شد ز قضا در آن بیابان / هشتاد نفر بخاک پنهان

رو کرد بلطف سوی من باز / آن مولای تمام اعجاز

گفت ای یحیی ببین بچشم / چون بادیه شد قبور آدم

هر بادیه را قضای رحمن / این قسم کند قبور ایشان

حق است هر آنچه گفت آن شاه / کاتب حق است و مرده گمراه

راوی گوید که گفت یحیی / آن معجزه تا نمود مولی

بیتاب بپای شه فتادم / بر خاک چو خاک ره فتادم

در سجده سرم بپایش افتاد / آن سجده زمین بجایش افتاد

گفتم حقا که ره نمایی / بی شبهه حجت خدایی

حقا که توی وصی مطلق / حقا که توی امام برحق

دانم از جان و دل امامت / در کار تمام دین تمامت

این نعمت را چه شکر گویم / یا عذر گذشته را چه جویم

احسان تو تاج تارکم باد / تشریف یقین مبارکم باد

الحمد لواهب العطایا / والشکر لمفضل الهدایا

راوی گوید که گفت یحیی
زان پس ز حرم شریف و مولی
فرمود و حقیقت نبی
با شیعه ز فلان ... ایمان
مجید و پسر جهت حق ایمان
لعنت بسزا بر آن با اهل عدو لعن
با دشمن دین و دین بود لعن
قرآن بکند ابا ز این لعن
هدایت که صلح کل حرام است
بر تکار زنی و نه اراق
با آن همه اهتمام قرآن
با آن همه عذاب لعن عدوان
در باب غزوه و ...
با آن همه جهد و جهد ...
با آن همه بطلب صلح کل ...
دیگر بودن بطریق الحاد
الستة بود و رد و ارباب
عالم عالم ز ... ارباب
با نور ... هر جان ... باد
هر لعنت حق ... صلح کل داد
با آنکه رواج صلح کل داد

احسان عظیم روز میثاق

با مهر تو نور عرش اعظم — شد بحر محیط هر دو عالم
با مهر تو دید عرش دایم — نه کرسی را قوی قوایم
انسان ببینش ضرور محتاج — مخلوق ز نطفه است امشاج
با مهر تو تو از ملک زیادت — بی مهر تو کمتر از جمادات
در خیل فرشته هم بشر است — با مهر تو روشن است ...
با مهر شما و داود اخوان — محفوظ بود ز نزغ شیطان
مهر تو کند گناه را غلت — هم ناصیه هور دین جهلت
با مهر تو شد دل پریشان — جمعیتش از شتات شتان
با مهر تو میشود از عیل — حقش ممتاز از اباطیل
با مهر تو دیده است رسوا — بنویل کمین حطام دنیا
در طامه و دیده جهنم — با خشم شما شود بر از ظلم
مهر تو و اجتراح انور — خصم تو و اصطلاح و دنیار
نص است که در جحیم اعدا — کرت خواهند سوی دنیا
تا شیعهٔ خاص خاص باشند — هم روز چو اخلاص باشند
حاشا که رهند از ضلالت — کرت شود از هزار کره
تا طینت دل خبث باشد — کین تو درو عبث باشد
تا قلب خبیث و بدذات — کی شد ظرف محبت آیات
تا نفس شد ز جهل مبهوت — کی شد مفتون حب طاغوت

اصلی است

اصلی است محبت و عداوت — کافیست همان حدیث طینت
زانکه محبت از ازل نیست — پیداست که خالی از خلل نیست
آن روز که فتنه آتش افروخت — زان شوق بر آتش و جان سوخت
آن روز ز هر که بود خلاق — بر مهر شما گرفت میثاق
میثاق ازل که از خدا بود — در باب محبت شما بود
سبقت که شعار انبیا شد — با شوق محبت شما شد
با لوح قلم چو آفریدند — بر اسم شما رقم کشیدند
اول قمش که بود مطلوب — شد اسم شما بعرش مکتوب
در منظرهٔ خطایر نور — جز مهر شما نبود منظور
مهر است ازلی نه اختیاری است — تشریف عطای خاص باری است
حق گفتم و شکر میگذارم — حقیقت را سند بیارم
این نقل سند شمار محبت — هم شاهد آن حدیث طینت

تشریف الست بکم بیان

نقلیست ز رهط شیعهٔ قم — آن محتجب دین امام هفتم
یعنی کاظم وصی مطلق — از روز ازل امام برحق
راوی گوید شدیم حاضر — در خدمت آن امام باهر
کهلی ز خواص شیعهٔ شاه — رو کرد با آفتاب چون ماه
گفتا سر من فدای پایت — دانم ز الست رهنمایت

راوی گوید که گفت آن پیر / هرگاه چنین شود بتقدیر

خواهم توفیق بر اخوان / هم تاب تقیه نزد خصمان

بر وصلهٔ برادران را / هم تاب تقیهٔ زمان را

والله همی اهم شمارم / از کل مطالبی که دارم

راوی گوید که گفت حضرت / با آن پیر خمیده قامت

شد مگر زیاوت ای کهل / این لطف بکر نهایت سهل

در طی جواب من بتدبیر / سنجیده چرا نگفتی ای پیر

کز هر مطلب اهم طالب / بعد از وصل همه مطالب

جز مهر و محبت شما نیست / با لطف شما دگر اهم چیست

راوی گوید که گفت آن کهل / حاشا که محبت بود سهل

اما همه شیعیان ز سر / در مهر شما شدند مضطر

در مهر تو سینهای پر نور / از روز الست گشته مجبور

مهرت ازلی نه اختیاریست / این لطف عظیم لطف باریست

مهرت مطلب شمارد ار دل / باشد تحصیل امر حاصل

راوی گوید که طبع آن شاه / شد شاد ز حرف مرد آگاه

فرمود که نغز و خوب گفتی / دُر رشتهٔ ثمین خوب سفتی

از شیعه خوب نغز این بود / حرف حق است و نغز این بود

فرمود دگر امام ابرار / بخشند بوی هزار دینار

زان جهد تو جان که جنبش داد
شد خاطرشی از پی اهمه شاد
هم کرد بری ز قرض احسان
هم یافت که دوای است ایمان
کار همه جهان به یک سخن ساخت
خوشحال بشغل شکر پرداخت
مجذوب تو این سگ قدیمی
در عارفه و وفا صمیمی
مهرت بدل از الست دارم
منشور امان بدست دارم
هرچند شعار من گناه است
دل جمع و جرائم گواه است
با مهر شما عنایت حتم است
بر رحمت عالمین شده ختم
با مهر شما خدای عالم
شد مستریح بنای عالم
با مهر شماست عفو تایب
ای [illegible] شماست فکر صایب
کلزار بهشت فکر صایب
نقلیست صحیح پیش ابرار
از نور و هم ز آل اطهار

آن نور

آن نور نقاوهٔ مصدق / از روز ازل امام برحق

راوی گوید قرین سلمان / یعنی عبدالعظیم طهران

کز بود قرین وی باخلاق / اما بسیادت است این طاق

گوید روزی شدیم حاضر / در خدمت آن امام باهر

گفتم سر من فدای پایت / دانم ز الست رهنمایت

خواهم منهج اعتقاد خود را / معروض کنم بعرض مولا

آن لطف خدا و لطف جان / فرمود روان که عرض کن آن

گفتم جانم فدای جانت / دانیم سرها و آستانت

افتاد بخاطرم که در دین / فکری ببرم اصل سازم آیین

دیدم افکار کل انسان / در باب نبوت است حیران

اینجا همه فکرها همین است / اصل همه فکرها همین است

گفتم با خود که در نبوت / تحقیق روا چه بود و حجت

شأن نبی نظر نمودم / اول این باب را گشودم

دیدم پیش از وجود آن شاه / نامش بشه شهره شد در افواه

پیش از بعثت بچار صد سال / شد فاش حدیث او در اقوال

بس نام نبی خبر جن و مردم / بس کاهن و عالمان انجم

دادند خبر ز وصف حالش / از مبدأ بعثت و مآلش

گفتند بایں صفت بایں نام / خواهد مبعوث شد در اسلام

[illegible]

دیدم که ... دولت

با آن همه دشمن نمایان — با آن همه خصم از دل و جان
با آن همه کفر جاهلیت — با آن همه جهل و حمیت
با آن همه خصم بی محابا — بی لشکر و بی تفاق قربی
محفوظ همیشه بود و سالم — تعلیم ندید و بود عالم
تعلیم ندیده یافت شهرت — شان شرعش باین جلالت
نقصی ز قول و فعل جاهل — مذکور نشد ازو در اقوال
از بس که بصدق بود محمود — مشهور محمد امین بود
عیبی هر چند وارسیدند — در سیرت و صورتش ندیدند
بعد از چهل سال فاش فرمود — گفت که منم رسول معبود
بس معجزه هم بطبق دعوی — شد در همه حال ازو هویدا
بعد از همه عجایباتش — قرآن هم شد ز معجزاتش
کز معجزه اش گذشت پایان — شد اعظم معجزات قرآن
هر چند خصوم در تحدی — کردند نهایت تعدی
مغلوب کسی نگشت هرگز — آخر همگی شدند عاجز
عقلم والله هست ازین در — در قصد نقیض همیشه مضطر
لابد کردم ز راه تحقیق — آن حجت را بصدق تصدیق
با آن همه معجزات انکار — کفر است و عناد محض اظهار
اینجا دیگر عناد کردن — شد گردن خویش خرد کردن

اینجا دیگر تامل و ریب
عیب است بنزد اهل هم عیب
باز افتادم بفکر دیگر
دیدم ز جهان گذشت پیمبر
با خود گفتم که لطف معبود
مشهور میان خلق او بود
اکنون لطفش سوای او کیست
لطفی که بود بجای او کیست
پیوسته درین خیال بودم
تفتیش ز مردمان نمودم
گفتند پس از رسول یزدان
قرآن لطفش بود نمایان
خوشحال و دلیر و پر تهوک
جستم بظواهرش تمسک
دیدم قرآن نبود تنها
بی نطق رسول هادی ما
قرآن و بطون آن همه سر
کی حجت دین شود بظاهر
از بس که محاملش جهات است
هفتاد و دو فرقه را دلیل است

هر کس با آنی زند ز قرآن — حتی زندیق منکر آن
شد جزم مرا وجود قیم — یعنی اعلم ز کل عالم
تا آن علام و نص قرآن — با هم باشند لطف یزدان
کردم تفتیش از خلایق — کز بعد نبی که بود فایق
یعنی اعلم که بود ز اصحاب — در علم کتاب در همه باب
گفتند مخالف و مؤلف — کز بعد نبی ز خلق سالف
اعلم ولی مرتضی علی بود — فضلش همه خلق را جلی بود
اعلم بوفاق کاینات اوست — حلال جمیع مشکلات اوست
پیوسته رجوع کل اصحاب — با حیدر بود در همه باب
در مسند شرع چون پیمبر — شد مفتی هر چهار دفتر
در مسند فضل قابل او بود — اعلم بهمه مسایل او بود
فاش است که از عمر زدی سر — حرف لولا علی مکرر
پس خردم ز راه این فکر — شد جزم که اوست قیم ذکر
تحقیقم شد که بعد سید — قرآن با اوست لطف ایزد
هم قیم شرع دین او است — چو واسطه جانشین او است
دیدم او نیز از جهان رفت — آن قیم لطف بیکران رفت
پرسیدم باز از خلایق — کز بعد علی که بود فایق
با کیست پس از علی عمران — علم همه فنون قرآن

گفتند باتفاق اصحاب
اعلم ز تمام در همه باب
فرزند علی مرتضی بود
اعلم ز تمام مجتبی بود
[illegible]

در هر باب علم و هر فضل
شد فاش ز او جدا [illegible]
شاگردش نزد مخالفین هم
بود از همه کاینات اعلم
آن یک سند المحققین گفت
آن یک سلطان عارفین گفت
دانستم جزم کاوست قیم
قرآن با اوست لطف دایم
تحقیقم شد که بعد خامس
او بود یقین امام سادس
دیدم او نیز شد از اینجا
قرآن کی لطف بود تنها
پرسیدم کیست بعد صادق
در علم باهل فضل فایق
گفتند همه که بود موسی
اعلم بکتاب حق تعالی
او بود باتفاق مردم
اعلم بکلام در تکلم
بعد از انوار صبح صادق
او بود چو آفتاب مشرق

هم بود جدا در امغالث
دیدم او نیز رفت از دهر
پرسیدم باز از خلایق
پیش همه کس که بود اعلم
شد جزم کاوست قیم البت
گفتند تمام دشمن و دوست
زین العباد بود اعلم
شد جزم که اوست قیم البت
هم عین علوم ازوست نابع
دیدم او نیز رخت بربست
پرسیدم کیست ز اهل عالم
گفتند همه که شان باقر
دیدم که بنزد دشمن و دوست
شد باز مسجل و محقق
شد روشن من چو شاه انجم
دیدم او هم ز دار دنیا
پرسیدم کیست ز اهل عالم
گفتند مخالف و موافق

هم اوست یقین امام ثالث
بی قیم نیست لطف راهبر
کز بعد حسین کیست فایق
بر آیات کتاب محکم
قرآن با اوست لطف حجت
اعلم فرزند امجد اوست
در علم همان کتاب محکم
قرآن با اوست لطف حجت
هم اوست یقین امام رابع
از دار فنا بعالم هست
بعد از زین العباد اعلم
در علم کتاب بود ماهر
مشهور بباقر العلوم اوست
کو قیم لطف بود برحق
کو بود یقین امام پنجم
شد عازم دار ملک عقبا
بعد از باقر ز جمله اعلم
اعلم ز تمام بود صادق

شد جزم که اوست صاحب شرع
هم عین علوم ازوست نابع
دیدم او نیز شد شتابان
قرآن تنها نبود حجت
پرسیدم کیست بعد موسی
گفتند باتفاق مردم
در فضل بر صدیق و دشمن
او بود بنزد کل اعلام
دانستم جزم کاوست قیم
او حجت کافر است و مومن
دیدم آن نور هم شتابید
پرسیدم کیست بعد هشتم
گفتند تمام بی موانع
من خود بودم نشسته حاضر
کز بادیه پاره ز مردم
کی پرسیدند از مسایل
از مسئله سی هزار معدود
شد جزم که اوست حجت حق

اعلم بهمه مراتب شرع
هم اوست یقین امام سابع
اندر رفت بباغ رضوان
قیم خواهد همیشه البت
اعلم بکتاب حق تعالی
بود اعلم خلق نور هشتم
او بود چو آفتاب روشن
اعلم بکتاب و شرع و احکام
با حجت اوست لطف دایم
هم اوست یقین امام ثامن
از دار فنا بملک جاوید
اعلم بهدی بکل مردم
بود آن اعلم جواد قانع
در خدمت آن امام باهر
جمع آمده گروه چو انجم
نه ساله امام بود قایل
در یک مجلس جواب فرمود
قرآن با اوست لطف مطلق

هم عالم علم ازوست واضح
هم اوست یقین امام تاسع
دیدم او هم بامر حق بار
فردوس گزید و شد ازین دار
امروز مسجل است بر من
دیدم اعلم [illegible] فن
هستی بوفاق کل مردم
اعلم بکتاب و در تکلم
انوار شریعت از تو [illegible]
[illegible] امام مستم محقق
جزمم شد [illegible] امام برحق
کامروز تقی [illegible]
وین با تو بود [illegible]
قرآن با اوست [illegible]
[illegible]
ایمان نبود [illegible]
[illegible] امام است
[illegible]
عرضم این [illegible]
والله که اعتقاد من این است

حاضر بودیم با جماعات
درخیمهٔ شاه دین بمیقات
از جملهٔ فاضلان اصحاب
بودند بسی زکهل و هم شاب
ناگاه یکی رسید از راه
پرسان پرسان زخیمهٔ شاه
پیری آثار علم و تقوی
از روی متانتش هویدا
آمد پیش و دلیر آمد
از راحله هم بزیر آمد
بعد از اذن و رضای حضرت
بنشست میان آن جماعت
مغرور و بعلم خود مباهی
رو کرد بحجت الهی
گفتا هستم ز مردم شام
در علم کلام هم ز اعلام
پیوسته ز عالمان آفاق
در علم کلام بوده ام طاق
آوازهٔ علم و فضلت ای شاب
پیچیده بگوشها ز هر باب
هر کس ز فضیلت تو میگفت
دُرها بمهان وسیله می‌سفت

راوی گوید قرین سلمان
فرمود که بعد عرض آن شاه
هم عالمش بروش من شاد
دینت با این سند قویم است
دین من و اعتقاد آبا
والله مرا همین بود دین
عالم عالم درود معبود
هم لعنت حق جهان جهان باد
مجذوب باین حدیث نامی
سر کن که رفیقت است توفیق
بگشا بعنایت الهی
پرکن ز نفایس نوافل
یارب یارب بحق قرآن
کردو تا حشر این هدایا

بر آن تمام حق شناسان

نقلیست مصحح و محقق
یعنی صادق امام ابرار
راوی گوید شدیم حاضر

یعنی عبد العظیم طهران
فرمود بلطف بارک الله
دستی زد و گفت رحمت [illegible]
این فکر طریق مستقیم است
این است بار حق تعالی
این است طریق معرفت این
بر نور نبی و آل معهود
بر آنکه نفاق کرد [illegible]
انسب بود آن حدیث شامی
یعنی هر بیت است تحقیق
ابواب خزینهای شاهی
تا دامن یوم دین محافل
یارب بجلال عالم آن
منظور مواسات مولا
از حجت دین امام بر حق
آن نور شیم زآل اطهار
در خدمت آن امام باهر

دانسته شدم

دانسته شدم زشام رکب
تا با تو شوم دمی مناظر
در علم کلام چون شهیرم
پیموده ام این همه مسافت
راوی گوید که گفت مولا
شد علم کلام اعتقادات
این است که هست ضد حکمت
آن حکمت کز فلاسفه است آن
علمت بکلام از تو زد سر
ز افهمی گوید که ماند حیران
شامی گفت که برخی از من
مولا گفتا شد این برادر
راوی گوید که ماند حیران
دیدیم همه که مرد شامی
وا رفت گزان جواب درهم
مولا چون دید عجز مغرور
فرمود که گفتگو نمایند
تا فضل یکان یکان تمامی

در عزم سفر بسوی یثرب
این است مرا مراد و خاطر
بی حرف کلام بی نظیرم
تا بر تو کنم تمام حجت
ای بوده بنطق خویش یکتا
اما از راه سمع و آیات
کانرا بود از عقول حجت
ز حکمت شرع و علم قرآن
یا آنکه رسیده از پیمبر
از خوف نیابم آن سخن دان
برخی دگر از رسول ذو المن
در علم شریک با پیمبر
از خوف امام آن سخن دان
حیرانی و عجز شد تمامی
گردیده بحرف خویش ملزم
رو کرد بفاضلان مشهور
فضل او را باو نمایند
ظاهر گردد بمرد شامی

راوی گوید [illegible]
اول علم [illegible]
[illegible]
با [illegible] نفر [illegible]
وارد [illegible]
مولا همه را از آن [illegible]
[illegible]
[illegible] بود مات
[illegible]
[illegible]
[illegible] مولا
[illegible]
دیدیم همه که [illegible] از راه
ناگاه یکی [illegible] والله
مولا گفتا [illegible]
[illegible]
[illegible] عقیل [illegible]
از راحله چون [illegible]
دیدیم [illegible] هشام بن حکم [illegible]
بعد از اذن و ادای تسلیم
ز قرب امام یافت تعظیم

شامی گفت ز رب اکرم
ارسال نبی است لطف اعظم
الطاف اگر نیست غیر [illegible]
شد اعظم آن نبوت
کو بود از نبی نمایان
اشرف ز ملک [illegible] انسان
گفت ابن حکم که لطف اعظم
چون شد که نه دایم است محکم
از بهر لطفش که شد نمایان
اعظم آن شد که دایم است آن
دیدی که رسول از جهان رفت
آن لطف عظیم از میان رفت
چون بود رسول لطف ایزد
گو لطف دگر [illegible]
تا فاش بود بکاش قایم
دانیم که لطف اوست دایم
شامی گفت پس از نبوت
قرآن لطف است و هست حجت
اعظم لطف خدا است قرآن
[illegible] نور دایم است آن

در شان هشام گفت مولا / با قلب و لسان معاون ما
مولا بعد از تفقد حال / رو کرد به شامی حزین بال
فرمود بلطف با اخا شام / شو سایل این شوی به احکام
هستی چو بعلم خود مباهی / می پرس از و ز هر چه خواهی
تا علم کنی بعلم حاصل / دانی با کیست حل مشکل
شامی گفت که نیست جایز / از طفل سوال چه هرگز
از فضل مرا بخط شام / علامه شمرده اند اعلام
از نسبت شده که از من این باب / سایل باشد ز حکم هر باب
مولا گفت که راست گفتی / حرفی که پسند ما است گفتی
پس رو بهشام کرد مولا / فرمود که ای معاون ما
می پرس تو هم ازین مسافر / از آنچه رسد ترا بخاطر
رو کرد روان هشام مامور / با شامی پر بفضل مغرور
گفت دانی خدای عالم / بر خلق خود ارأف است اکرم
حق است که ارأف است معبود / از والد مهربان بمولود
شامی گفت یقین چنین است / این علم ز واجبات دین است
از آنکه عقیده این نباشد / در زمره اهل دین نباشد
گفت ابن حکم بگو نمایان / اعظم لطفش چه شد بانسان
از جمله لطفهای باری / اعظم تو کدام میشماری

گفت ابن حکم

گفت ابن حکم که لطف باید / حق از باطل جدا نماید
گوید همه که راه این است / این فکر سخیف و این متین است
در دین همه را کند هدایت / باشد حق را همیشه حجت
باید که همیشه لطف باهر / یک راه کند بجمله ظاهر
هستیم من و تو ز اهل قرآن / هر یک قایل بحجت آن
گر اعظم لطف شد همین لطف / پس چیست خلاف ما در این لطف
تو نافی ما شدی ز قرآن / ما نافی تو بحجت آن
هفتاد و سه فرقه را درست / از قرآن شد دلیل و حجت
حجت جمله را بدعوی / از قرآن شد دلیل پیدا
آرند همه سند ز قرآن / حتی زندیق منکر آن
قرآن که لطف و هادی ما است / در بین خلاف از چه پیدا است
شامی گفتا ز حرف [illegible] / قرآن پیکار شد ز هر باب
باید قرآن پس از نبوت / حجت نبود بنزد امت
لازم آید ازین تکلم / قرآن نبود دلیل مردم
گفت ابن حکم که هست قرآن / لطف حق و حجت نمایان
بی قیم اعلم از جماعت / قرآن تنها کجاست حجت
قیم باید که در تکلم / اعلم باشد ز کل مردم
تا حکم خدا و علم اعلم / باشند دلیل دین محکم

اخبار کند ز هر چه پرسی
از ارض و سما و عرش و کرسی
راوی گوید هشام چون گفت
بسیار ز مدح شاه زر سفت
رو کرد همان امام ابرار
بر عالم شام رفته از کار
فرمود فلانه روز ای کهل
در پیش فلان جبل فلان سهل
انگشت این مشراب این بود
پیدا ریت این دخوبیت این بود
هم بود فلانه روز دیگر
اینت ممنوع در این میسر
هم برده فلانه شب ترا خواب
دیدی در خواب از فلان باب
پیدا ریت این وخوبیت این است
تعبیرش هم شنو همین است
تا آدم شد ترا نسب این
اجداد تست این وام واب این
حاصل که ز وقت شان بر
آگاه شد از نقیر و قطمیر

گو آنکه یقین صدق باشد
تا بر حرفش وثوق باشد
گو اعلم عالمان عالم
این نور ز خلق کل عالم
راوی گوید هشام دانا
پس کرد اشاره سوی مولا
گفت اعلم ز کل عالم
این نور بود به نص محکم
این نور که جالس است در صدر
این نور که چون نبی است بدر
این نور که آگه است از غیب
این نور که حجت است بی ریب
این نور که علم او بانساب
فاش است به نزد کهل و هم شاب
این نور که شد از او هویدا
علم اعمار و هم منایا
این نور که داند از کرامات
احوال ارضی و سماوات
این نور که هست پیش شیبان
در فضل علوم بحر زخار
این نور که هست لطف یزدان
عالم بهمه بطون قرآن
این نور که شان کل انوار
داراند بفضل شان اقرار
این نور که هست چون پیمبر
اعلم بنظام شرع انور
این نور که هست لطف حجت
هم اوست سلیل نبوت
این نور که دین اطاعت اوست
ایمان نور محبت اوست
این نور که علم کشف و تبیان
خاص است بشان او و تو زان
این نور که میکند بهر کار
از حال جمیع مردم اخبار
این نور که هست در تکلم
اعلم بوفاق کل مردم

راوی گوید ز شان حضرت
گفت از سر صدق و از ته دل
حقا که تو حجت خدایی
حقا که توی امام آگاه
حقا که توی وصی مطلق
حقا که تو اعلم جهانی
حقا که تو اعلمی بقرآن
حقا که توی بحکم احکم
صد شکر که یافتم هدایت
علمم همه بود اگر تضییع
صد شکر که از عنایت شاه
صد شکر که از ضلال آباد
صد شکر که با هدایت نور
صد شکر که از تو گشتم آگاه
احسان تو تاج تارکم باد
راوی گوید که باز فرمود
با این حکم که صاحبش باشی
تعلیمش کن طریق خاصان

شد عالم شام شخص حیرت
حقا که توی امام عادل
حقا که تو نور کبریایی
حقا که توی هدایت راه
حقا که توی امام برحق
حقا که امام این زمانی
با حجت تست حجت آن
حقا که تو قیمی و اعلم
از دولت نیر ولایت
صد شکر که یافتم تشیع
در تیه ضلال یافتم راه
سر تا بزدم ز لطف مولا
شد ظلمت جهل از دلم دور
در پای این سر است و این راه
تشریف یقین مبارکم باد
آن حجت کرد کار معبود
آگاه ز هر مراتبش باشی
تخصیص همان کن است خاصان

یعنی باد و شش بدو نیز
نا فایده نخت شش تو دانی
عالم عالم ورود و دو ن هم
بر نور نبی حق و آل احمد
هم لعنت حق بر آن جهان
با آل یاسین
بحر در اختتام این حجت
با بن تعب به التکرار است
فاحفظ هو حبیک العلات
ای یار و هم امام با هم
دین را ز ازل تویی الطاهر
احسان ز الست خصلت است
ایمان نور محبت [illegible]
حیران جلالت تو کمالات
آنجا که نهایت است و آفاق
نور تو سما و ارض و اعراق
با عرش برین نموده اصداق
با قدر تو چون [illegible]
اندیشه [illegible] مطالب
ور گاه [illegible] مطالب

ثالث او ای همیشه مشهور
رابع باشد سراج پر نور
چون جد و پدر میان عالم
گفتند ابن الرضا ترا هم
سال دو صد و دو و ثلثین
از نور تو یافت طیبه تزئین
شد نور تو روز جمعه ظاهر
هشتم روز ربیع آخر
سال عمرت ثمان و عشرین
شش سالش بود امامت دین
در عهد تو هم ز ولد عباس
بود نرگس خلیفه الناس
آن معتز بود و مهتدی هم
پس معتمد آنکه داد او ستم
چون قتل محمد بن داود
هم از معتز ترا خبر بود
از معتز و کشتنش مکرر
مردم گفتند از تو مخبر
ابن داب او نگشت سایل
شد از تو مراد هر دو حاصل
با آن قایل بوقف بودند
این اهداد می شنودند
گفتند از بعد چند مدت
خوشحال شدند این از هدایت

با شأن تو توأم است اعجاز
در باب تو شد تیر ملک در جو
خیل ملکت فراش پیتاب
در باب تو در صف غلامان
افلاک طفیلی جنابت
ضرب المثل امام و انجم
در خلق بود ائمه اعمان
بی انجم فلک دگر نباشد
افلاک و نظام خلق و دنیا
شد علم تو شأن شرع انور
شرع است باین اساس محکم
شرع نبوی باین قوانین
علم تو سحاب پر فواید
علم تو و احتضان اسرار
آنجا که ترا جلال و شأن است
آنجا که ترا اراده بر پاست
نام تو حسن ز رب احمد
مشهور بعسکری دو الجاه

با جود تو شد شقیق انجاح
زین ابر هوای آن شد صحو
بال ملکت فراش سنجاب
روز از روی تو است و شب ز سودان
انوار شعاع آفتابت
نص است باتفاق مردم
چون در گردن نجوم خرشان
بی لطف ز خلق اثر نباشد
با لطف امامت است بر پا
این است محیط پر ز گوهر
از علم تو قصر باس محکم
از علم تو یافت حارس دین
دلها گنج پر از فواید
عرشی است شده محیط انوار
مستغرق از شئون نشانهاست
آواره راه فکر دلهاست
کنیت هم از او ابو محمد
مولا و امام و حجت الله

شد در ره مستعین ترا رام
بو هاشم جعفری هم از خام
هم بو هاشم ز حبس سلطان
هم ابن او تارش آن معادی
بودت ز عبید ترک و رومی
با هر صنفی که لب گشودی
هم در تب ربع و حکم مهدی
آن سایل هم ز کذب معلوم
با صاحب آن جواد و هم جود
اخبار تو شد که مهتدی هم
از این وصیف و دو متوکل
کشتی و رحبس حبس ظالم
هم از خبر تو گشت دلشاد
از توقیع تو گشت مخبر
کردی تو از آن زبیری آگاه
آن زاده ابن ابن مسلم
با خاتم خود تو نیز حلیه
اخبار تو شد باسم والد

آن بغله شیر صولت خام
وید از لطف تو سگ پاک
وید از لطف گشاد و جان
از لطف تو زود یافت هادی
هم سقلابی و هند و هم رومی
عالم بهمه لغات بودی
وید ابن طریف از تو هادی
از احسانت نگشت محروم
کردی تو چنانکه مطلبش بود
شد روز ششم خس جهنم
گردید معاندت محجل
از شر همان سباع سالم
مردی که بمصر شد ز بغداد
ابن ابن زیاد از شر
کز بعد صد روز شد نگونسار
شد از تو باهم و گنیه سالم
بستی بحصاة و البیه
از توأم صاحب الزواید

گرچه در هم نبارد از ابر فیض
بو هاشم یافت ازتو نقد
شد از تو جواب آن سایل
خالی از دو سر اخ
چه سر بل لطف ... ز تو
از مژده لطف ...
باز آن سایل ...
از علم تو گشت ... آن اثبات
هم چین سؤال روز میثاق
شد طاقی بجزش ز تو طاق
قال الله ... ز تو طاق
و اذ اخذ ربك
من بنی آدم
من ظهورهم ذریتهم
هم چین ... سن باب معروف
از صدق تو گشت ... منصور
هم از تو ... ستم
... ...
سنی آن ... بر

اخبار با ابن ابی موسی
کردی ز ولد دوره با ما
بو یوسف آن قصیر شاعر
از جود تو دید لطف باهر
حال جبلی تو کردی اظهار
شد با علوی عطیه تکرار
جعفر ابن شریف جرجان
دید از تو دلایل نمایان
هم جمله شیعیان آن شهر
دیدند ز لطف شاه خود بهر
تا چشم بآن ضریر وا دی
در باب حج همه گشادی
کردی تو با ابن زید اخبار
از جاریه و عطای دینار
هم شد ز تو ابن زید معهود
آگاه ز فوت خسته مولود
محمودی هم شد از تو آگاه
از فوت ولد که داشت در راه
همدانی هم ولد یکی خواست
از اخبارت چهار شد راست
اخبار تو شد که مستعین هم
در روز سوم شد از میان کم
آنرد هم از تو گشت خوشحال
کز ابن طمش گرفت اغفال

لله الامر را تو تبیان
هم بود در باب سهم سهمین
هم از تو شنید و کرد معلوم
هم در شان تو گشت حیران
هم از لطف تو گشت مسرور
اخبار تو شد ز ابن سفیان
هم شد ز حدیث نفس ممنون
شد از تو محمد ابن در باب
هم عمرو شکوه در تو زد دست
هم طلحی را ز شرط این راه
ابن ابن طریف مشهور
کردی تو با ابن لیث اخبار
آنرد هم از زر پسر عم
کردی تو بجعفری هم اخبار
شیبانی را تو کردی ایما
کردی تو با ابن زید اخبار
برداشت کفت کلاه از سر
در باب دعای والد و ام

کردی و هم او شد از تو حیران
شد واله یکجواب اثنین
تفضیل کلام حق معصوم
انگشتریش چو کردی احسان
در باب همان دعای مشهور
کز بیماری نبرد او جان
از لطف تو ابن ابن میمون
از مشکوة و طفل در باب
از شر سمیع مستمعی رست
در خواب بازرقی تو کرد آگاه
زان فاحشه شد بلطف تو دور
از موت کبیر و عیش بیمار
با لطف تو شد غنی بعالم
کز صاحب زنج شد خبردار
کز شبهه شرک شد مبرا
از سندلی که داشت دینار
شکاک بشک نماند دیگر
شد بهر مواقفش تکلم

حال حجی و کعک و قطار
نقلست ز ابن مرزبان هم
رسوا ز تو گشت مکر بهتان
با آن جبلی تو کردی اخبار
وصف تو بری ز اکتناه است
هر حرف ز وصف تو کتابی است

لطف

نقلیست شهیر کل امه
هم هست صحیح نزد اخبار
بسطی که بنزد فایض الجود
راوی گوید شنیدم آیا
گفتا سالی شدم ز خانه
زرهای امانتی ز هر تن
راهی سفرم از آن تعهد
روزی که شدم شکفته خاطر
زان پیش که عرض حال گویم
فرموده قدر مال مرسل
شرحش این شنیدش این است

در حبس بجعفری شد خبر
لطفت در باب آن پسر عم
در استسقا و بطل باران
زان عم که بوقف داشت اقرار
تو گان الحجر هم گواه است
هر ذره ز مهرت آفتابی است

در طی کتاب کشف غمه
از یازدهم امام ابرار
نامش حسن بن عسکری بود
از جعفر بن شریف جرجان
با حاج بسوی حج روانه
از مال امام بود با من
ناچار ز شتر من رای شد
در حضرت آن امام باهر
یا از ارسال مال گویم
این است جدا جدا مفصل
زیف این شدیش این است

حاصل کن ز آنچه آن بود
فرمود جدا که گذشت از مال
[illegible]
فرمود شمرده مال هر کیسه
[illegible]
چون آن همه صره پیش او بود
[illegible]
سیصد حسین فدای یا رب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این خبر ز امانت است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از امر در روز
[illegible]
[illegible]
در ایام ربیع

نیکو خلقی خداش بخشد
باید اسمش کنند احمد
اسمش بهمان صحیفه این است
او نیز ز محسنین دین است
او هم ز خیار شیعیان است
در سلک ثقاة راویان است
راوی گوید بلطف معبود
چون گشتم ز بکه خوشنود
از خدمت شه بخت فیروز
بگذشته همان صد و نود روز
رفته رجب از ربیع [illegible]
حاجی شده و شکفته خاطر
والله شدم بخانه خوش دل
در صدر نهار جمعه داخل
خویشان و مصاحبان شنیدند
خوشحال بتهنیت رسیدند
از بعد تفقدات و احوال
گز هر جانب شدیم خوشحال
آن مژده هم از قدوم حضرت
کردم سوغات آن جماعت
گشتند ز مژده من آن جمع
افروخته و شکفته چون شمع

در صدر نهار جمعه شادان — داخل کردی بشهر جرجان
آنگاه سلام بی نهایت — از من برسان بآن جماعت
هم مژده بده که در همان روز — خواهم آمد بخت فیروز
باید بر هم نظر کشایند — تا آخر روز جمعه پایند
انشاء الله چون بیایم — از کار همه گره گشایم
این گوهر مژده شاه تا گفت — بیفاصله [illegible]
هم گفت که هست بی علامت — مال تو و جان تو سلامت
چون باز رسی بموطن خویش — کن شکر حفیظ پیش از پیش
آنگه ز شریف نام فرزند — سبطی تو میدهد خداوند
نامش البته صلت بگذار — او هم بود از گروه اخیار
چشمت روشن که او هم از ماست — نامش بدل صحیفه آراست
راوی گوید که گفتم ای شاه — از ابراهیم کلب این راه
هر سال بشیعه شد مسلم — افزون از صد هزار درهم
درباره شیعیان مولا — تقصیر نمیکند در عطا
مولا گفتا همیشه خوشحال — بادا یارب بعمر و از مال
تاخیر کنند شیعه تحصیل — از بو اسحق بن سمعیل
یارب باید جزای شکور — البته گناه اوست مغفور
یارب باید همیشه شعوف — با شیعه ز اصطناع معروف

گفتم که در آخر همین روز — آید آن مهر عالم افروز
باید باشید ای جماعت — آماده بر سوال و حاجت
کان نور نماز شام باید — در سامره ادا نماید
زان مژده بخلق شور افتاد — بر شهر شعاع نور افتاد
یک شنبه نهاده روی بر من — کردم همه را بمژده ایمن
گفتم همه را غنی و درویش — باشیم مقیم منزل خویش
تا شاه بخانه که آید — این دولت رو کرا نماید
از بهر قدوم شاه مسند — شد در همه خانها ممهد
دلها همه گرچه بود بیتاب — بودم سر جمله من در آن باب
مجمع مجمع ز جمع آگاه — بودند نشسته چشم بر راه
ما هم جمعی نشسته بودیم — با امید بلطف بسته بودیم
والله در انتظار حضرت — از عصر گذشته نیم ساعت
ناگاه چو آفتاب تابان — از مشرق خانه شد نمایان
از مقدم آن امام روشن — شد مشرق نور خانه من
تا روی نمود آفتابم — شد بیش ز حیرت اضطرابم
آن حجت دین عالم البته — اول بسلام شد مبادر
بر جسته همه بپا ستادیم — بیتاب بپای شه فتادیم
فرمود که وعده کرده بودم — بر وعده خود وفا نمودم

امروز نماز ظهر و عصر
در سامره ادا شد این دم
باید که نماز شام هم باز
در سامره نمایم اعجاز
در وقت توقف [illegible]
چون [illegible]
رخصت [illegible]
باید ز حوائج و مسایل
بشنید تمام شهر سایل
تا حاجت جمله را برآرم
چون ابر کرم بجمله بارم
راوی گوید که نصر حاجب
اول بسوال شد مبادر
[illegible] فرزند
[illegible]
خواهم که بلطف شاه روشن
[illegible]
فرمود [illegible] حاضر
تا جابر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زان بحر عطای پر تلاطم | شد رخصت عام کل مردم
بر هر که نگاه لطفش افتاد | شد از المی که داشت آزاد
بس معلول و اصم و اکمه | دیدند شفا ز دیدن شه
راوی گوید ز لطف آن شاه | دیدند تمام شهر والله
کور و کر و شل نماند در شهر | کز معجزه شه نبرد او بهر
والله ز وقت عصر تا شام | مایسئل جمله یافت اتمام
از لطف امام حی معصوم | آن روز کسی نماند محروم
آنحضرت را باذن حضرت | کردیم زمال او ضیافت
والله که چون وداع فرمود | جزم همه شد که در وطن بود
عالم عالم درود بی حد | بر احمد و آل پاک احمد
هم لعنت حق جهان جهان باد | بر منکرشان آل امجاد

طی الارض براق اعجاز

نقلیست که میکنند بحجت | بو هاشم جعفری روایت
گوید روزی شدیم حاضر | در خدمت آن امام باهر
آن یازدهم امام روشن | آن حجت کردگار ذوالمن
دیدیم غلام شاه ناگاه | ستاذن شه ز خدمت شاه
هر کسی که از زمین بود | مولا رخصت بلطف فرمود
فرمود که هست شیعه ما | با عاطفتش بگو بفرما

راوی گوید ز لطف آن شاه
در باره آن رسیده از راه
گشتم چو بپیچ و بی تابی
در دیدن شیعه یمانی
دیدم مردی جمیل و خوش قد
کفنی نوری ز در در آمد
داخل شد و هدیه کرد تسلیم
از رد سلام یافت تعظیم
فرمود همان امام روشن
تا بنشیند به پهلوی من
بنشست و ادای شکر فرمود
هم تغذیه گفت زود خوشنود
با تغذیه کرد هدیه راه
اقرار امامت شهنشاه
بگذشت ز خاطرم که این مرد
خود کیست که شاه عزتش کرد
یارب بچه قصد گشت حاضر
در خدمت این امام باهر
در خدمت آن امام آگاه
تا از دلم این گذشت ناگاه
رو کرد بمن امام و فرمود
دارد بغل حصاة معهود

نقش

نقشش بخلاف زشت آل | گر ختم حصاة بود خوش دل
آبای من آن حصاة معلوم | یک یک همه کرده اند مختوم
باید زمن هم بنقص اعجاز | مهرش کنم و بود و هم باز
راوی گوید بعد از آن شاه | فرمود بآن رسیده از راه
تا از بغل آن حصاة مشهور | تسلیم کند بدست آن نور
دیدیم همان جوان مقبل | از کیسه بسکل حمایل
فی الحال همان حصاة مخزون | آورد ز درج خویش بیرون
آن سنگ بدست شاه داد او | دیدیم امام همچو اجداد او
زد بر دل آن حصاة درم | با خاتم خویش نقش محکم
زان سان که هم عزو جلیه | بر نقش حصاة و البیه
راوی گوید امام دلشاد | آن سنگ بدو روان بدستش داد
والله در آن حصاة صفا | دیدم شده مهر یازده جا
دیدم سجل امام اول | تا یازدهم درو مسجل
گفتم بصفا فریبانی | با من تو بگو ز مهربانی
این مولا تو دیده بودی
گفتا شه را ندیده بودم | اما خبرش گزیده بودم
از اجدادم حصاة معلوم | با درک بمن رسید مختوم
بس وقت که انتظار بردم | امروز بصاحبش سپردم

[illegible]

که

گفتند محدثان دیگر
ختم سه حصاة کرد حیدر
هر یک ز حصاة رازنی داشت
هر یک ممتاز زینتی داشت
آن هر سه حصاة در میان بود
تا نوبت صاحب الزمان بود
آن هر سه که حجت تمام است
با مهر دوازده امام است
شد صاحب آن یکی امام عالم
کو از زمین است نزد عالم
آن دیگر بود فاش و مشهور
در نزد جناب بنت جعفر
چون شد بجناب آن عطیه
شد فاش حصاة والبیه
هم سیوم آن حصاة مختوم
با ام سلیم بود معلوم
اما بودی همین معین
با مهر رسول هم مزین
سنگی که بمهر اوصیا بود
هر چند که در میان سه تا بود
شد شهره آن سه تا عطیه
در خلق حصاة والبیه
مشهور

ماندم حیران خود درین باب
کاین بیداریست یا که در خواب
با حیرت و با شکفته حالی
دیدم که درین جناب عالی
استاده غلام شاه خوش خو
گفتی که درین انتظار من بود
فرمود بمن که باش بر جا
تا اذن دهد بمن بنده مولا
تا اذن گرفت و رخصتم داد
چشمم بر فیق راه افتاد
چشم شاهی که در زمین دید
دیدم اینجا عیان چو خورشید
اینجا شاهی که تافت چون ماه
دیدم اینجا نشسته آن شاه
مولا بخدا امام جوان است
این نور بدیدم همان است
راوی گوید لطف حضرت
با آن یمنی پس از ضیافت
فرمود که منزل تو دور است
بودن بوطن ترا ضرور است
این سنگ بگیر و باش در راه
تا باز دهی بحجت الله
باید بارش نگاه داری
تا هم بوصی من سپاری
باید که همین حصاة معلوم
مجموع بحج کنند مختوم
تا مهر دوازده امامش
در حجت با بود تمامش
برخیز و بخانه کرد داخل
بی قطع مراحل و منازل
راوی گوید بامر مولا
جست آن مرد یمانی از جا
تا کرد وداع و تا روان شد
و دیدیم ز دیدها نهان شد
از رفتن او ز دیدها زود
جز غم همه شد که در زمین بود

مشهور حصاة اوست اکثر
یعنی که جناب بنت جعفر
عالم عالم درود و جبار
بر نور نبی و آل اطهار
مهرت نه همین مصداق صحیح صبغة الله
مهرت نه همین اساس دین است
شیرازه کاینات این است
کر مهر شما دمی نباشد
حاشا که جهان ز هم نپاشد
با مهر شما فلک رفیع است
پیداست قوامش و وسیع است
با مهر تو مهر نور پاش است
با شیعه از آن ارتعاشش است
ایمان بولای تست تازه
این خاک بهشت کرده غازه
دین گنج نگاه هستی تویی تو
و نهار صد شبان تویی تو
آن راعیه که هستی یار
دیوست نهار و پاس و مدار
بی مهر تو طاعت و نیایش
حاشا که بود در ستایش
بی مهر تو [illegible]
قلبش ز صدر مغلگاه است
بی مهر تو هادیان گمراه
از دام رفته اند در چاه
بی مهر تو دل کجا و اسلام
مهتا نه مبارکش بود نام
آن دل نه که مهرت فکرش
شرفاک ز ساوس است ذکرش
بی مهر شما است زندگی ننگ
ننگ است کمند دیو شهلنگ
با لطف تو دیو ستوان گشت
با مهر تو تق نشد فراموش
با لطف شما است دیو مار
از چنگ شکار خویش شارد

شرفاک که بروزن افلاک آواز آهسته
و آواز پا را هم گویند
شهلنگ بروزن [illegible]
شارد و یوز رم کننده و گریزنده
خازه گل که برشته شود [illegible] بکار برند

[illegible]

مهرت اصلی فروع دین است
هم فر فریور آن همین است

با مهر تو کشت جاودانی
با کوره بلاغ آن جهانی

باشد دل از محبت دور
چون کرم کنانغ زنده در گور

بی مهر تو طاعت است عصیان
اینجاست که ربح گشت خسران

بی مهر تو میکند دل شوم
بی جان حرکت چو صوت مشئوم

با مهر تو آدم است آدم
زین صبغه فرشته شد مسموم

این صبغه نشان کیپا دین است
از روز ازل نشان همین است

آنرا که ازین نشان جدا است
در طینت و لا و نقش خطاست

این رنگ ازل به هر که فکست
در خبث و لا و نقش چه تنگ است

این صبغه که از ازل عطا شد
تشریف مخلد بقا شد

این صبغه که خلعت الست است
خلعش نتوان ز رنگ بست است

این صبغه که از ازل شده اوس
یار است و رفیق تا بفردوس

این صبغه نشانه نجات است
حرمانش ز مهر آفتهات است

این صبغه چراغ مهر افروخت
تا این همه آب و رنگ اندوخت

این صبغه نگرد هیچ پروا
آنجا که دو بار کرد پروا

این صبغه در امتحان آن سر
در بار دو بار شد سمندر

این صبغه بنام صبغة الله
مهر تو نتیجه خداست والله

این صبغه کند جهان دین
تا شاد آید بحشر رنگین

[illegible]

با نعمت مهر تو گوارش
شکرش ضایع نشد ز شکرش

با لطف تو هر که مستمال است
احباط عمل دگر محال است

با مهر تو نامی اند اخیار
چون از جبین نخیل حجار

مهر تو حیات عاشقان است
ایمان بحیات عاشق آن است

بی مهر شما ولی که شد غاش
صیدیست اسیر قهر بطاش

از مهر تو سایل اند فردا
نه سلمی و نه سعاد و لیلی

از مهر شماست پرسش قبر
این فارق مؤمن است از کبر

نقص است که در حدیث برهان
پرسش بود از خلوص ایمان

پرسشهای دگر ز ذات است
آرند بعرصه در قیامت

چون پرسش قبر شد ز ایمان
ایمان مهر شماست در جان

هم مهر شما که از الست است
با رنگ الست رنگ بست است

هم مهر شما مرا یقین است
کز روز الست کارم این است

هم هست دوام آن یقینم
کز روز ازل شده است دینم

دیگر ز سؤال قبر و اخوال
خاطر جمعیم و فارغ البال

مجذوب سکینت در پناه است
از روز الست خاک راه است

در راه تو گرچه خاک راهم
بی خیل و سپاه پادشاهم

نه نه شاهی که خاک راه است
از خیل ملائکش سپاه است

درویشی درگه تو شاهی است
هم مهر تو مهر این گواهی است

[illegible]

چند آنکه خدا همیشه باشد — عیشم فن شکر پیشه باشد

نقلیست صحیح ز اهل خبرت — از یازدهم امام ابرار
آن ابن طریف کز رواة است — نامش حسن است و از ثقات است
گوید که مرا بخاطر افتاد — کز علم دو مسئله شوم شاد
گفتم بکنم کتابی انشا — تا هر دو رسد بعرض مولا
یعنی خلف امام عاشر — آن یازدهم امام باهر
با آنکه نبود اهتمامم — جز عرض دو مطلب از امامم
اول آنکه جناب قایم — خواهد بچه وجه بود حاکم
حکمش بطریق حکم آبا است — یا آنکه طریق دیگرش راست
دویم ز علاج ربع حمی — تا چیست دران مرض مداوی
شخصی که ز اهل بیت من بود — مدتها بود و ممتحن بود
با سعی و علاج بس اطبا — آن حمی را نشد مداوا
اما و رعرض آن کتابت — از طول مناقبات حضرت
کردم چو سوال اول انشا — غافل شدم از سوال حمی
چیدم و ختم کرده در دم — شد بر کف رافعی مسلم
ارسال شد آن کتاب در سر — تا خدمت آن امام باهر
والله نوشته بود حضرت — در طی جواب آن کتابت

اندم که شد آن کتابت انشا — غافل شدی از سوال حمی
آگاهی حجت است کاشف — از هر دو شنو جواب شافی
بر جای من آن امام قایم — با حکم خدا شود چو حاکم
آن حجت ذو الجلال معبود — بر حاکم باشد بحکم داود
از روز که آن بحکم گیرد — بی بینه و قسم کند حکم
هر چند که شد مرا فراموش — از منشی هم جواب کن گوش
آن آیه مستفاض یا نار — بنویس پی علاج بیمار
بنویس همان بخط معلوم — بر بند حمایلش بمحموم
از [illegible] — با آن مرض این علاج کافیست
راوی گوید بامر مولا — آن خسته دگر ندید حمی
از لطف همان طبیب عالم — بیمارم شد صحیح و سالم
تمت

داریم ز هر مرض مداوا
صد شکر که از عطای مولا — آن آیه به لطف بر انبیا
عالم عالم درود و غفار — بر نور نبی و آل اطهار
هم لعنت حق جهان جهان باد — بر منکر شان آل امجاد

در قحط تمحل نصاری

نقلیست مصحح و محقق — از یازدهم امام برحق
یعنی خلف امام عاشر — آن راهنمای دین باهر
راوی که شد از رواة مشهور — شد ابن حسین ابن شاپور
گوید وقتی که شد درست — شان حسن اخیر حجت
آنروز ز رهط و آل عباس — بودی متوکل آفت الناس
از رفتن جمع شیعه ترسید — در حبس امام مصلحت دید
چندی که امام بود محبوس — شد حبس مطر بامر قدوس
در سامره ز قحط و ز جدب — شد قحط اثر ز یابس و رطب
هم شد ز نشد اضطراب مردم — هم گرد خلیفه دست و پا گم
چون خلق همه بجان رسیدند — استسقا ز هر صواب دیدند
فرمود خلیفه تا بیکبار — مردم همگی کنند اصحار
باشند بدعای انجماعت — رقت آرد و سحاب رحمت
باشد که بگریه خلایق — در بار کند عطای رازق
راوی گوید سه روز مردم — چون دریا های پر تلاطم

گردند جهان شوند کثرت — آن عرصه چو عرصه قیامت
آن عرصه ز آه و ناله زار — [illegible]
گردند دعا و عجز بسیار — [illegible]
با آن همه عجز و ناله و آه — [illegible]
از [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
گفتند که [illegible] نصاری — [illegible]
اصحار ز جمع [illegible] — [illegible]
[illegible] — باران [illegible]
[illegible] — هم [illegible]
هم جلوه کنند [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

راوی گوید که باز فردا
کردند اصحاب چون نصاری
دیدند ز جاثلیق عمت باز
تا دست دعا بلند شد باز
شد باز سحاب به همان روز
بر اوج چنانکه دود چشم
از بارش آن سحاب نوران
دریا شد باز آن بیابان
آب دگران سحاب بسیار
آورد بروی کار کفار
چون روز دوم همان جماعت
کردند بسوی شهر رجعت
از وسوسه لعین مکار
نزدیک شد آنکه جمع بسیار
برگشته ز راه و رسم اسلام
کردند بدین عیسوی رام
نصرانیت گشتند آیین
از جهل شوند مرتد دین
چون خلیفه گرد و باران
شد دست بنای دین یاران
نزدیک شد آنکه همچو بستان

باید که خلیفه هم بیاید
راوی گوید خلیفه ناچار
بس راهب و جاثلیق و قسیس
زنار و صلیب کرده مقلوب
از شهر برون تا رسیدند
سرکرده چو کفر جاثلیق است
تا دست دعا بلند کرد او
برخواست سحابه شتابان
از بارش آن سحاب فی الحال
تا قرب و وسعت آن نصاری
دیدیم همه که تا از آن دشت
پاشید نظام ابر از هم
راوی گوید کز آن نمودار
بس خرم گران نزول باران
گفتند جماعت نصاری
باید که سه روز کرده اصحار
تا چشم و دل جهان شود پر
دانند همه که راه با ماست

تا شبهه شک زول زودم
با آن کفار کرده اصحار
با آیین تمام تلبیس
ژولیده سر و خمات و بکوب
صف بسته بر هم کوچیدند
گفتند دعا با و بلیق است
دیدند همه که از همان عجز
شد بهم گرفت آن بیابان
شد آنهمه دشت بحر سیال
بودند همه ستاده بر پا
جمعیت جاثلیق برگشت
تا پید عطیه بخشش عالم
بالید بخویش دین کفار
شد در بنیاد دین یاران
این کافی نیست حجت ما
این حجت را کنیم تکرار
از حجت ملت تنصر
در هر دعوی که راه با ماست

گر روز سیوم چنین شود فاش
او باش چو حرف در جبارت
ناچار خلیفه امر فرمود
کوشند برای بهای محکم
باشند علمای دین اسلام
راوی گوید که چون بسرعت
فرمود خلیفه چیست تدبیر
فردا هم اگر چنین بباری
تنها نه عوام بلکه اخیار
از رونق ملت تنصر
باید فکری کنید بر اجل
راوی گوید که جمع اعلام
این مشکل را کلید اگر هست
شان حسن اخیر باید
دیدیم همه خلیفه هم دید
دیدند همیشه دشمن و دوست
این حجت را شکست و بطلان
راوی گوید خلیفه ناچار

مرتد گردند کل او باش
در امر قضا گر اختیار است
تا جمع شوند عالمان زود
در چاره آن بلای مبرم
کردند تعین مردم عام
حاضر گشتند انجماعت
در کشف سحاب مکر و تزویر
مردم همگی شوند مرتد
گیرند بجای سبحه زنار
گردد همه سر من رای پر تر
تا شبهها ز حق شود فصل
گفتند که ای امیر اسلام
فرزند رسول است در دست
تا این مشکل ز هم گشاید
با اوست علوم را مقالید
حلال جمیع مشکلات اوست
در دست کمال اوست آسان
احضار امام دید در کار

فرمود بباره رخاصان
[illegible] شتابان
[illegible] علام
آن مولا [illegible] و احترام و اکرام
[illegible]
گوید خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
الملک [illegible]
گوید [illegible]
[illegible]
[illegible]
خواهم [illegible]
خواهم عذر [illegible]
راوی گوید [illegible]
تا آن خاصان [illegible]
آن حجت دین [illegible]
در [illegible] خلیفه بود حاضر
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
هم [illegible]

[illegible]

هر که نشود که دین باطل
حق را سازد بحیله زایل
دین را زین فتنه عقده عظیم زیست
چون جاثلیق آتش زد هر کم زیست
باید که خلیفه نیز با ما
فردا آید بسیر صحرا
جمعیت جاثلیق و رهبان
چون روی دهد در آن بیابان
زان پیش که آن دلیل گمراه
دارد دست دعا بدرگاه
عرضش بخلیفه داد امام
این عقده ز کار دین اسلام
راوی گوید خلیفه خوشنود
بگشود زبان بشکر معبود
بس تقدیر کرد هر دو شاه
هم گفت الیک احسن الله
چون شب شد و تخت زر بیالیس
آن تا دلها پر از وساوس
آن شب در فکر کفر و اسلام
نه شاه و نه شهر داشت آرام
چون شب شد محو و روز شد باز
چون دین که شود ز کفر ممتاز

آن مولا را گرفت در بر
چون کرد تمام با صد اعزاز
بالطف محبت و ودادش
هم کرد تلطفش پیاپی
بسیار ز انفعال خود گفت
از بعد تفقدات حالش
با مولا گفت یا ابن عم چیست
سر کرده حکایت نصاری
هم گفت که یا ابا محمد
فرزند رسول کبریایی
مشکل همه از شماتت زایل
اجداد تو هر کجا که بودند
باید که کنی بحق گذاری
یک فرد هم اگر نصاری
از خورد و بزرگ اهل اسلام
از آمدن همین نوع باران
یک فرد هم اگر ببارد
راوی گوید که گفت مولا

بوسید بلطف جبهه و سر
تعظیم همان تمام اعجاز
در پهلوی خویش جای دادش
هم عذر گذشته خواست از وی
ز اندیشه بد مآل خود گفت
با شرم هزار انفعالش
تدبیر همین بلا که مروی است
با مولا گفت آشکارا
این مشکل سخت پس شنید
باید که تو اش ز هم گشایی
در بند شماتت حل مشکل
مشکل همان همی گشودند
با امت جد خویش یاری
سازند کرامت آشکارا
اگر مرتد شوند و بدنام
شد سست بنای دین یاران
مشکل که بنا بجا گذارد
آن قلب شناس نقد دلها

کردند جماعت نصاری
با آیین و طریق هر بار
با زمره جاثلیق راهب
آن مولا هم چو مهر تابان
آنروز بقصد سیر صحرا
جمعیت خلق آنچنان شد
راوی گوید که تا نصاری
از ظلمت و نور کفر و اسلام
فرمود امام دین محکم
زان پیش که جاثلیق آید
باید که شوی برش تو حاضر
چیزی دارد ز مکر کامل
باید که مسارعت نمایی
بگرفته بکف نهان ز انظار
فرمود خلیفه هم که ابطال
تا آنکه مباد وجد نمایند
راوی گوید غلام مولا
او دست هنوز ناگشاده

جمعیت خویش آشکاری
کردند بقصد بارش اصحار
کردید خلیفه نیز راکب
همراه خلیفه شد شتابان
در شهر دگر نماند دیار
گفتی که قیامت آن زمان شد
کردند صفوف آشکاری
صحرا شده پر ز خاص و از عام
با خادمی از خدم که در دم
در پیش و کف دعا گشاید
چون دست کند بلند ظاهر
مستور بفرجه انامل
از فرجه اصبعش ربایی
بشتاب روان بسوی آنجا
باشند معاونش در آن حال
با خادمش از میان ربایند
تا شد بر جاثلیق تنها
در باب معانه ایستاده

بان راهب از خدا بریده
برقی ز عجب [illegible] رسیده
عظمی ز عظام آن پیمبر
افتاده بدست این ستمگر
بگرفت بنوک چوب اصابع
استاده به پیش از تواضع
تا عظم نبی بود نمایان
باشد البته هطل باران
آن عظم شد است تا نمودار
باران آید بامر جبار
هرجا تن انبیای دین است
خاصیت استخوانش این است
راوی گوید بحق گذاری
شد شغل خلیفه شکرباری
هم تفرقه کرد او مکرر
با آن خورشید دین انور
الحمد لمفضل الفضایل
و الشکر لمنعم النوایل
مجذوب زمین شوق کلامی
دوباره مفضل بنامی
مشکل شده پیش اهل معقول

کوشند بعجز و ناله و آه
چون امر خلیفه شد بشدت
با ناله و آه خود نصاری
کردند بسی دعا و زاری
هرچند کف دعا گشودند
دیدند که جاثلیق شد پست
ناچار بعجز تن نهادند
راوی گوید که قوم ناپاک
تا آنکه بسی گذشت از یوم
چون کرد خلیفه شکر بسیار
گفت ای جانم فدای جانت
یک لحظه مباد بی تو جانم
چون مشکل ابن عمم گشودی
کردی از راه حق گذاری
هم لطف کن ای عیان بفرما
تا از کف جاثلیق مکار
کاش بدعا نگشت فایز
راوی گوید که گفت مولا

دارند کف دعا بدرگاه
بارها نان آن جماعت
کردند قیامت آشکارا
تیری بهدف نگشت کارگر
زان پس همه زغصه بودند
هوش از سر و کار رفت از دست
برخاک چو مردگان فتادند
بودند چنان فتاده برخاک
شد فاش بجمله عجز آن قوم
رو کرد بآن امام ابرار
شاهم چو رفیع شد ز شانت
نه شوکت شان فزون ز شانم
لطف و صله رحم نمودی
با امت جد خویش یاری
آن چیست که چون غلام مولا
بگرفت دعاش گشت بیکار
چون کاش [illegible]
آن ماه نمای دین و دنیا

از چار حدیث در روایات
اول بود این حدیث مذکور
دویم خبر عجوز و موسی
سیوم خبر که جسم معصوم
یعنی بپیش از سه روز در خاک
چارم خبر که جسم ایشان
معصوم تنش ز هم نپاشد
هر یک ز این چار مقصود است
اکنون بشنو ز روی تحقیق
توفیق اما ز راه تخصیص
خاص است برتبه اولو العزم
چون پنج نفر ز اهل اعجاز
شاید باشند در همان هم
شد شان ائمه و اولو العزم
مطلق بسیار در فضایل
این توفیق بنا به تخصیص
توفیق اما بنا به تعمیم
نبود بپیش از سه روز در خاک

مشکل شده در میان منافات
پیش همه مستفاض و مشهور
در نقل عظام یوسف از جا
نبود بپیش از سه روز مکتوم
نبود که برند سوی افلاک
هرگز نشود ز هم پریشان
هرچند میان خاک باشد
توفیق میانشان ضرور است
توفیق بالتفات توفیق
آن است که این چار تخصیص
چون ممتازند از همه جزم
در اکثر خصلت اند ممتاز
ممتاز ز انبیای عالم
الحمل تمام انبیا جزم
شد منصرف آن بفرد کامل
اجدر باشد برای تخلیص
آن است که جسمشان ز تعظیم
الا که برند سوی افلاک

معراج کنند عرش ایشان
از بهر طواف عرش رحمن
از بهر طواف گرد سموات
هم بهر جهان کنند ملاقات
موسی و وصی [illegible]
تا در کنف خطا بر عرش
با هم باشند زائر البیت
باید که بفضل [illegible] زان زیارت
در عرض دو روز [illegible]
زان طوف [illegible]
بر بدن خود شوند عاید
پیوسته در آن حظیره باشند
تا روز جزا ز هم نپاشند
هم بار بشنو ز روی تحقیق
[illegible] علاوه دو توفیق
تبیان [illegible] جمع معصوم
[illegible] بود ز جمع معلوم
نفی عظم رمیم [illegible]
نفی باشد بلا [illegible] ایشان
اما بخصوص عظم ایشان
باید که شود ز عظم منفصل
[illegible]

باشد بتو تکیه از جهانش
بخت است نظام کاینانش
آنجا که رخ تو نورپاش است
بلشیعه فرشته شهرتاش است
تا مهر تو مهر مهر وم شد
بخشش فلکش دوازده شد
با قدر تو این دوازده بخشش
در جنب جنیبت تو رخش
هر چند فلک بلک سپاه است
با قدر تو گرد پادشاه است
آنجا که ترا ست شوکت و جاه
حاشا که خیال را بود راه
آنجا که شکوهت آستان بست
اول بود اوج آسمان پست
ذات تو چو رسول انبس شد
از وصف تو همین که بس شد
پنهانی و شوکت تو پیداست
چون جان که نهان و آشکاراست
امروز جهان چو طور ایمن
با شمع جمال تست روشن

این توفیقات نزد تحقیق / هر چند بود بلطف توفیق
اما انصاف عقل کامل / داند که علاج حل مشکل
در امثال و نظایر آن / خاص است بعلم خاص قرآن
قرآن علمش بنص حجت / خاص است بمنصب امامت
در کار امم امام باید / تا مشکلشان ز هم گشاید
بی نص امام احتمالات / حجت نشوند در کمالات
حجت باید بنص محکم / تا حجت دین بود مسلم
حجت نص امام باشد / با حجت دین تمام باشد
عالم عالم درود ریزد / بر سید و آل پاک سید
هم لعنت حق جهان جهان باد / بر منکر حق آل امجاد

اجلال جلال صاحب الامر

یا من ختمت به الامامة / من بعده الی القیامة
ای صاحب این زمان و این عصر / هم فتح مبین ترا ست هم نصر
احسان ز رسالت عادت تست / ایمان نور اطاعت تست
امروز تو لطف کبریایی / امروز تو حجت خدایی
امروز توی وصی مطلق / امروز توی امام بر حق
امروز تو قیم کلامی / امروز [illegible] شرع را امامی
این نه طاق قویم قایم / امروز بقایم است قایم

فانوس

فانوس خیال چرخ پرکار / امروز بگرد تست دوار
امروز نطاق این دوایر / بر گرد شکوه تست دایر
امروز ز مهر تست چون بدر / نوروز ز ملایک شب قدر
چون مهر رخت شود نمایان / پیشند بدیده راز پنهان
دایم الف قدت جوان است / بر سید رگاره خوان است
روزی که فتد ز قدت نقاب از چهر / در باب جزا مثل شود مهر
گردد بطحا چو مشرقت فاش / خورشید ز روشنی چو خفاش
آن را ز عیان شرق انجم / از خیرگی نظر کند گم
آن روز کند بسیج معراج / گر سجده شه بسر نهد تاج
حضرت چو عیان فدا کند جان / آن روز رسد به آب حیوان
افلاک بروز و شب شتابند / تا عزت خدمت تو یابند
گر باد صبایی تو پوید / صیاد غزال را بجوید
با کشف تو صخره هم که سخت است / جذر اصمش چو مهر پیداست
با تبیان تو طفل اکمه / گردد ز خط جبین هم آگه
طوطی تنها شود معلم / تعلیمش گر دهی تو یکدم
اقبال تو شد که شد مصور / چون آینه عکس آب گوهر
چون رکن یمانیت شود شرق / مشرق نبود ز مغربش فرق
مشرق چو یکی شود جهان را / آن قبله روا بود مغان را

[illegible]

گرانم تو را همه
تا آن نقصان شد انتخابی
چون قبله نسازده زنور ذوق
هم قبله غایت قبله هم شرق
انوار طفیلی وجود است
جود همه دارد خوار جودت
کرده همه گنجها نمایان
جود تو کجا و منت کان
گسترده فلک شده دامن
در خواه عطای تست چون من
روزی که شود ز نعمت پر
مانند صدف ز تحفه در
حاصل شده مطلبش ز اکثر
دامن ناچار بایدش چید
با جود تو گنجهای دنیا
چون نقص خس است و موج دریا
وصف تو کجا رسد بپایان
این اعجاز نیست خاص قرآن
نامت آن نام اشهر حد
هم کنیه همان که داشت احمد
القاب تو هفت شد در افواه
صالح خلف است و حجت الله

لقب دوم

چون دیو بهر طرف گریزد — آتش بهرش چو خاک ریزد
خصمت بکجا رود و متو نیست — او مقرش بجز سقر نیست
خصمت بکدام سو گریزد — دوزخ ز نخیزد او چو خیزد
خصم تو که نقش خلاف است — حاشا که ز رحمتش خلاق است
از طینت زشت خویش آن شوم — از رحم تو و خدا است محروم
در فانی نیز خصم بدبخت — مرده است اگر چه خفته بر تخت
عیشی که مخلد است و برجات — مخصوص سوالیش مولات
با تیغ تو خصم شد صف پید — زان اهم فتان فتان گردید
تیغت که دو سر بود زیادش — بشکافت دل عدو زیادش
یادش ز درون شکافت دشمن — چون سپر بنیاد چون تهمتن
از یاد کمان تو که جنگ — پنهان شود از رقیب چنگ
در عدل تو از کمان تهمت — دال از دو بر آن کنند هزیمت
روزی که ز تیغ اژدها سر — آهن سپخان شوند آنهم
آنروز که آهن است و گر سنگ — از خون عدو شده است رنگ
این رنگ بهار باغ دین است — وین را گل لاله زار این است
روزی که بخصم زنده در گور — دنیا گردد چو دیدهٔ مور
نالان کشد از مضیق حیرت — بر باد دهم دو مغز حسرت
آن تیغ دو سر که از ید الله — شد دست بست و اصل شاه

نقصان ازدیاد باشد ب
اراده و وظیفه باشد ش
در خواه یعنی گدا ب
نقص افشاندن گرد باشد یا درخت و مانند آن ب
اختلاف فارغ و افترا باشد ب

رابع لقب تو منتظر بود — خامس قایم بامر معبود
سادس حسن صاحب که شهرت آن است — منسوب بامر از زمان است
هفتم لقب تو هست مهدی — هر طایفه راست اعتقادی
سال دو صد و ثمان و خمسین — از هجرت افضل النبیین
در سامره و چه خدا شد — ثالث عشرین ترا تولد
عمرت از حین آن ولادت — با امر خدا است تا قیامت
زین ره متعجبان چه هستند — ادریس و مسیح و خضر هستند
از اعدا اهم بلیس و دجال — دارند حیات این اهم سال
گویند ایام دولت دین — سبع است و لی بقدر سبعین
بعضی گویند هست چل سال — ایام ظهور جاه و جلال
بعضی گویند هست مختوم — جز علم خدا اگر است معلوم
درباره آن شکوه و جلال — ثالث باشد اصح اقوال
زان رو که روایت مفصل — از الف و ولد بود مفصل
ظاهر آن شد که الف مذکور — باشد بعد از ظهور آن نور
معلوم شود از این روایت — افزون ز هزار سال دولت
نص ولله زینش اسلم — در دولت تست نص محکم
هم نص نرید آن نمن — هم منصوص لنبلونکم
دولت آخر ز متقین است — در نص کلام حق چنین است

و در ملک است معتمد علی الله
شد مختفی ز چشم زر خواره
سرودی به رضای رب و دو غیبت
قصری چهل و هفت سال است
طولی بشد بامر رضای رب
چند آنکه بود رضای تقصیری
از مولی شد عیان اثر سولی
حکم سفرا چنین از رجب
جمعی سفرت که بود قصری
در آن غیبت سمان
عثمان ابن سعید سمان
عثمان هست محمد ابن نعمان
هم هست ابن بلال هم بود
ابن ابن بلال هم نام داود
بو هاشم هم ابو محمد
اهوازی و هم ابو اسحاق
ابن ابی الحنفی
ابراهیم بن مهزیار است
ابن او و هم از این خیار است
بو قاسم هم حسین ابن روح
بر خود و ابن باب و به مفتوح

قال الله تعالی و له اسلم من فی السموات والارض طوعا و کرها و الیه ترجعون ب
قال الله تعالی و لنبلونکم بشیء من الخوف والجوع و نقص من الاموال والانفس والثمرات و بشر الصابرین ب
نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم الوارثین ب
قال الله تعالی والعاقبة للمتقین ب
سفر بصیغهٔ فعیل رسول باشد و وکیل اهم گویند جمع سفر بر وزن طلاب ب

هم هست علی بن محمد — چون بود سر آمد او کار
توقیعات تو در سفارت — در نسخه نگنجد از غزارت
توقیع علی بن محمد — مشهور بود که آخر آمد
توقیع محمد بن عثمان — آمد درباب نام سلطان
توقیع محمد بن همام — در وقت توان رساند پیغام
هم با اسحق ابن یعقوب — توقیع طویل بود مکتوب
آنکس که امام را نمایان — دید از سفرا و غیر ایشان
دید و توقیع داشت در دست — از شصت زیاده در خبر هست

توقیع بجواب شبهه کفر

نقلیست مصحح و محقق — از ختم حجج امام برحق
یعنی صاحب امام این عصر — از روز ازل مؤید نصر
راوی گوید شد آشکارا — در غیبت آشکار قصری
توقیع امام انس و هم جن — درباب جواب فکر خاین
اعدا کردند شبهه سخت — در کفر لعین شوم بدبخت
یعنی کفر لعین اول — کز جهل همیشه بود مبتذل
گفتند مخالفین شیعه — تشنیع کنان بدین شیعه
گفتید شما ز روی تحقیق — بوبکر همیشه بود زندیق
از اول عمر تا به آخر — بوبکر همیشه بود کافر

از سر کافر دلی زین بود
سرور همه منافقین بود
قایل بخدا نبود از دل
پیوسته بمکر بود قایل
در پی روی نبی بتحقیق
هرگز ز دل نکرد تصدیق
در خدمت آن نبی باهر
بود اسلامش همین بظاهر
ما میگوییم ای روافض
بر عقل شما چه گشت عارض
با آنکه خلیفه بود و صدیق
دانید او را ز جهل زندیق
بر اسلام بظاهر او
دارید اقرار از همه سو
از اسلام صمیمی کس
آگاه همین خدا شد و بس
آن اسلام مبین بظاهر
کانرا در اصل نیست منکر
آیا برضا و طوع سر زد
یا آنکه ز بیم روع سر زد
گر شد برضا و طوع ظاهر

ور شد از بیم قتل و اضرار — آن روز که او نمود اقرار
پیش از همه خوف یا نبی بود — اسلام هنوز مختفی بود
آن روز که او شدی مسلمان — اسلام تمام بود پنهان
آن روز کسی نبود مضطر — یا خوف که داشت از پیمبر
پس ظاهر شد که دین بوبکر — بود از سر صدق و طوع بی شک
شد جزم که با رضا و رغبت — اسلام گزید و شد ز امت
دیگر گفتن که بود بیدین — دین را نبود طریق و آیین
دیگر گفتن که بود زندیق — زندیق مشنع است تحقیق
راوی گوید که شیعیان را — آن مجمع نور پر عیان را
زان شبهه نبود چون جوابی — گفتند بعرضه کتابی
باید که رقم شود سراپا — تا آنکه رسد بعرض مولا
این مشکل را بلطف باید — آن عقده گشا ز هم گشاید
هر چند امام بود غایب — از چشم اخابث و اطایب
دیگر گفتن که بود کافر — باشد کفر و عناد ظاهر
در غیبت پر فتوح قصری — در هر شهری بامر مولا
حاضر سفرا همیشه بودند — مشکل چو امام میگشودند
دایم سفرا میان امت — بودند برای عرض حاجت
هر شیعه که داشت عرض حالی — درباب جواب یا سوالی

آن مطلب نوشته بودی
[illegible]
آن عرضه نوشته [illegible]
[illegible]

باید که بدولت جهانگیر
آفاق کند تمام تسخیر
در خدمت او اگر نشوی پست
در شان تو نیز دولتی هست
باید که تو هم ز خدمت او
دولت یابی بدولت او
بوبکر ز بخت آن ریاست
بی طوع و رضا و بی سیاست
از مژده جاه و چندان یار
از ظاهر خود ببرید زنار
با جان پر از وداد اصنام
ظاهر بنفاق کرد اسلام
با کفر درون بظاهر قول
بت دور فکند و گفت لا حول
بت را همه وقت در نظر داشت
میمرد و بتی بزیر سر داشت
چون فرزندش ز شیعیان بود
کهف پدرش بوی عیان بود
آن بت که بزیر سر پدر داشت
پنهان ز پدرش ربود و برداشت
آورد بخدمت امامش
بنمود عیان بخاص و عامش

راوی گوید که در همان روز
بنوشته بخط خویش حضرت
باید گویند شیعه ما
اسلام همان لعین اول
از دوست همان سفیر کامل
نبود برغبت و بطوعش
تردید قضیه نیست حاصر
اسلام همان لعین گمراه
شخصی عجبی ز کاهنین بود
چون ماهر بود در کهانت
فنش همه آزموده بودند
تخصیص باعتقاد بوبکر
از خدمت او نبود غایب
کاهن بود و روز و هم شب
آن ملعون شد بحرف آن یار
یارش داوی خبر مکرر
میگفت همیشه در نهانش
بگزین شب و روز خدمت او

آن عرضه بخط و مهر فرمود
در باب سؤال اهل بدعت
در اسکات گروه اعدا
کز کفر و منی شد معطل
گردید بجمع شیعه داخل
نبود ز راه چهر و درونش
شق سیوم است فاش ظاهر
بود از جهت ریاست و جاه
همسایه آن لعین بد او
حرفش همه را نمود حجت
علمش همه جا ستوده بودند
بود آن کاهن صدوق بی شک
همسایه‌اش بود و هم مصاحب
بودش همه حرف او مجرب
از سلطنت نبی خبردار
از ملکت و شاهی پیمبر
زنهار مروز آستانش
عالم گیر است حشمت او

راوی گوید که جمع اعدا
دیدند چو این جواب با ما
والله شدند خشک و عاجز
گفتی که نه‌اند خصم هرگز
عالم عالم درود بی‌حد
بر احمد و آل پاک احمد
هم لعنت حق جهان جهان باد
بر جان همه اصل ظلم و الحاد

رمزیست ز معجزات صاحب

از جمله معجزات نمایان
سیاری هم سواد مردود
از اهل سواد هم همان مرد
با ابن علاء دعای اولاد
اذن از تو ابی عبید هم خواست
شد از تو محمد بن یوسف
آن مرد یمانی از تو شد شاد
در اذن دوم همان یمانی
هم ابن حسین یافت مطلب
از تو آب و ابن فضل شادان
از تو شده ابن فضل خوشحال
هم از تو شد ابن فضل مسرور
انمرد دگر بکرد هرگز

شد قصه ابن ابن مهران
بشکست که امر است آنچنان بود
اخراج حقوق والد عم کرد
در باب یکیش از تو رو داد
کارش آمد در آن ضرورت
از رنج خلاص بی تکلف
گر فتنه ز هر زبان شد آزاد
ممنوع شد و نگشت فانی
تا [illegible] شده در زیارتش
گشتند چو آن فقیه ذی شان
از تحفه تو ثوب و صره نال
آن مسئله را نکرده مذکور
از لطف تو شد روا مراد حاج

فایز ز تو گشت بر حوائج
ابن صالح از آن [illegible]
ابن حسین با [illegible]
شد ابن حسین [illegible]
در نطفه و حمل [illegible]
شد ابن محمد از تو ممنون
شد ابن محمد [illegible] محزون
از نام [illegible]
هم ابن محمد [illegible]
[illegible] سال [illegible]
هم ابن محمد از تو خوشحال
هم ابن [illegible]
شد [illegible]
آن مصری [illegible] بود طالب
آن [illegible] بود [illegible]
آن ناحیه [illegible]
[illegible]
هم علم [illegible] ابن شاذان
[illegible] از تو ممنون
شد [illegible] محزون
[illegible]
[illegible]

باشان جلالت امامت
جولان تو میکند قیامت
گفتی در سال هفت غیبت
نزدیک بود ظهور رجعت
این نقل ز غیب برگذارست
هم ناقلش ابن مهزیارست
آری عمری تمام و نیمی
در پیش تو مدتیست دنیا
دوری که پی امام بوینند
وقاتو نشد دروغ گویند
شد معرفت ظهور بی ریب
مخصوص بعلم عالم الغیب
این در نگشوده بهر کس
این راز خدای اند و بس
روزی که کنی خروج با سیف
دنیا گشته لبالب از حیف
از دولت آنچنان جلالت
گردد لبریز از عدالت
گردد همه جهان در آن دور
از عدل پر آنچنانکه از جور

هم بهر محمد بن هرون
نهیست ز زیارت مقابر
اخلاق کریمه از تو شد فاش
آن سیده در شبی ولادت
هم نقل شبی ولادت هست
بشنید ز تو طریف خادم
شد از تو ابو نعیم انصار
هم دید ز تو بسی عجایب
در عطسه همان نسیم فیروز
روز چهلم حکیمه است و دید
نقلی که حدیث مسترق است
نصب حجر از تو دید آخر و
از مستنصر نوشت راوی
روز عرفات هم خبر شد
والله که این همه عجایب
عمری تعداد اگر نمایم
شانت که تمام شان آیات
اخلاق همه ائمه بالذات

ابن جعفر شنید مضمون
شد فایده اش نهان در آن نور
هم نقل حکیمه از تو شد فاش
دید از تو بسی خلاف عادت
از ماریه و نسیم پیوست
در مهد سخن ز وصف قایم
از حال مفوضه خبردار
با آن دو نفر رشیق حاجب
مستبشر شد ز طفل ده روز
حیران فصاحت تو گردید
در شان تو آن حدیث حق است
کو مدت عمر خود یقین کرد
کاین امر یقین بود سماوی
کز دست تو آن حصا ز رشد
رمزیست ز معجزات حاجب
یک قطره شمرده باشم از یم
چون بدر ده و دو برج پیداست
نور همه و تمته از تست

گفتند امام را ز غیبت
گفتی که نهان ز آفتابست
گفتی بی شغل و فکر در دست
بی ذکر بهر دمش ثوابست
آیات چو نص یوم نحشر
هم نص و اقسموا که بالله
با نص خدا و قول معصوم
انکار شعور حشر اصغر
کافر بکبیر اگر مقرست
در حشر دلیل در میانست
منطوق صریح یوم نحشر
در حشر صغیر رجعت خلق
محشور شوند جمع مظلوم
هم نسل تمتع است محشور
جمعی که ز نسل متعه باشند
جمعی که دعا کنند دایم
عمر و اعی چو کرده آخر
محشور شوند وقت رجعت

کی فایده میرسد بامت
هر چند ز ابر در نقابست
آن شان با خاک کربلاست
آن سبحه فرشته را حسابست
در رجعت دور تو بود پر
بی فاصله با وی است همراه
کو دل جاهد است معلوم
شد شاید ز جد اکبر
در جد صغیر چون مقرست
انکار صریح اختراعست
تاویل نمیکند تصور
در دولت ختم تخت خلق
تا حاکم را کنند محکوم
از بهر جهاد و خدمت نور
باید که عدو ز هم بپاشند
تا آنکه شوند جند قایم
تا تیغ دعا نگشته ظاهر
چون یافته دعوت نجات

چو شیعه ز خط بصح و بیعت
قایل بود بر رجعت و دین
خوش طبع خلق مومن طاق
ز سید ابو حنیفه داده
ز مومن طاق از حق آگاه
گفتا ز انسان که پیش جمهور
ز جعفر صادق است مشهور
هستی قایل تو هم برجعت
یعنی پس از قیام علت
یعنی بیست اعتقادی
آیا شده پیشت
رجعت که بود زمان مهدی
با آنکه تو هم بنظاره در
هستی چو ابو حنیفه
چون بود همی بیان ایشان
خلج و مطایبه
آن مومن طاق در آفاق
در فضل و هنر
گفتا که درم بنظاره
رفته ز زبان امام باهر

قال الله تعالی واقسموا بالله جهد ایمانهم لا یبعث الله من یموت

گر رجعت شد و هم بصاحب
ور نه بودم حلال و طیب
رجعت بینم و هم امانت
در نیت نباشدم خیانت
آن زر دو همت بحشر اصغر
ور نه برود زکیسه ات زر
مؤمن چو شنید حرف کافر
خندان خندان شکفته خاطر
گفتا زر دو بدره هم دو هم پیش
مشروط بآنکه چون تو بر کیش
محشور شوی بحشر اصغر
در صورت خرس و خوک یا خر
باید که بود کسیت ضامن
تا او باشد امین مؤمن
کآن روز تو در کدام صورت
خواهی محشور شد برجعت
آن روز چه دانمت چه نام است
خوک است و سگ است خر کدام است
آن روز زر خود از که جویم
از جانوران پی که پویم
ضامن باید که تا من آن روز
گردم بمراد خویش فیروز

والله که او همیشه حق گفت
والله که آن امام برحق
والله که قیّم کلام اوست
هر چیز که گفت او بود راست
قولش همه شد ز نصّ محکم
آیات چو نصّ یوم محشر
با نصّ خدا و قول معصوم
کی چون تو شد ز جهل منکر
اقرار بحجّتش نمودم
از سر تو بد اعتقاد رفتی
هستی بشعور خویش مغرور
ور راه شعور گم شوی خر
مؤمن چو بسی ز راه تعبیر
گفت آن کافر چون بحجت
چون معتقدی بحشر اصغر
هستی قایل بحشر کوچک
باید که دو بدره زر بیاری
مشروط بآنکه وقت رجعت

حق است هر آن گهر که او سفت
صدقش همه را بود محقق
والله که حجت تمام اوست
معصوم ز هر خطا مبراست
بی امر خدا دمی نزد دم
در قول برجعتش بود پر
حقیت رجعت است معلوم
صد شکر که مؤمنم نه کافر
کی چون تو بد اعتقاد بودم
فکر سر خویش کن که رفتی
بومره زکفرت است سرور
اما ره راست تا جهنم
آن کافر را نمود تکفیر
بی دغدغه قایلی برجعت
زانسان که بر ستخیز اکبر
پر معتقدی و نیست شک
امروز بدست من سپاری
از من طلبی همان امانت

گر نشناسم ترا بصورت
چون در نظرم شوی تو منکر
از لطف سخن حریف تر شد

آن ضامن ادا کند امانت
از ضامن تو طلب کنم زر
خوش طبعی حق کشنده تر شد

اشراط ظهور صاحب الامر

در آیات ز قول معصوم
هم آیه این نشانه منزل
اکثر آیات نصّ آیات
باشد ز نشانهاست در ایام
شد بهر ظهور دین و دولت
هم فتنه ملک و آل عباس
هم هست کسوف مهر تابان
هم خسف قمر بخلف عادت
هم هست رکود شمس این قصه
هم هست نشان که مهر نور
هم کشتن هاشمی مظلوم
هم هست ز جمله نمودار
آن هدم شود با مر معبود
رایات سیه از خراسان

نقص ثمر هم است معلوم
در شان نشان تست نازل
از بهر علامت است رایات
سفیانی را خروج در شام
قتل حسنی هم از علامت
باشد ز نشانه تو در ناس
در پانزدهم زماه شعبان
در آخر نه شد از علامت
از وقت زوال تا دم عصر
از جانب غرب میزند سر
با این مقام و رکن معلوم
در مسجد کوفه هدم دیوار
از جانب او از ابن مسعود
گردد پی فتنها نمایان

قال الفتن فی آفاق الارض والمسخ فی اعداء الحق

کردند اهل عراق پرخوف
باشد موت ذریع در طوف
هم اهل عراق را شود کار
نقص اموال و نفس و اثمار
نقصان جراد هم شود عام
هم در سنکام و غیر سنکام
در غیر محل جراد احمر
بکشند برنگ خون سراسر
کردند اکثر ز عیش ممنوع
از قلت ریع کشت و مزروع
خون ریزشها شود نمایان
در ملک عجم ز فرط عدوان
از سرکشی عبید او باش
مولا کشتن همی شود فاش
جمعی کردند ز اهل بدعت
خنزیره قرد ز مسخ صورت
آید ز سما صدای پر وهم
هر کس بزبان خود کند فهم
الصوت رسد بگوش هر قوم
در اول یوم و آخر یوم
در اول آن ندا کند دوست
حق حق علی و شیعه اوست

در آخر منعطف شود آن
حمرة ظاهر شود در آفاق
ناری کرد ز شرق ظاهر
یابند عرب تمام عاصی
هم قتل امیر مردم مصر
هم در شام است از علامات
باید شود از قضا نمایان
از قیس و عرب دخول رایات
خیلی وارد شود ز مغرب
آید سوی حیره هم ز مشرق
تا کوفه کند فرات طغیان
ظاهر کردند شصت کذاب
از هاشمیان دوازده کس
احراق عظیم قدری از ناس
کرد وبسته بخلف معتاد
هم در بغداد ریح سودا
هم زلزله شود به بغداد
از جمله نشانهای پیدا

مانند کمان شود نمایان
طاقتها را همه کند طاق
در جو باشد سه روز باهر
از سلطنت عجم خلاصی
از فتنه پر تلاطم مصر
ظاهر شدن ثلث رایات
رایات زکنده در خراسان
در مصر بود هم از علامات
در حیره شده مقیم و سارب
رایات سیاه از طرایق
کرده همه کوچها پر از آن
در دعوای نبوه بیتاب
کل مدعی امامت و بس
از معتقدان ولد عباس
از جانب کرخ جسر بغداد
کرده در وقت صبح پیدا
کز خسف ... ربا
از امر خداست خسف بیدا

در آخر آن ندای شیطان
کرده از عین شمس باهر
بینند آن وجه صدر بر تن
محشور شوند جمع اموات
سازند زهم شیعه بر تن
قرآن نکنند کسی قراءات
ظاهر نشود فروض و طاعات
لبریز شود جهان ز اشرار
برند رجال از زنان طمع
عاجز مانده زنان از آن کار
از ظلمت کفر و فسق مردم
تا پرتو آفتاب حجت
با حجت کافی المهمات
پس ختم شود همه نشانها
حجت ظاهر شود همان سال
باران ها را عدد ز بیچون
بخشند زمین مرده را جان
پس دور شود ز شیعه آفات

گوید حق است حق عثمان
بر مردم روی و سینه ظاهر
اما حسب و نسب معین
تجدید کنند از دواجات
در کهف جبال و غار مسکن
بی طعن ز منکران حجت
بی لوم ز اکثر جماعات
زان سان که تهی ز خیر اخیار
با نامردان شوند دل جمع
کوشند بفسق سحق ناچار
کرده دنیا پر از تلاطم
چون شب برد از زمانه ظلمت
بسیار بود ازین علامات
بر بار آنهای خوب در جا
کز بار آنها شوند خوشحال
از میت بود چهار افزون
کرده برکات آن نمایان
ظاهر شود از همه کرامات

فتح بطحا کنند با نفر
از ساعت ظهر تا دم عصر
رہ بربت و بت پرست بسته
کردد ہبل و منم شکسته
شش مرتبه از قریش باشد
پانصد پانصد کشند بی حیف
برکنند او لاد شیعه را دست
سازند آنها بکعبه پیوست
بر فرق همه خطی نموده
کاینها سراق کعبه بوده
از مکه بطیبه کرده اقبال
افواج ملک روان بدنبال
در طیبه شود بتیغ مسلول
هفتاد هزار خصم مقتول
با نصر خدا کنند فیروز
تسخیر مدینه هم همان روز
از مسجد و مرقد نبی هم
بتها ریزند بر سر هم
از طیبه بکوفه کرده اقبال
با حشمت و جاه و شان و اجلال
در راه کند

البقع زکی و دیگر اصحاب
ظاهر چو شود ثلث رایات
باشد ز یمن الوهی ثانی
هم رایت سیوم از خراسان
سال و مه و روز هر سه رایت
اندهی از هر سه یمانی است
باشد بقضای حق تعالی
کرد در شب قدر قول صاحب
از بعد ندا شود همان سال
در جمعه کنند شیعه بیعت
با این مقام و رکن قایم
صالح استاده از یمینش
صالح باشد سپاه سالار
باشند ز سابقون دران هم
تا این عدد و مبارک انجام
در بدر شد از همین عدد بهر
آواز آنا بقیة الله
با تیغ و پیکر عدو سوز

از سفیانی سیوم مرتب
سفیانی را بود ز شامات
مشهور برایت یمانی
کرد و پی قتل نمایان
در وقت بکیست در روات
حقیت و غوش یمانی است
در وتر سنین ظهور مولا
مرفوع ندا باسم صاحب
در جا شود ظهور اجلال
شنبه ظاهر شود جلالت
ظاهر کرد و جلال قایم
جبرییل مقابل امینش
جبرییل ز میسره خبر دار
از سیصد و چارده یکی کم
باید با پادشاه اتمام
طالوت باین گذشت از نهر
از مکه رسد بلند برها
فتح مکه شود همان روز

در راه کند خدا به تنها
در هر منزل ز کاه و سنگ
آن راه چو طی شود باقبال
از شهر نجف کند شتابان
در کوفه بنای مسجدی هم
آن مسجد را هزار بابست
هم نسب حجر کند در آنجا
گردد کوفه ز شیعه معمور
ظاهر گردد همه دفاین
آینده کنند خضر و عیسی
هم حکم کند بامر معبود
گرد و همه زمین عنبر
در معد هم سنین با طبان
باید ملکی بصورت ابر
گوید این است حجت الله
این است همان امام معبود
این است امام انس هم جن
شمشاه ز جفن خویش تنها

گر زاد و نور شوند تنها
معمور شوند از همه رنگ
سازد بنجف نزول اجلال
اجنا و ظفر قرین بر بلدان
باید بکند بحکم محکم
چون کعبه عبا در آفتابست
تا چرخ آسمان شود به تنها
زانان که بکر بلا رسد سور
ناید بنظر دگر خراین
هم صف شده اقتدا بمولا
مولا در دین بحکم داود
از هیبت هر سال کم سنین
تسخیر شود جمیع آفاق
آواز کند بمؤمن و کبیر
باشند همه مطیع این شاه
هم مظهر لطف و قهر معبود
هم فاروق امین خاین
تیغش افتد بجان تنها

با مهر تو یافت قنبر عشاق
خادر شاه رواق نه طاق
مهرت در مهر آفتاب است
این چشمه نور از آن پر آب است
با مهر تو عبد مطلب بود
در سلک مقربان معبود
با مهر تو بو [illegible] عمران
در زمره اوصیا نمایان
با مهر تو سید دو عالم
شد رحمت کریم اکرم
با مهر تو شد جلال حیدر
با سید انبیا برابر
با مهر تو ذوالفقار شاهی
از ماه گرفت تا بماهی
با مهر تو جعفر بن عمران
شد طایر اوج باغ رضوان
با مهر تو حمزه عم حضرت
شد سید رتبه شهادت
با مهر تو گشت شان سلمان
در سلک محدثین نمایان
با مهر تو شوکت اباذر
شد زینت مجلس پیمبر

با مهر تو شد جبال شاهق
با مهر تو یافت کعبه ارکان
با مهر تو شد حطیم اعلی
با مهر تو آبروی زمزم
با مهر تو شد حجر متوج
با مهر تو شد مقام مشهور
با مهر تو شد سحاب فیاض
با مهر تو بر مزارع دل
با مهر تو کرده مخزن در
با مهر تو پاک دین انسان
با مهر تو خافقان شب و روز
با مهر تو صبح و شام دنیا
با مهر تو طاعت تهجد
با مهر تو گنج فیض اسجاح
با مهر تو دایرند و فیروز
مهرت ز جبین ماه پیداست
با مهر تو شمع در بر کردون
ناهید ز مهرت است مشعوف

ناهید زهره [illegible]

او تاد ادیم پر حدایق
ز افسان گنج دل خلیل رحمن
فایق بهمه بقاع دنیا
شد مفتخر عیون عالم
هم موتمن امانت حج
چون سینه شیعیان پر از نور
این است که سلعه [illegible] نقصانش
شد ابر کرم همیشه هاطل
بحر دل شیعه را تبحر
شد محتشم کنوز ایمان
دارند و خلعت دلفروز
گشتند بنا در دعاها
اعمار فزود و رزق لابد
بخشند بدیدهای بینا
ایام و فصول و عید نوروز
در چار دهم چه خوش نمود است
شد از خط سرنوشت ممنون
تشریف ولای تست معروف

با مهر تو عز و جاه مقداد
با مهر تو شد شکوه قنبر
با مهر تو مجتبی علم شد
با مهر تو شاه کربلا هم
با مهر تو شد امام چارم
با مهر تو گشت حجت دین
با مهر تو شد جلال صادق
با مهر تو شد امام هفتم
با مهر تو شد امام ثامن
با مهر تو شد جواد قانع
با مهر تو شد امام عاشر
با مهر تو حشم والد
با مهر تو امر دین تمام است
مجذوب بسبب خاک پایت
مهرت بدل از الست دارم
تشریف ازل نه اختیاریست
با مهر تو محکم است دینم
خواهم وقت ظهور جلال

در حسن و فا نشست دلشاد
در صدر مقربان مصدر
هم شاه ولایت کرم شد
افراخت همان علم بعالم
مولای تمام جن و مردم
آن پنجم آل پاک یس
مشهور مخالف و موافق
مشهور جهان چو شاه انجم
از لطف بجیم شیعه ضامن
مولای تمام خلق صانع
سلطان هدایت معاشر
شد حجت تابع و معاند
آن مهر دوازده امام است
دارم ز الست حق عقیدت
مفتاح جنان بدست دارم
احسان عظیم لطف باریست
کافیست بروز دین همینم
در سلک سگان [illegible] زنهار

از وقت خبر بگرید ادم
دردم [illegible] و در [illegible]
خواهم ویران [illegible]
[illegible] وقت [illegible]
بسیار بوقت [illegible]
از [illegible] العابدین
توفیق [illegible]
[illegible]
از لطف خدا [illegible] این است
[illegible] اعتقادم این است
در شرف جلال صاحب الامر
[illegible] ز اهل الجبار
تقلیت [illegible] امام ابرار
از حجت دین امام [illegible]
یعنی صاحب [illegible]
از روز ازل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

برجای پدر او امام دین است
او مهدی و حجت مبین است
هم صاحب حجت مبین اوست
هم قایم و اوصیای این اوست
هم دین مبین با و تمام است
هم ختم دوازده امام است
راوی گوید ز خون آن [illegible]
بس گریه که ریختیم بی سعی
بی تابی ما چو از حد افزود
[illegible] تقصیر و شکر فرمود
چون داد امام دین و دنیا
دلداری ما به شکر و [illegible]
فرمود که خاطر همه زود
از دیدن قایم است خوشنود
چشم همگی بلطف ذوالمن
از دیدن قایم است روشن
خواهید شدن تمام [illegible]
از دیدن شاه خویش دلخوش
راوی گوید از آن شگفته
دلگیر شدیم و هم شگفته

یعنی حسن خجسته ذوالجاه
ماشش کس را بلطف معبود
هر سال بلطف رب عزت
از قم هر سال بسته احرام
سالی با هم برسم هر بار
با مال همان تمام [illegible]
بر درگه شه شدیم شتابان
بعد از اذن و عطای رخصت
[illegible] بهمان طریق معهود
فرمود شمار صره این است
زانسان که امام ذوالعلاست
محظور و حلال آن جدا کرد
از مال چو شد برسم معهود
پس شد هم برسم سابق
چون حاجت یک بیک روا شد
فرمود همان امام روشن
چون سال دگر ضرار آرید
بی من چو طلب کنید حجت

آن یازدهم امام آگاه
شغل همه چند سال این بود
بودیم موفق زیارت
جستیم ز سر من رای کام
بستیم همان ز شهر قم بار
رفتیم بسر من رای باز
کردیم نزول سجده بر آن
کردیم بچشم و دل زیارت
قدری عدد ضرار فرمود
هم [illegible] ایچنین است
در فصل حلال آن زر هست
هم شیعه خویش را دعا کرد
بعضی مقبول و بعض مردود
شد عرض و جواب شد مطابق
هم مطلب ما بجد عطا شد
آن حجت کردگار ذوالمن
باید بوصی من سپارید
حجت خلف من است البت

این حال

این حال چه گویمت چه حالست
گشتیم بعجز خویش ناچار
القصه پس از مطالب خویش
از راه بشهر قم رسیدیم
سوغات و دعای حجت دهر
اخبار چنانکه بود گفتیم
مردم ز سماع قصه ما
آن مردم هم شدند ناچار
چون سال دگر برسم عادت
با مال امام صاحب اعجاز
از روز [illegible] ولد عباس
در سامره بعزت و جاه
فرمود ندا کنند در شهر
هر کس آیین خود کند فاش
کس را بکاری بکس نباشد
آوازه عدل ظاهر شاه
مردم همگی بخاطر جمع
هر کس سیر و دین خود فاش

این حالت را بیان محالست
راضی بقضای حکم جبار
کردیم وداع صاحب خویش
در سایه شیعه آرمیدیم
شد عرض بشیعیان آن شهر
آن دُر و خزف تمام سفتیم
بودند چنانکه ما در آنجا
راضی بقضای حکم جبار
بستیم احرام آن زیارت
رفتیم بسر من رای باز
شد معتمدش خلیفة الناس
سلطان شده معتمد علی الله
هر کس برد از طریق خود بهر
رسم و ره و دین خود کند فاش
دین صانع هر هوس نباشد
پیچیده ز گوشها بهر راه
بودند شگفته روی چون شمع
کس را با کس نبود پرخاش

ما هم شاد و شگفته خاطر
با مال همان امام باهر
بودیم ز وصیت عدل آن شاه
خوشحال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نه طاقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

با انگه جهان جمع احباب
مشهور شده که هست کذاب
کذاب بود نه حجت رب
گردیده باین لقب ملقب
اما بحمایت خلیفه
قادر شده از کفور خیفه
با زور خلیفه تا تواند
اموال ز شیعیان ستاند
با نای و دف و می دوساله
با دست خلیفه هم پیاله
از فسق دمی نمیشود دور
اما حرصش هست پر زور
راوی گوید رسیده از راه
گشتیم چو از قضیه آگاه
از وا همه بر خلاف هر بار
کردیم نزول در از دوار
در ظلمت شب نهان ز خانه
گشتیم بسوی شط روانه
تا با دل پر ز بیم و تشویش
شوئیم غبار راه از خویش
از بیم بلا و خسته و شرمسار

آمد که ز تاب حسن افروخت
آمد که نداشت تاب دیدن
هر چند دل کباب میسوخت
زان وعده دل مشوش ما
راوی گوید از آن مصاحب
پرسیدم کیست قایم آیا
امروز وصی درین میان کیست
گفتا که وصی اوست غایب
امروز میان این جماعت
امروز امام شیعه مهدی است
گاهی در لطف خود کشیده
آنرا که سوال و مطلبی هست
اما عمش که هست جعفر
با قوت این خلیفه زور
گوید که بجای آن برادر
امروز منم امام شیعه
با معتمد است چون مصاحب
تا مال امام هر چه آرند

پیتاب در آتش بلا سوخت
شد بسمل تازه از طپیدن
در دیده بحیرت آب میسوخت
آبی مپذیر در آتش ما
بعد از خبار امر صاحب
امروز بجای صاحب ما
امروز امام شیعیان کیست
از چشم اخابث و اطایب
باشد خلف امام حجت
غایب ز سوال و معاوی است
خود را بمولیان نماید
بر وامن و دولتش سود است
امروز بزور حیله و زر
خود را کرده امام با زور
امروز منم بجا مصدر
نامی ز من است نام شیعه
خود را با زور کرده صاحب
سر بسته بدست او سپارند

بر شاطی شط رسیده پنهان
جمعی بسفینه نشسته
با ساقی و مطرب غزلخوان
جا داده در آن سفینه احباب
شمع و گل و حسن جام باده
با امرد چند با غوانی
با مجمر عود و مدهن طیب
سر کرده آن گروه عیاش
کوتاه شده محاسن روش
از دور شده ز پیر و برنا
از جشن جهان و سیر انظار
راوی گوید ز خلق کشتی
گفتیم که راس این جماعت
مرد کیست ز اقربای سلطان
گفتند که جعفر است مشهور
با این همه فسق پر عیاش
از فسق و دروغ پیش احباب
راوی گوید که ما رفیقان

دیدیم میان شط نمایان
با خاطر شاد و حلقه بسته
هم کرده سفینه را چراغان
کشتی کشتی ز باده ناب
زهر همه را رباب و داده
با جام شراب و دو مگانی
جشنی عجبی نهاده ترتیب
مردی شده سرخ پوش و جاش
مستان سرشار بین بر دوش
مشغول بسیر آن تماشا
آن مست ز ننگ عیب و نه عار
جستیم از آن خلق کشتی
آیا که بود باین جسارت
یا سلطان است از غلامان
هم مدعی امامت زور
دانند امام شیعیانش
نامش باشد فلان کذاب
گفتیم بهم برمز و پنهان

گویی که حلال آن کدام است
هم آنکه کدام آن حرام است
زانسان که برادرت بمعجز
شان همه را نمود عاجز
باید شان تو هم بحجت
بر ما واجب کند اطاعت
تا ما همگی شویم مضطر
سازیم فدای تو زر و سر
ما چند نفر که هم سپاهیم
از جانب اهل قم وکیلیم
باید که امانت تمامی
باشد محفوظ از حرامی
باید همه در صیانت آن
کوشیم بقدر وسع و امکان
تا آنکه بصاحبش رسانیم
خود را ز ضمان آن رهانیم
گر آنکه تو حجت خدایی
باید معجز تو هم نمایی
تا صاحب مال و زر تو باشی
هم مالک مال و سر تو باشی

راوی گوید

فرمود که آنچه هست از مال
باشید بخدمتش روانه
راوی گوید شدیم ناچار
برخواسته با غلام جعفر
بر ما چو فتاد چشم کذاب
از دیدن ما چو گشت خوشنود
از بعد تفقدات احوال
راوی گوید که گفتم ای شاه
آندم که برادرت حسن بود
هرگز با ما از زر و سیم
چون قدر صرار مال میگفت
میکرد بعلم فایز خویش
میکرد بحجت امامت
فضلی که برادرت عیان کرد
گر آنکه تو نیز در امامت
فضلی که برادرت عیان کرد
از فضل تو هم عیان شود آن
باید قدر صرار و دینار

برداشته زود شاد و خوشحال
چون آگه است امام این حال
در دیدن آن امام فجار
با اذن شدیم داخل از در
شد شاد چنانکه تشنه از آب
بس عزت و احترام فرمود
پرسید ز قدر صره حال
هرگز نرسد بطبعت اکراه
مولا و امام جمع خوشنود
بی معجزه کس نکرد تسلیم
از حرمت و از حلال میگفت
اظهار بسی ز معجز خویش
اظهار عجایب کرامت
تحقیق که حجت خدا بود
بر شیعه عیان کنی کرامت
آنها که بفضل در جهان کرد
لابد باشیم از مطیعان
سازی همه را بمعجز اظهار

راوی گوید ز جرئت ما
گردیده خجل ز مردم عام
هم گفت ز دین خبر ندارید
حرف همه کذب بی فروغ است
کس غیب بجز خدا چه داند
آن ذات که هست عالم الغیب
آگاه ز غیب کی بود کس
از اجداد هم براة این راه
این حرف شما که از هوس است
دارید طمع بمال مردم
با حرف دروغ و حیله و فن
کی دست کشم بهرزه از مال
تا از تنبیه سارقی چند
امروز چنان کنم که مردم
راوی گوید که قهر کذاب
فرمود بخادم و بشاطر
برخواست ز جا شد و شتابان
بر تخت نشسته شاه خوشدل

شد خشم و عتاب جعفر از جا
رو کرد بما بفحش و دشنام
بهتان به برادرم گذارید
در حق برادرم دروغ است
این خط بجز از خدا که خواند
تنها ذات خداست بی ریب
از غیب خداست آگه و بس
از غیب کسی نبود آگاه
در حق تمام رفته باشد
گردید بجگر این تکلم
کی دست کشم ز مال خود من
اینک بخلیفه گویم احوال
گیرند تمام شیعیان چند
گیرند بمال مردم قسم
رو ساخته از گروه اصحاب
تا مرکب او کشند حاضر
تا درگه بارگاه سلطان
جعفر و لیکه گشت داخل

تا دید خلیفه پیش [illegible]
پرسید ز حزن حال جعفر
جعفر احوال ما و اموال
اظهار نمود و مضطرب حال
از قصه شیعیان [illegible]
و نیز خلیفه [illegible] از قم
گفت بخلیفه جمعی از مردم
هستند و سبیل مال [illegible]
هستند وکیل [illegible] انفال
[illegible] بحکم [illegible]
[illegible]
[illegible] امام خود [illegible]
برادرت امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون لطف خلیفه [illegible]
[illegible] امام [illegible]
امروز بحکم [illegible]
از عاطفت تو [illegible]

امروز زعدل چون تو سلطان
باشد ذنب از حمل گریزان
امروز زعدل است که مردم
حاشا که کند کسی تحکم
کرهست تحکمی ز سلطان
مخصوص غرور ظالم است آن
امروز بدور چون تو حاکم
کس نیست ذلیل‌تر ز ظالم
یا رب بعدالت همیشه
اینست تا حشر پیشه باشد
چون کرد تقیه پر خروش آمد
دیدیم بغایتش خوش آمد
رو کرد بما و گفت از چیست
جعفر خوشنود از شما نیست
امروز امام رافضی اوست
دلگیریش از شما نه نیکوست
گرانکه زر امام دارید
باید که بصاحبش سپارید
باید نشود ز مال ممنوع
بی حرف جواب عذر مسموع
یا مال بدست وی سپارید
گرانکه

با من اکرام آن جماعت
با صاحب خود عقوق این زمان
خوبست ما ز زمان جبار
تا مال مرا بمن سپارند
باید نسق خلیفه باشند
این رخنه اگر نگشت مسدود
راوی گوید که ما هراسان
ناگاه ز خانه مان درگاه
گفت خواهم ز جمع مردم
فرموده خلیفه کان جماعت
تا حکم کند بعدل فایض
راوی گوید شدیم ناچار
با خادم شه شدیم راهی
دیدیم بصدر بزم جعفر
در مسند عز و حشمت و جاه
مردم بدعا زبان گشودیم
گفتیم امیر مومنان [illegible]
حاشا که بدور چون تو شاهی

با سلطان است در حقیقت
البته بود عقوق سلطان
آن طایفه را کنند احضار
یا عذر پسند شه بیارند
تا دولت من ز هم نپاشد
باطل کرد امامتم زود
بودیم ز خشم قهر سلطان
دیدیم یکی رسید از راه
احضار رهان جماعت قم
فرمان مرا کنند اجابت
با این امام و آن روافض
با خادم شه روان بدربار
تا صفه آستان شاهی
در پهلو شه شده مصدر
تا دیده شه ز ما شد آگاه
تسلیم امارتش نمودیم
مردم رمه و تو چون شبانی
ظلمی بکسی رسد ز راهی

گرانکه زرش بر شما نیست
راوی گوید که گفتم ای شاه
دایم شده عدل چون تو عادل
شانت بر کافر و مسلمان
چون آمده کارهای ما راست
چون داور را مر شد غیر
شد عدل خلیفه ناظر ما
ماتش نفرستیم چند سال است
از مال امام هر که دارد
تا ما با مانتی که داریم
مشروط نیم بآنکه صاحب آن
از قدر ضرر و قدر اموال
در باب حوایج و مسایل
تا جزم شود که اوست حجت
چون دانستیم او امام است
اموال زرش ادا نمائیم
از لطف امام خود بسی سال
هر سال ز قم شده بسا فر

باید که عیان کنند با کیست
ای عدل تو از حقیقت آگاه
فاروق میان حق و باطل
گردیده مثل بعدل و احسان
زان عدل خلیفه حاکم ماست
البته که کار ما بود خیر
جمع است ز ظلم خاطر ما
کار همه چه بنای مال است
دل امن بدست ما سپارد
سربسته بصاحبش سپاریم
چون حجت خود کند نمایان
نادیده بما بگوید احوال
عاجز نشود ز حل مشکل
با اوست کرامت امامت
بر ما همه حجتش تمام است
ز چیست که سر فدا نمائیم
در سامره شدیم خوشحال
با اموال امام با همه

در سامره نمود و منزل
بودیم بکام خویش خوشدل
چون [illegible]
از لطف [illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
اموال [illegible] جان و سر فدا بود
مال و دل و جان [illegible] جعفر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
حجت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا عدل خلیفه داور [illegible]
البته که حجت [illegible]

بی [illegible] معجز امامت
حاشا که بود جوی کرامت
بی [illegible] فضیلت حالی
کی مفت دهند خلعت مولی
گر همچو برادرت کنی سر
الحال بزور گیرم ان زر
گر لاف بود بجای حجت
حاشا که کنم ترا حمایت
راوی گوید که طبع جعفر
دیدیم ز قهر شد مکدر
از خجلت شد و سرخ گشت [illegible]
با خشم و غضب خلیفه را گفت
این شش [illegible]
گفتند بس افترا درین باب
حرف همه کذب و بی فروغ است
در حق برادرم دروغ است
هرچند نداشت فضل او عیب
اما اگر بود از غیب
حاشا که بود کسی ازین راه
جز ذات خدا ز غیب آگاه
بر ما اینها جز افترا نیست

شه عادل و حرف ما بود خیر
جایی که عدالت است حاکم
زانسان که برادرش بحجت
باید او هم بفضل و معجز
در حاجت خلق و در مسایل
باید عدد صرار گوید
ممتاز کند بفضل حجت
ور آنکه نباشد او برابر
تا قدرت اختیار داریم
چون عدل خلیفه در میان است
امروز که عدل تست حامی
ما را بحمایت تو در دست
حجت ببینم سند تا چه
گر نور بود بجای حجت
راوی گوید ازین تکلم
رو کرد روان بسوی کذاب
حرف همه را شنیدی از سر
حجت اگر است بود عیان کن

اندیشه چه کنیم از غیر
مغلوب بود غرور ظالم
میکرد میان ما امامت
سازد همه را مطیع و عاجز
قادر باشد بحل مشکل
از زیف و از خیار گوید
دینار حلال آن ز حرمت
در فضل علوم با برادر
کی مال بدیگری سپاریم
پست است ستم که آسمان است
اندیشه که دارد از حرامی
اموال امانتی بسی هست
ور نه پی حمایتش شتابیم
باشد سر عدل شه سلامت
گردید خلیفه پر تبسم
گفت مگذر ز حق درین باب
گو حرف تو چیست در برابر
فضلی اگر است بود بیان کن

دارند

دارند همه طمع در اموال
از راه طمع بحیله سازی
تا تاب و توان و قدرت هست
میراث من است این امامت
راوی گوید ز حرف جعفر
نار غضبش برآمد از جا
از نایره غضب برآشفت
جعفر تو اگر شدی خبردار
گردیده برادرت که کیست
من میدانم که بود آن فرد
بودی با او مرا سر و کار
بهتر ز همه منش شناسم
او بود بعلم حجت الله
او بود بعلم و فضل ممتاز
او اعلم جمله عالمان بود
شد دشمن و دوست را مسلم
شانش همه بود خرق عادات
شانش مصداق فضل و دانش

بر ما همه افتراست آن حال
خواهند ترا دهند بازی
کی از سر مال خود کشم دست
وارث بودن بس است حجت
دیدیم خلیفه شد مکدر
با چین جبین چو موج دریا
رو کرد بسوی جعفر و گفت
از فضل برادرت زهی عار
این تهمت کذب و افترا چیست
در فضل که بود همچو او فرد
از رتبه او منم خبردار
او رفت هنوز می هراسم
او بود ز سر غیب آگاه
شانش بودی تمام اعجاز
ممتاز ز عالمان جهان بود
دانستندش تمام اعلم
فضلش همه معجز و کرامات
علمش میزان آفرینش

[illegible]
او بود [illegible]
چون [illegible] دشمن و دوست
[illegible]
او بود که [illegible]
[illegible]
[illegible]
انوار [illegible]
آگاه [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
راوی گوید [illegible]
رو کرد [illegible] اموال
[illegible]
[illegible] بود [illegible]

باید هر یک ز ضامن خویش
خوشنود روند بوطن خویش
راوی گوید ز لطف و باز
شد باز در خوش [illegible]
گفتیم [illegible]
کردیم خوش [illegible]
بعد از [illegible]
با عزت و احترام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رفتیم روان بمنزل خویش
در خانهٔ خود شدیم دلریش
خندان و شکفته روی چون ما
یکسو طرب [illegible]
یکسو [illegible] وصل مولی
با خود گفتیم وعدهٔ شاه
[illegible]
آن وعده [illegible] حجت الله
در دین [illegible] ختم [illegible]
[illegible] ز خدمت همان شاه
خواهیم شدن شکفته ناگاه

ناگاه بکلب

از ترس شش نهفته دارند
گر روی دهد وصال آن پور
دیدند نشان [illegible] هست
ور آنکه چو جعفر است پر لاف
پامال [illegible] سپارید
راوی گوید چو از عدالت
گفتیم همیشه دولت باد
یکروز مبادا بی تو دوران
چون عاجز و بیکس و غریبیم
ترسیم که زور حرص جعفر
خوبست که التفات سلطان
شخصی ز ملازمان درگاه
تا قسمت ما بود درین شهر
در سایهٔ او مدام باشیم
تا حارث ما بود ز جعفر
راوی گوید خلیفه در دم
آگاه ز حال اهل قم باش
در ظلم و جفا و اخذ اموال

[illegible]

چون غنچه ناشکفته دارند
حجت طلبید از و بدستور
خواهید ز دین بدانش دست
جویید امام خود ز اطراف
یا باز ودیعه اش شمارید
دیدیم ز شاه استمالت
آفاق پر از عدالتت باد
پر باد جهان ز عدل سلطان
در دهر مریض بی طبیبیم
از ما گیرد بشتلم زر
امروز تمام ساز و جهان
باید که ز حال باشد آگاه
باشد ما را ز سایه اش بهر
با عزت و احترام باشیم
کز ما نبرد بزور خود زر
فرمود بحاجبی که محکم
منع جفا و شتلم باش
ضامن دانم ترا بهر حال

ناگاه بکلب که ادیبی
باید یک چند بود صابر
از شب ربعی گذشته با هش
بودیم درین سخن که ناگاه
تا آن در را غلام بگشود
کافور در آن ظلام دیجور
از ذوق شکفتگی بسیار
کردیم زیارتش باخلاص
زان پیش که پاره ز احوال
فرمود که امر صاحب ماست
باید همگی شوید حاضر
قدر مال و صرار این است
باید با خود برید همراه
این گفت و روان به پیش افتاد
او از بر ما چو شمع کافور
با فرمان ملازم شاه
ناگشته ز عرض مال دلشاد
در سامره ز فاق بسیار

[illegible]

آفاق [illegible]

دیدی که رسید پادشاهی
تا روی دهد مراد خاطر
گفتیم ازین مقوله با خویش
دلها ز صدای در شد آگاه
کافور غلام عسکری بود
تابید بما چو شمع کافور
جستیم همه ز جا بیکبار
چون بود غلام درگه خاص
پرسیدیم از آن بلند اقبال
باید که رویم پیش او راست
در خدمت آن امام باهر
بر ما همه حال آن مبین است
اموال امانتی بر شاه
ما از پی او دلیر و دلشاد
ما از پی او روان پر نور
بردیم صرار مال همراه
کافور همه نشان آن داد
طی شد بر ما در آن شب تار

ناگاه در بسته مشکل
کافور [illegible] و [illegible] داخل
ما هم داخل شده ز پی زود
کافور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نور
[illegible] ندیدیم
جز [illegible] ندیدیم
آن [illegible] نور [illegible]
از فرط شعاع نور [illegible]
آن نور [illegible]

[illegible]

بسته دو کس شریک در مال
یک شیعه و یک عدوی بدحال
این ثوب که مال خاص و عام است
نصفش با امام دین حرام است
بی اذن شریک شیعهٔ ما
این ثوب شده ودیعهٔ ما
باید یک نصف این شود زود
مردود بآن لعین مردود
آنگه به ید مبارک خویش
مقراض طلب نموده در پیش
آن ثوب دو شق نموده در طول
نصفی مردود و نصف مقبول
راوی گوید که گفتم ای شاه
ای از همه سر غیب آگاه
تنصیف بطول از چه ره بود
تنصیف بعرض [illegible] زود
فرمود امام کای فلانی
در طول تفاوت است [illegible]

اشراق جمال حجت الله
چون از دل و دیده گشت زایل
هم نور نظر گرفت ما را
بیتاب شده سلام کردیم
تا رد سلام کرد مولا
فرمود که جا بجا نشینیم
احرام طواف تازه بستیم
آن شاه تمام لطف و احسان
آن شاه که ای ذره پرور
آن شاه تمام مهربانی
از بعد تفقدات احوال
آن شاه تمام لطف و رحمت
آن شاه چو آفتاب تابان
از طیب ز احرام آن گفت
گفت این ز رمیهٔ آن دزد است
والله چنانکه والدش بود
راوی گوید زمان آن شاه
فرمود که نصف این هم از ماست

بر نور نظاره میزدی راه
آن خیرگی و طپیدن دل
دیدیم نشسته صاحب ما
هم تعذیه را تمام کردیم
گشتیم فدای او سراپا
تا گل ز ریاض وصل چینیم
قربان شده جا بجا نشستیم
ما سر تا پا نگاه قربان
ما کشته فدا ز پای تا سر
ما منعم گنج کامرانی
فرمود ز قد صره دل
ما غرق مسرت و کرامت
ما ذره صفت اسیر و حیران
یک یک وصف تمام آن گفت
این هم غضب و زبان ما نیست
اعجاز چنانکه بود فرمود
دستاری بود و نیز همراه
نصف دگرش نصیب اعدا

از هر دو سر متاع یکدست
آن سلعه که روی کار دارد
تنصیف بطول هست محکم
راوی گوید چو بود رایج
هم کار تجارت آمده راست
مطلب ز حوایج و مسایل
بعد از عرض تمام حاجات
فرمود همان امام باهر
باید که دعای ما بهر حال
لطفم نشود ز شیعه غافل
چون سال دگر وکیل باشید
دیگر اینجا سفر بجا نیست
ما را سفر است در ولایات
از علم و صلاح جمله پر زین
حکم سفرای من بلاریب
حکمی که امام راندشان است
در کل مسایل و حوایج
باید سال دگر بعید او

البته یکیش بهتر که هست
از هر دو سرش خبر دارد او
از دوست حیف و [illegible]
زرهای وسایل و حوایج
کردیم خرید آنچه دل خواست
کردیم روا بمطلب دل
از فقه و نصوص و احتجاجات
رخصت ز پیش نیست ظاهر
بر شیعهٔ ما کنید ارسال
گر در سفرند یا محافل
با اموال جزیل باشید
محتاج بسر من رای نیست
آگاه چو من ز حکم و آیات
هستند رسول شیعه در دین
چون من باشد بگفتن غیب
حکم سفرای من همان است
حکم سفرای ماست رایج
آرید اموال خوشدل و شاد

[illegible]

از مشهد و بلخ و از بخارا
یک شیعه و سنی و نصارا
آن قافله بود خلق بسیار
گشته بسوی عراق سیار
نازل بهی شدیم با عام
کاباد شدست از اسلام
تا خیمه زدیم و وا رسیدیم
از راه رسیده واکشیدیم
با قافله رجیع
ترکی دیدیم ... پیدا
پرسیده مگر ز خیمه ما
کیوان همه وقت جوانی
... بهشت شادمانی
نور خودش ز چهره تابان
انوار تشیعش نمایان
از نور صلاح جبهه اش پر
بحری تو جنبش همه تبحر
تا اذن جلوس خواست از ما
گفتیم کرم کن و ... ما
از بعد سلام و پرسش حال
وز بعد تفقدات احوال

گفتا مردی

جستیم ز جای خویش بی تاب
کافور بهان چو شمع کافور
با پرتو آن دلیل خوش حال
یکسو طرب مطالب خویش
با خاطر خرم و مشوش
کافور وداع کرد و برگشت
در سامره دو هفته یا کم و بیش
همراه برادران همراز
احوال گذشته را سراسر
چون موسم سال دیگر آمد
هم سال دگر شدیم عازم
از مال امام باز بسیار
کردیم تهیه سفر باز
با آن رفقا بره فتادیم
با قافله ز جمع مردم
در طی منازل و مراحل
با قافله دگر رسیدیم
آن قافله بود از خراسان

چون تشنه جگر که گم کند آب
شد پیش و چو سایه پی نور
همراه شدیم تا به منزل
یکسو غم هجر صاحب خویش
بودیم میان آب و آتش
آن وحشت هجر بیشتر گشت
بودیم بمطلب دل خویش
گشتیم بسوی قم روان باز
گفتیم بشیعیان بمجمع
حرمان طواف بر سر آمد
از جانب اهل قم ملازم
دادند بما ز سیم و دینار
شد باز در بهشت ما باز
با زان در فیض رخ نهادیم
کردیم سفر ز بلده قم
چون ... همدان گذشت منزل
اثر ... کثیر و دیدیم
هم ازبک و هندیش فراوان

گفتا مردی ز اهل عجم
پیوسته بود و تشنه دین
ابداد مرا که دین تمام است
امروز ز حال مردم قم
جمعی ز گروه آشناییم
گفتند فلان کسان ز مردم
تا مال امام خویش محکم
من هم گفتم ... بتسلیم
کردند مرا ازین اموال
با من مال کثیر باشد
کرد و چو نصیب من زیارت
راوی گوید که گفتم ای ...
احوال این ... حکایت این است
احوال گذشته را تمامی
آن شیعه چو کرد ما چرا گوش
چون ... ز غم فراق حجت
با گریه و خاطر مشوش
از گریه و ناله بس که افروخت

شیرین شده استخوان تلخم
از حق است همین طریق و آیین
منظور دوازده امام است
پرسیدم ازین گروه مردم
دادند نشان این خیابم
هستند وکیل مردم قم
سازند بدست او مسلم
از جانب شیعیان کسیلم
تا ضابط آن شوم بهر حال
خاص حسن اخیر باشد
اموال ادا کنیم بحضرت
دشوار تر است خدا کند سهل
از حجت دین روایت این است
گفتیم ... امامی
شد ذوق زیارتش فراموش
بلکه ز ... مصیبت
میسوخت میان آب و آتش
بر عارض گل گلاب افروخت

[illegible]

راوی گوید نمود و الله
اعجاز بما چو حجت الله
چون مال امام پیش بردیم
سربسته بدست او سپردیم
یک یک ز صرار سر گشودی
محظور و حلال آن نمودی
چون گشت ز صرار ما زدود
بعضی بقبول و بعض مردود
آن بلخی هم صرار بسیار
آورد به پیش شد سبکبار
برداشت از آن صرار هم بز
شد فاش از او سبیکه چند
از مسکوکش روان باعجاز
محظور و حلال کرد ممتاز
برداشت یکی از آن سبیکه
گویا که بگفته ملایکه
رو کرد به بلخی امامی
کای [illegible] سبایکت تمامی
از مولا شد جز این سبیکه
مال تو بود همین سبیکه

لب خنده از نگاه ما داشت
تا بر در آن سرا رسیدیم
فرمود که اهل قم شمائید
ما را یک یک بنام خود خواند
این گفت و روان به پیش افتاد
گامی دو سه طی شده ز در بند
دیدیم بغرفه در آمد
ما نیز شدیم شاد و مسرور
دیدیم نشسته شاد و مسرور
انوار دلش ز چهره پیدا
نوری ز تقی نموده معراج
آثار صلاح و فضل و دانش
از بعد سلام و پرسش حال
تا جای بجا همه نشستیم
از بعد مراسم تواضع
فرمود شما ز صره این است
هم این بلخی که شیعه باشد
مسکوک اینقدر گشته تسلیم

گفتی که نظر براه ما داشت
هم خادم را شگفته دیدیم
با این بلخی ز در در آیید
نام همه بر زبان خود راند
ما هم ز پیش و لیر دو شاد
بر رفت ز زینه پایه چند
کز غرفه خلد خوشتر آمد
داخل بهمان وثاق پر نور
شخصی شخص متانت و قدر
آثار فضیلتش هویدا
بحری ز صلاح و فضل مواج
در پرده عیان چو نور بینش
فرمود همان بلند اقبال
چون هاله بنور حلقه بستیم
با کرمی و لطف بی تصنع
هم سرخ و سفید آن چنین است
اینقدر به پیش و دیعه باشد
اینقدر دگر سبیکه سیم

در کیسه بود در فلان روز
مشغول شمار مال مولا
در یک سبیکه نهان شد
علت آن شد که دزد برده
از مال خود این سبیکه انجا
از تست همین و مال مولاست
در کیسه دریست چو بزنش بود
چون کم شده را بدست آری
آنگه ز خدا به لطف معبود
آن سبیکه اش امانت
هم ارسال دعا کن از ما
بگذارد تقیه حجت تمام است
والله در آن سفیر آگاه
بیتاب شده از آن تماشا
گفت که همه حجت تمام است
آن معجزه کز امام آید
این شیوه چنانچه عام باشد
راوی گوید حسین بن [illegible]

در خیمه شدی بحجت فیروز
از جمله مال در همان جا
در حق فلان ترا گمان شد
یا در بخشش فتور خورده
داخل کردی بمال مولا
خوش باش که آن سبیکه برجاست
گردی ز همان سبیکه مسرور
باید بفلان کشش سپاری
خواهد بزیارت آمدن زود
تا بهر بشش کند ضیافت
هم مژده دهش بلقای مولا
چشم و دل ما تمام شد پر
دیدیم نشان حجت الله
گفتم که بگو بحق مولا
اینها همه شیوه امام است
خاص است ز دیگری نشاید
کی فرق تو و امام باشد
کابواب اهاش بود مفتوح

دیدم که بلطف حجت الله
یکباره ز شیعیان آگاه
بگزیده که در زمان غیبت
باشند رسول اهل حاجت
بر حجت شیعیان بهر جا
معروض شود بعرض مولا
[illegible] توقیع [illegible] حجت
[illegible] بخط و مهر [illegible]
[illegible] وصحبت آگاه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آن صورت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
راست ما نوری

مغنی است ز ذات او تکمیل
حد تشبیه و حد تعطیل
شد نافی این دو حد موحد
این فرق موحد است و ملحد
مقصد و جلال اوست هر شی
هم نور اسیر اوست هم فی
هم بیضه و ناقه هست مقدور
چون صخره و حشر نفس مشهور
بیرون ز مکان و از تصور
عالم همه اندر اوست هم پر
بر جمله محیط و آگه است او
اما ز همه منزه است او
ایمان بخدا همین بیان است
گفتن همه اوست کفر آن است
پیش از همه بیرون ز اخیر
او بود و اثر نبود از غیر
تخصیص قدم برب مطلق
از کان و لم یکن بود حق
آن گنج یقین بقدرت و داد
چون خواست کند بنای ایجاد

جز مذهب شیعه منتخب نیست / از رتبه شیعه این عجب نیست
وراین غیبت که نام قصری است / حکم سفرا بحکم مولی است
راوی گوید که باز فرمود / آن شیعه خاص آل معهود
باید که بشیعیان رسانید / از شاه دعا و لطف جاوید
باید ز صلاح و نور تقوی / باشد ممتاز شیعه ما
هر چند شفاعت است در کار / تقوی است عزیز و معصیت خار
هر چند که شیعیان بنامند / قایل بدوازده امامند
با نور صلاح و طاعت ما / باید باشند زینت ما
از جد من آن خبر بنام است / کونوا زیناً لنا تمام است
الحمد لمفضل الفضایل / والشکر لمنعم النوایل
عالم عالم درود معبود / بر نور نبی و آل معهود
هم لعنت حق جهان جهان باد / بر منکر فضل آل امجاد

طغرای صحیفه معارف

در عالم کنت کنز معبود / جز ذات خدا نبود موجود
فرد عالم پیش از همه بود و دایم / قیوم و بذات خویش قایم
البته یکیست او دوتا نیست / هم بر قدمش عدم روا نیست
آن یکی نه که ضعف و نصف دارد / آن یکی نه که حاسبش شمارد
حی است و منزه از کم و کیف / عدل است و بری ز ظلم و از حیف

از نور خود

از نور خود آفرید یک نور / آن نور محمدیست مشهور
شد اول خلق قدرت حق / از اول ما خلق محقق
آن نور بطاعت و ستایش / یک لحظه نبود بی نیایش
در بندگی جناب معبود / پیش از همه کاینات او بود
این است که سید جهان است / اقرب ز همه مقربان است
این است که در ستایش دوست / سر خیل همه مقربان اوست
این است که شد حبیب معبود / عالم بطفیل اوست موجود
این است که شد شفیع کونین / پیش از همه اوست بطن بطین
این است که روز حشر از دو / باشد همه را نظر بآن نور
منفی است از و بلا توقف / هم نطق هوا و هم تکلف
تبلیغ رسالت الهی / آمد بظهور از و کما هی
پیش از همه در ستایش دوست / سر کرد چنانکه مطلب اوست
آن نور زبان بحمد آراست / چندانکه خدا العلم خود خواست
آن نور که بود خلق اول / هم رحمت عام و لطف اکمل
گردید دو شعبه از مشیت / شد نور نبوت و ولایت
آن نور دو شعبه پر جلی بود / آن نور محمد و علی بود
آن نور دو شعبه هم یکدل / میگفت ثنای رب عادل
جز حمد خدا نبود کارش / چندانکه خدا کند شمارش

این است که مصطفی و حیدر
بودند ز جان و دل برادر
این است که با رسول معبود
این است علی همیشه مع بود
[illegible]
این است که مثل کلیم و هرون
[illegible]
این است که ... جز علی اول
[illegible]
این است ... و علم ... از رسول
[illegible]
نور همه انبیا ... نور
هم نور همه ... و دو رسل
با لطف عمیم ... و نور رسل
گردیده از این دو نور پیدا
انوار دو گیتی ... و دریا
دریا دریا از این دو حضرت
این است که او و صبا ... حضرت
[illegible]

افضل ز همین زاو سپایند   افضل ز تمام انبیا بید
هر یک ز جهان دوازده نور   بودند بطور خویش مأمور
مأمور بامر عالم السر   بودند بنص لوح جابر
در امر عداوت و محبت   کار همه بود محض حجت
با حجت حق دوازده نور   در دین خدا شدند دستور
در حمل امانت و ولایت   در ارض و سما شدند حجت
جستند رضای عالم السر   از اول عمر تا باخر
بودند مطیع امر جبار   مانند رسول حق بهر کار
نص است که هر دوازده نور   بودند ز جنس معصیت دور
آنروز که امتحان جبار   آتش را کرد بحر ذخار
آراسته شد بحکمت و داد   در خاک بهشت و دوزخ آباد
افتاد میان ظلمت و نور   در ملک خدا تقابل از دور
چون بود نقیض نور ظلمت   شد دیو لعین پر از عداوت
ابلیس لعین بکینه برخواست   با نور صف عداوت آراست
ایمان ز لعین کمین کشیده   دیو از طرف لیسار آمد
کل بود یک ظرف امکان   باشند جنود کفر و ایمان
هر یک ز جنود ظلمت و نور   شد ربع سه صد بنص مشهور
خیر است که عقل را وزیر است   ضدش شری که با شریر است

باشند ز جنود عقل ایمان
کفر است همیشه دشمن آن
تصدیق بود ز لشکر نور
شد دشمن او جحود از دور
هم هست رجا ز خیل عاقل
ضد است قنوط در مقابل
هم عدل بود ز لشکر خیر
ضدش جور است در صف غیر
هم هست رضا ز خیر لشکر
ضد سخط است در صف شر
شکر است هم از جنود ایمان
از لشکر ظلمت است کفران
هم هست طمع ز لشکر نور
ضدش یأس است و هست مقهور
از لشکر عقل شد توکل
با او در حرص تقابل
رحمت باشد ز لشکر نور
با وی غضب است خصم پر زور
باشد ز جنود نور رأفت
از لشکر ظلمت است قسوت
هم علم شد از جنود ایمان
جهل است همیشه دشمن آن

فهم است ز خیل لشکر خیر   ضدش حمق است در صف غیر
عفت بود از جنود عاقل   ضدش هتک است در مقابل
هم زهد بود ز لشکر نور   رغبت بود و شش عدوی پر زور
رفق است که از جنود خیر است   خرق است که از سپاه غیر است
باشد ز جنود عقل رهبت   گردیده مقابلش جرأت
باشد همه جا تواضع از خیر   ضدش کبر است در صف غیر
باشد تؤدت ز لشکر دین   مانند تسرع از شیاطین
هم حلم بود ز خیل عاقل   ضدش سفه است در مقابل
صمت است هم از جنود ایمان   ضدش هذر است دشمن آن
استسلام است از صف نور   استکبار است ضدش از دور
تسلیم بود ز لشکر خیر   ضدش شک است در صف غیر
صبر است مطیع عقل عاقل   ضدش جزع است در مقابل
صفح است ز خیل لشکر نور   ضدش بود انتقام محظور
هم هست غنا ز لشکر خیر   ضدش فقر است در صف غیر
از لشکر نور شد تفکر   با سهو بود عداوتش پر
حفظ است ز تابعین ایمان   از لشکر ظلمت است نسیان
هم هست تعطف از صف نور   با اوست قطیعه دشمن از دور
هم هست قنوع از صف خیر   ضدش حرص است در صف غیر

از لشکر عقل شد مواسات
با منع بود در دعا داوت
هم هست وفا از لشکر نور
ضدش غدر است در محظور
طاعت باشد ز خیل ایمان
شد معصیت از جنود شیطان
هم هست خضوع از صف خیر
مانند تطاول از صف غیر
از لشکر عقل شد سلامت
دایم گردد ضدش بلا مات
حب است مطیع خیل ایمان
بغض است همیشه دشمن آن
صدق است که از جنود خیر است
کذب است که در گروه غیر است
حق است ز خیل لشکر نور
باطل از دور
با او وفق است امانت
از لشکر عقل شد خیانت
اخلاص از جمیع خیل شد
باشد ز جنود نور ...
... عداوتش بود ...
از لشکر عقل شد شهامت
ضد است بلادت از ...

هم هست حیا ز لشکر نور
ضدش خلع است ناظر از دور
قصد است هم از جنود ایمان
ضدش باشد همیشه عدوان
راحت باشد ز لشکر نور
با او تعب است دشمن از دور
از لشکر نور شد سهولت
شد دشمن جان او صعوبت
باشد برکت ز لشکر خیر
ضدش محق است در صف غیر
شد عافیت از جنود ایمان
مانند بلا ز خیل شیطان
هم هست قوام از صف خیر
بگزیده مکاثره صف غیر
حکمت باشد ز لشکر نور
ضدش باشد هوای مغرور
هم هست وقار از آن ایمان
خفت باشد ز خیل شیطان
از لشکر نور شد سعادت
شد دشمن جان او شقاوت
هم توبه بود ز خیل اخیار
با توبه معاند است اصرار

استغفار است

فهم است ز خیل لشکر نور
شد معرفت از جنود ایمان
از لشکر عقل شد مداراة
با نور بود صلوة را ربط
با عقل بود سلامة الغیب
کتمان باشد ز خیل ایمان
با نور بود صلوة را ربط
صوم است جنود عقل را یار
از لشکر عقل هم جهاد است
حج است ز خیل لشکر نور
هم صون حدیث شد ز ایمان
از میمنه بر والدین است
از لشکر نور شد حقیقت
باشد ز جنود عقل معروف
ستر است ز نور پر تبرج
با خصم تقیه هم ز نور است
از لشکر عقل باشد انصاف
شد تهیئه از جماعت خیر
از لشکر نور شد نظافت

ضدش باشد غباوة از دور
انکار بود مقابل آن
ور رو بمکاشفه مداراة
ضد است مماکرت پر از عیب
افشا باشد مقابل آن
شد بر اضاعه کند ضبط
از لشکر جهل باشد افطار
با عقل نکول را عناد است
نبذ المیثاق ضدش از دور
خصم است نمیمه‌اش نمایان
از میسره شد عقوق و شین است
مانند ریا ز خیل ظلمت
منکر بمقابل است موصوف
از لشکر جهل شد تبرج
در قصد اذاعه‌اش ز دور است
از دشمنش حمیه زو لاف
ضدش بغی است در صف غیر
وز روی قذر همیشه آفت

استغفار است از صف نور
پیوسته محافظت ز نور است
هم هست دعا ز لشکر خیر
پیوسته نشاط شد ز ایمان
هم هست فرح ز لشکر نور
باشد ز جنود عقل الفت
هم هست سخا ز لشکر خیر
این هر دو جنود خمس و سبعین
عنوان همین حدیث صادق
عنوانش هست خمس هفتاد
این خلف نه سهو راویان است
مجموع جنود عقل حاصل
آن با نبی و وصی است لابد
در سایر شیعه ار کتابت
هر دل که بود ز دشمن و دوست
خواهد عملک و هر ز آلات
تکلیف بکارزار این است
جنگ است میان این دو لشکر

ضدش بود اغتراب از دور
از زشتی تهاونش نفور است
استنکاف است از صف غیر
باشد کسل از گروه شیطان
ضدش حزن است ناظر از دور
از لشکر ظلمت است فرقت
ضدش بخل است در صف غیر
بستند بروی هم صف کین
با تعدادش نشد موافق
تعدادش شد دو کم ز هشتاد
تأویل درست آن عیان است
نبود الا بر سه کامل
ثالث قلبی که ممتحن شد
باشد بتفاوت مراتب
تا در سلاح هر دو صف اوست
یا شکّه دهد بد بود ذات
هم معنی اختیار این است
دین را این شد جهاد اکبر

این جنگ میان نور و ظلمت
آید بظهور تا قیامت
باشد و دایم شرع و دین
تا روز قیامت و یقین
چون عدل خدا [illegible]
[illegible]
از نور و جنود او جنود ظلمت
و فرح بود از جنود ایمان
[illegible] بود از جنود شیطان
[illegible]
فی الجنة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در صف جنود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آن روز عیان چو شاه انجم
شد نور ششم امام مردم
در کوچه بعرصه رسیدم
غوغا و هجوم خلق دیدم
دیدم که جماعتی شده جمع
مانند فراش گرد شمع
چون پیش شدم که گردم آگاه
زان مجمع خلق در گذرگاه
دیدم زمنود نیم جانی
جلدیست بروی استخوانی
از بس که ز کفر گشته مرتاض
بودی خشک و سیه چو نواض
با ناخن و موی پیچ بر پیچ
جز قیط نداشت در میان هیچ
دیدم که میان خلق بسیار
افتاد به چرخ و گشت دوار
تنوره زنان چو دیو وارون
از خاک بلند شد بگردون
در سو که گرم چرخ تا شد
دیدم که بلند بر هوا شد
آن خشک ضعیف پیره با
برشد بهوا و نیزه بالا

بی پر

هرگز نزند ز خویش لاف او
از آنکه جنود گشته بودش
دیوی ز سران لشکر شر
پیوسته کند بحیله در یو
دیویش چو چرخ و وجد آرد
غافل که همان سماع و آن شور
آری رقت ز نور شد شاد
نص است که از سماع قرآن
وجدی که ز صرع در سماع است
دیویش چو در خبر ز ماضی
گوید که ز غیب آگهم من
می پندارد ز صافی دل
پیوسته به دستیاری دیو
بی بال بزور دیو مکروه
کارش همه جا مرید بافیست

هرگز نشود مرید باف او
او هم شاه است در صف خویش
بر تخت دلش شود مصدر
در پیکر او نفوذ آن دیو
کافر خود را ولی شمارد
از جانب ظلمت است نه نور
از شیطان است داد و فریاد
فریاد و فغان بود ز شیطان
کشفش از دیو استماع است
کرده به همان فریب اضحی
هم صاحب کشف این بهم من
او در شده علم غیب حاصل
خرق عادت نماید از دیو
پر از کند ز کوه تا کوه
گیرم که جنید در شرافیست

القطیع سماع چرخ طاعات

نقلیست طریقه اش سوی حق
یعنی صادق امام سادس
راوی گوید لطیفه روزی
از نور ششم امام برحق
از روز ازل وصی خاص
میگشتم خوش بر لغوزی

[illegible]

بی پر بهوا نموده پرواز
دیدیم نگر راین ادا شد
زان کار که بود خرق عادت
دیدم که از آن فسون و تزویر
بعضی گفتند از ریاضت
بعضی گفتند از تزهد
بعضی گفتند هست این فن
بسیار زرش ز خلق بسته
آن زرها را گرفت و درهم
از کثرت خلق سوق میدان
چون صیادی که از ره شید
آن پر رم از عوام میکرد
راوی گوید چو از تحیر
چون ذره زجا شدم شتابان
یعنی صادق امام مطلق
چون بر در شاه دین رسیدم
فرمود که در زقاق و بازار
گفتم سر من فدای پایت

آمد به نشیب از هوا باز
جایش که خاک دگر هوا شد
حیران بودند آن جماعت
گشتند بسی مریدان پر
شد صاحب معجز و کرامات
کوشید و ز جمع او کیا شد
آسان ز خلاف نفس کردن
دادند ز درهم و ز دینار
آن معرکه را شکست درهم
زد بر طرفی و شد گریزان
دانسته گریزد از رسید
رم کرده مرید رام میکرد
دیدم دل و چشم خلق را پر
تا در که افتاب تابان
از روز ازل امام برحق
مولا را هم شکفته دیدم
آیا چو خبر بود ز اخبار
دانم ز الست رهنمایت

[illegible]

در آن وجد بی سماع کردی
بس بعد که اختراع کردی
تا پنجه گرفته اوج پرواز
آهنگ نشیب کرد او باز
چون خلق همان ز دیدن آن
بازار دل و جان شده حیران
مولا فرمود بار دیگر
خوبست که این کنی مکرر
گر این هنر تو یافت تکرار
حیرت فزود ز خلق بسیار
راوی گوید ز حرف مولا
با زاغ جوکی برآمد از جا
با وجد و سماع و چرخ و پرواز
آن زاغ بسوی اوج شد باز
تنوره زنان دلیر و چالاک
شد باز بلند سوی افلاک
چون باز بلند شد بانجم
دیدیم امام جن و مردم
یکتا زد و نعل خویش فی الحال
سرداد بسوی او زده بنال
دیدیم که نعل صاحب اعجاز

با لطف و ملایمت شدم پیش
گفتم شخصیست از کریمان
بشنیده کرامت فن تو
گر لطف کنی و با من آئی
ممنون باشیم و در تلافی
از دولت آن کریم کامل
راوی گوید که مرد دوّار
برخواست بیا و گشت راهی
از خورد و بزرگ خلق بسیار
با جوکی و آن جماعت از دو
دیدیم همان امام ابرار
فرمود که بهر خاطر ما
دارند تمام حیرت از تو
راوی گوید ز حرف مولا
آمد بسماع و وجد و پرواز
چون خلق همان ز دیدن آن
تنوره زنان چو دیو مکار
در چرخ زدن شد از همانجا

چون بر در خواجه مرد درویش
جود دستش همه زر است و درمان
بیتاب شده به دیدن تو
آن فضل و هنر باو نمائی
کوشیم چنانکه هست کافی
بسیار شوند شاد و خوشدل
از مژده زد شگفته بسیار
با من سوی حجت الهی
از دو باشش شده بسیار
حاضر چو شدیم نزد آن شاه
رو کرد بسوی مرد دوّار
بنمای بما همان تماشا
دیدن دارد کرامت از تو
دیدیم بچرخ آمد از جا
آهنگ نشیب کرد او باز
بازار دل و جان شده حیران
افتاد بچرخ و گشت دوّار
بر اوج چهار نیزه بالا

چون باز گشوده نعل هم پر
آن نعل روان بزد وی و فر
دیدیم بصد هزار تندی
بر جانب زاغ گشته پران
والله بجد و جهد هیچ
آن هندو را بخاری خار
هندو گم کرده راه پرواز
آخر بزدن زدن ز افلاک
پیچیده بخود ز شورش افتاد
افتاد بخاک گیج و مضطر
دیدیم همه که گشته عاجز
راوی گوید که گفت مولا
گر بار دگر شوی تو راهی
گر بار دگر شوی سوی اوج
راوی گوید ز حرف مولا
جوکی همه شد که مرد دوّار
لرزان شده بود گیج و عاجز
هر چند ملامتش ز هر سو

زان زاغ شدی دو نیزه برتر
مانند عقاب خشم آلود
با خشم تمام از آن بلندی
شد بر سر آن طپانچه کوبان
بر کله او طپانچه میزد
بگرفت بباد پای افزار
چون زاغ که عاجزش کند باز
خوارش افکند بر سر خاک
گفتی موی با آتش افتاد
چون پیش عقاب مرغ بی پر
دل باخته هیچ بود از مبارز
یکبار دگر ببر بالا
بخشم بتو آنقدر که خواهی
[illegible]
آن مرده [illegible]
از ضرب طپانچه رفته از کار
کفر که رفیق نداشت هرگز
گردید ز جا نخواست هندو

راوی گوید که گفت مولا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آن [illegible]
گفتی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
افتان خیزان [illegible]
راوی گوید [illegible]
آن زاغ [illegible]
رو کرد امام سوی [illegible]
آنگه ز لطف [illegible]
فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این جا [illegible]

جستند قریش از آن تعلق
بر سایر مشرکان تفوق
آن روز که بحر لطف مواج
از دوش نبی نمود معراج
تشریف بدوش مصطفی برد
تا آن دو بت طلا شود خورد
دیدند همه دو دو پیچان
از کام همان دو شخص پیچان
بیتاب ز بیم قهر حیدر
از ضربت [illegible] زدند بر در
فرمود نبی که این دو تاریک
کز بیم وصی شدند باریک
آن یک هبل و یکی صنم بود
در نطق جماد متهم بود
نطق دو طلا ز آن [illegible]
[illegible]
عالم عالم دروغ [illegible]
بر بوذر [illegible] معبود
هم لعنت حق جهان جهان باد
بر آنکه ز شرع دور افتاد

خواهد بسماع و چرخش آرد
سازد که هیش [illegible]
گاهی کندش بوجد عاشق
گاهی بردش باوج عزت
گاهی دهدش خبر ز ماضی
گاهی بصور شود ممثل
گاهی بهوا بحیله و ریو
بسیار ز بال دیو مکروه
القصه که روز و شب ز اوقات
هر عزم که کفر شیطان
راوی گوید که باز فرمود
آن دیو که چرخ در هوا زد
از بیم [illegible] تکرر
آمد از خر بزیر شیطان
خر ماند بجا چو شخص بیجان
راوی گوید که باز فرمود
زین سان هبل و صنم تکلم
از گفت و شنید آن دو شیطان

خواهد خر عاجزش شمارد
دعوای ولایتش دهد یاد
گاهی کندش بکفر ناطق
گاه افکندش بخاک ذلت
گردد جهتش بکشف راضی
گوید ملکیست گشته مرسل
پرواز کند بقوت دیو
پرواز کند ز کوه تا کوه
پیوسته ملازم در [illegible]
آن خر بودش مطیع فرمان
آن حجت کردگار معبود
چون نعل [illegible]
زد دیو نفوذ کرده بر در
آن شخص بحیله بود جوال
از بیم عقاب ریختی بال
آن حجت ذو الجلال معبود
کردند همیشه پیش مردم
حیران بوده بت پرستان

مجذوب باین حدیث روشن
هرچند خبر بود موثق
امثال و نظایرش کثیر است
پاکوفتن و سماع و تصفیق
هرگز ز هداة دین انور
از هیچ پیمبر و امامی
آری آیین جاهلیت
قرآن ز زبان کعبه حاکی
پاکوفتن و صفیر و جدی
گر شبهه شود ترا نمایان
در سینه نهان چو بود [illegible]
فرمود که آنچه هست مضمر
سلمان یا بداگر عیانش
هم آنچه ز خلق کرده پنهان
واقف گر از آن شود ابوذر
زین شبهه جواب هست آسان
موسی است پیمبر اولو العزم
گر خضر نمی نمود تفسیر

جزم است همان عقیده من
اما مصدق آن بود حق
شاهد رقص مرید و پیر است
از دیو لعین بود بتحقیق
هنگامه وجدیان [illegible]
از چرخ و سماع نیست نامی
با چرخ و سماع [illegible]
از تصدیه و مکاست [illegible]
شد رسم قدیم شیخ نجدی
گوئی ز ابوذر و ز سلمان
آندم که رسول صاحب اعجاز
در گوشه خاطر ابوذر
تکفیر کند همان زمانش
در پرده دل ضمیر سلمان
تکفیر نمایدش برادر
در سوره کهف شد نمایان
از خضر چو قتل طفل شد جزم
میکرد یقین کلیم تکفیر

آن علم که بود خضر را [illegible]
[illegible] اولو العزم
[illegible]
آن علم که خاص [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

توضیح تخیلات باطل

[illegible]
[illegible]
[illegible]

حق است و مطلق است و تو باشی
کی و انیتش جدا ز دو بیکی
گر آهن سرد گفت انا النار
کذب است و سزایش کوب چون
فولاد که تفته شد ز آتش
هم گشت ز پای تا سر آتش
چون فاش بگوید او انا النار
از جهل و عناد باشد انکار
دریا شده قطره آنچه گوید
دریاست و نزاع او که جوید
ناگشته بجز قطره واصل
دعواش بود دروغ و باطل
آتش نشده هم آهن سرد
میلافد و نرم بایدش کرد
فولاد چو گشت محض آتش
از دعوی او مشو مشوش
از وی همه کار آتش آید
سوزاند و فضل وی خوش آید
منصور و انا الحقش بفریاد

از بهر عالم سخن همی شد
آن وجدی خوش برون ز گل
سرکرده طریقهٔ تصوف
میگفت ز کشف و از کرامات
میگفت ز بایزید و شبلی
دیدم که ز وصف حال منصور
در کسر دل خیال بافش
گفتم تو که صاحب کمالی
خواهم که ز وصف حال منصور
منصور که دانیش تو مرغوب
دیدم که بخنده و تطرب
اظهار نمود با تبسم
گفتا عجب است از تو مجذوب
منصور ز بحر قطرهٔ بود
دعوای انا الله و انا الحق
گر قطرهٔ خورد بی سر و پا
گوید بدروغ و لاف انا البحر
آن قطره که شد بحر واصل

گر باد دگر سخن نمی شد
اما بگمان خویش کامل
با شوق تمام بی تکلف
از رسم سلوک و از مقامات
وز وحدت و دیر بیان قبلی
جوشید ز شوق گشت پرشور
واجب دیدم بخود نفاقش
خواهم ز تو رخصت سوالی
بس شبهه شود ز خاطرم دور
رتبش دانی تو پا که مرغوب
کردی ز سوال من تعجب
نقص من و فضل خود بمردم
منصور یقین که بود مرغوب
شد واصل بحر و گشت معدوم
حق است و بحق شده است ملحق
واصل نشده بظرف دریا
باشد مردود و دجب انا البحر
گر گشت آن کلام قابل

بچون واصل

چون وجدی ما جواب این گفت
دیدم که بفضل خویش بالید
گفتم دعوای فاش منصور
از قرب ز رسول کیست با دوست
بایست که شان مصطفی هم
در کوچه و شهر و کوی بازار
باز آن وجدی ز گفتن من
رو کرد بمن دلیر و خوشحال
گفتا هیهات ظرف منصور
آن حوصله کان رسول را بود
در سلک عباد حق تعالی
آن راز نهان بحر توحید
دریا دریا محبت و نور
در قطره کند چو بحر منزل
عالم عالم محبت و شور
از آتش تند چون زد او جوش
این است که آن ابد ملحق
این گفت و هما ز ذوق حرف

آن دعوی را ز کفر دین گفت
چون فضل نبی بوحی و تایید
چون سر نزد از رسول پرنور
سرخیل همه مقربان اوست
رسوا ز ندای این ندا بعالم
سازد سخن انا الحق اظهار
سر کرد تبسم و شکفتن
چون با لطف یکی کهن سال
کی بود بوسع ظرف آن نور
کی داشت کسی ز خلق معبود
چون بود دل رسول دریا
در بحر دل رسول گنجید
سرشار شد و فکند آن شور
اسرار نهان فتد بساحل
دادند بظرف تنگ منصور
دیگ از تنگی فکند سرپوش
پیوسته بحق زدی انا الحق
بس از رو تحمّش که شد حرف

گفتم باد دگر سخن [illegible]
اما خواهم جواب [illegible] نور
این تو بگو که [illegible] منصور
سر زد ز تو [illegible]
با آن ناری که آهن سرد [illegible]
خود از ز وصال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفتا [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفتم [illegible] این سخن [illegible]
از جهل [illegible]
[illegible]
سر حرف [illegible]

اقرار باختلاف کردی
بر کفر خود اعتراف کردن
دیدم که ز جا شد و بحضار
گفتم باوی که رو بمن کن
الحال کنم بجمله روشن
با حرف تو هم که کردی اقرار
شد حوصلهٔ نبی و منصور
ظرف دل هر دو کار او شد
هم خالق هر دو هست بیشک
عالم بکشا و ظرف آن نور
دانسته بظرف هر دو قامت
بر هر دو ز لطف و رحمت خود
یکجا گنجید و گشت پر دانش
میدانستی که گنجد آن راز
هم دانستی که ظرف منصور
هم گفت عیان بصاحب شرع
جز من هر کس زند انا الحق
در شرع بود سزاش کشتن

بر کفر خود اعتراف کردی
تکفیر تو فرض کرد بر من
گفتا بچه کفر کردم اقرار
فکر سر کفر خویشتن کن
کفر تو بحجت است بر من
بی وا همه در حضور حضار
مخلوق حکیم خالق النور
مخلوق باختیار او شد
عالم بکشا و ظرف هر یک
زانسان که بضیق ظرف منصور
افکند برون ز حد محبت
القا کردی محبت خود
یکجا لبریز گشت و شد فاش
در حوصلهٔ تمام اعجاز
لبریز شود ز شوق آن نور
بر نسق مرتب شرع
او مرتد و کافر است مطلق
هم نار مخلد است مسکن

حرفش لاف است و بی فروغ است
دعوای انا الحق دروغ است
البته ز کشتنش مکش دست
نادانی او جهنم است پست
این امر بقتل هست پیوست
آن وحدت و حجت است ظاهر
منصور اگر نبود مرتد
تعیین ز حکیم چیست این حد
منصور اگر نبود مردود
کی کشتن و سوختن سزا بود
گر مرتد واقعیست منصور

مخلوق حکیم خالق النور
ظرف دل هر دو کار او شد
مخلوق باختیار او شد
هم خالق هر دو هست بیشک
عالم بکشا و ظرف هر یک
عالم بکشا و ظرف آن نور
زانسان که بضیق ظرف منصور
دانسته بظرف هر دو قامت
افکند برون ز حد محبت
بر هر دو ز لطف و رحمت خود
القا کردی محبت خود
صح

مرتد بخدا که با خدا نیست
یا قول حکیم را بدان زور
یا موجب آن خدای خود را
یا حکم حکیم را سفه دان
گر امر بقتل کرد و ریو است
حاشا که حکیم عدل ذو المن
یا نسبت جهل ده بعالم
یا قایل شو بظلم داور
یا بی اصل است قتل آن جد
تکلیف بجا نه بود درست است
بازت سازم بحجت آگاه
دانسته دو ظرف گرد ایجاد
دانسته بهر دو لطف کردن
هم دانستن یکی کش داشت
هم دانستن که آن کند صبر
پس فرمودن بظرف صابر
البته ز کشتنش مکن صبر
جز قتل دگر نباشدش حد

وز لعنت حق دمی جدا نیست
یا قایل شو بکفر منصور
یا قایل شو بکفر خود را
یا مذهب خویش را تبه دان
کی کار حکیم کار دیو است
کارش باشد فریب دادن
یا عادل را شمار ظالم
یا راضی شو بکفرت ای خر
یا حلاج است جرم مرتد
این فرق درخت و نیک بخت است
تا خوب بکفر خود بری راه
این کوچک آن ز وسع نشان
اسرار بهر یکی سپردن
آن ظرف دگر تنگ نها داشت
وز تنگی طاقت این شود کبر
کز ظرف دگر چو شوی کافر
کز اهل جهنم است آن گبر
در نار مخلد است مرتد

این کار نه شیوهٔ حکیم است
افعال حکیم بی سفه است
[illegible]

دینی که درو ست صلح کل فاش
شایسته لعنت است در عوامش
دینی که بگیت مهر و کینش
لعنت بشارع مبینش
دینی که درو ست هر لون
هم موسی اوست شخص فرعون
لعنت باصول بی ثباتش
لعنت بر اساس مهملاتش
دینی که نه شرع شد نظامش
لعنت برسوم ناتمامش
دینی که نه حجت است شرعش
لعنت بنظام اصل و فرعش
لطف صمدی ز محض رحمت
معصوم قرار داده حجت
تا حجت راه شرع باشند
هم مرجع اصل و فرع باشند
دینی که نشد طریق معصوم
کفر رؤسای اوست معلوم
هر مسئله اصل یا که فرع است
معیار زرش نظام شرع است
حکمی که ز شرع بر کنار است

در شرع بود که گفت معصوم
اول آن آب بد سکون است
دیدیم زنگ عقیم واله
سیوم بود آن سرا که تنگ است
شوم است سرای تنگ لانه
از حیرت آن جواب محکم
عاجز شده و سر فکنده در پیش
دیدم که خزید و رفت از کار
جستم از جا دلیر و سرور
لله زدم بقصد کشتنش
هر مشت که میزدم بنقشش
از صدمه چند مشت یکدست
او نیز ز بیم صدمه چند
بر جست و گریخت پا برهنه
کردند چو زد و حریف بر در
گفتند همه زد و رو دینت
دینی که درو ولی است ملحد
دینی که بگیت صلح و جنگش

مشمار مگر سه چیز را شوم
کو جلف و لکد زن و حرون است
در خانه حصیر کهنه زو به
در شرع سرای تنگ است
تا خود چه رسد بچله خانه
دیدیم وجدی شکست در هم
پیچید چو مار خسته بر خویش
چون خر که بگل شود گرفتار
چون شیر نگاه دید خر کور
چون کرز بهانه چند مشتش
گفتی خس بود و مشت بر قش
شیطان نفوذ کرده اش جست
چون دیو خلاص گشته از بند
چون دزد ز بیم تیغ شحنه
حضار را آفرین [illegible]
کردند ملایک آفرینت
لعنت کنندش یقین موحد
لعنت بر پیش ظرف تنگش

او دین تمام

جز دین تمام نیست این شرع
کی بهر خواص خاص شد ره
آری آری نجات خاص است
هم حجت آن بگیت معلوم
با سایر آن سند کدام است
از کل فرق سند چو جویند
هر چند سند کنند معلوم
ناموس خدا است شرع انور
معصوم اگر سند نباشد
وجدی گوید بگیت مجموع
مصروع اگر نگشت کودن
گر گفت که نیست کس بهم جنگ
زنهار و هزار بار زنهار
فرد است که گشته ام محشور
معصوم چو حجت عیان است
شیطان چون دید کز همه بر
ادراک و شعور تباه دید در پیش
دانست که کم کسی ز پستی

مخصوص عوام نیست این شرع
شان احادیث این سنزه
هفتاد و سه را یکی خلاص است
او را سند است قول معصوم
اجماع مگو که ناتمام است
تا بهر نجات خود چو گویند
کی هست یکی چو قول معصوم
باید سندش بود معتبر
هفتاد و سه فرقه بد نباشد
گردیده سرش ز پیچ مصروع
با حجت حق چرا است دشمن
ملزم کندش بریدن رنگ
این حجت حق بگوش خود دار
هفتاد و سه را بگیت سرور
مسرور دران میان عیان است
گردید زمانه پر منور
نسبت بزمان پیش شد بیش
مغرور شود و بت پرستی

تدبیر و طریق وجدیان گرد
فکری عجبی و دین بیان گرد
تا از ره آن خیال باطل
گمراه شود خیال فاضل
از راه عبادت و ریاضات
از ما بفنون اختراعات
آورده همان طریقه را پیش
تا آن قوم ضعیف دین [illegible]
چون گنج و گرسنه است گردند
[illegible] خود بهر باطل
هر یک ز ره خیال [illegible]
خود را و زند بگوش [illegible]
غافل که [illegible] است کودن
[illegible]
نقش [illegible] اخلاص
آن بوده [illegible]
[illegible]
تا آدم [illegible]
[illegible]

راوی گوید که در بخارا
بودم بتسنن آشکارا
در ترکستان میان جمهور
بودم بهمان ضلال مشهور
سنی بودم بصد تعصب
بودی ز تعصبم تطرب
آبای مرا همان طریقت
بالغ شده بود از حقیقت
فضلم از بس که بود مشهور
بودم سند طریق جمهور
زیرا که ز علم شد تلذذ
میکرد ز فضل من تلمذ
بودم بفضیلت و تفنن
قانون طریقهٔ تسنن
از من بودی شید الت
ارکان قواعد ضلالت
بودم در بلخ و در بخارا
در فضل وحید آشکارا
کس را انکار من نه حد بود
در فخر بر فاضلان سند بود

آن سوره میان فکر بیا
کر اول آخر از محامل
ثم یولد و لم یلد بفرسنگ
با این ز سنهای معصوم
با شوکت انتظام این شرع
با شان چنین نظام انور
کفر است رهی که از خدایش
چون چرخ و سماع و عبد معصوم
در هیچ زبان از انچه روایت
آن پر که برخلاف معصوم
البته که مرتد است آن پر
پری که نه راه شرع پوید
در منهج شرع پرده دستور
دین هر دوازده امام است

باشد محک نقود افکار
در فکر و هم بو جدیان دل
بر کل کجشان زند سنگ
آئین وگر یقین بود شوم
کز فرع ز اصل ایم فرع
کفر است یقین طریق دیگر
معصوم نگشته رهنمایش
در هیچ کتاب نیست معلوم
حرف سر ذکر گوی او نیست
وجدی کندش طریقه شوم
در نار مخلد است آن پر
البته رضای دیو جوید
کافیست همان دوازده نور
مهدیست که دین بادوام است

آئینهٔ دلکشای اعجاز

نقلیست مصحح و محقق
آن هشتم اهل بیت اطهار
مولا و امام جن و مردم

از حجت دین امام برحق
از روز ازل امام ابرار
در مشرق شرع شاه انجم

علم کردی

علم کردی بفضل همت ز
بودم بغرور خود معارض
از هر حرف امام شیعه
هر حرف که می شنیدم از دو
فضلم بتمحلات باطل
اما گاهی ز عجز فکرت
حجت بنظر ندیده بودم
گاهی ز دلیل بس نمایان
گاه از سخن امام شیعه
هر چند بتعصبم مصر بود
فکرم که نبود بی تعصب
حاصل که بتشیعم ز راویان
میگفتم اگر امام هستم
یارب چه شود که زود زود
یا حجت من شود مسلط
راوی گوید بایں خیالات
سالی ز قضا بخاطرشاد
آن روز ز رهط ولد عباس

در هر برخ مخالفین باز
با علم ائمهٔ روافض
بودم خصم تمام شیعه
بودم ز جواب خویش پر رو
میگفت جواب آن دلایل
بودم حیران حرف حجت
اما حجت شنیده بودم
عجز نظرم نداشت پایان
فکرم میگشت بر امام شیعه
گاهی انصاف هم مقر بود
گاهی میشد پر از تعجب
میکرد مرا بفکر پیچان
خود را و دین تمام بینم
گر حجت رو برو برم سو
یا بر همه حجتم کند خط
پیچان بودم تمام حالات
ره سفرم بطوس افتاد و
مامون بودی خلیفهٔ الناس

رخون بوده دلم زشوق دیدن
آرام نداشت از طپیدن
یک لحظه نبود از ان خبرها
جز راه امام در نظرها
گفتند که منزلی نه پیمود
کو معجزهٔ عیان ننمود
از بس که زمان زمان زهر تن
میشد خبری عجیب روشن
[illegible] منزل [illegible] آگاه
از معجز و قول و فعل آن شه
هر روز شدی در انجمنها
از معجز تازه اش سخنها
چون شد خبر نزول آن نور
دروازه بلدهٔ نشابور
گفتند شد از نزول مولا
استقبالی زخلق آنجا
کز کثرت خلق آن ولایت
تنگی ره بست بر شکایت
گفتند محدثین آن شهر
بردند زشاه یکجهان بهر

ویدم که زبان دشمن و دوست
این گفت بعینه رسول است
این گفت که فضل اوست بسیار
این گفت که در علوم طاق است
این گفت امامتش عیان است
این گفت کرامت فضل آن شاه
این گفت که رحمت از [illegible] منفک
این گفت که شرع را امام است
این گفت که فضل اوست ممتاز
این گفت که شرع را مدار است
ویدم که زبان یار و اغیار
آوازهٔ علم وجود و اخلاق
ویدم که نگاه کل مردم
ویدم دل پیر با جوان بود
بودند در انتظار آن شاه
هرچند خبر زیاد می شد
چندانکه خبر چو برق می جست
از شورش گفتگوی افواه

پرمشغله مناقب اوست
آن گفت جمیع را قبول است
آن گفت که هست بحر ذخار
آن گفت بفضل او وفاق است
آن گفت کرامتش از آن است
آن گفت که شد زفضلش آگاه
آن گفت کراودین بود شک
آن گفت که حجتش تمام است
آن گفت که علم اوست اعجاز
آن گفت که لطف کردگار است
از مدحت اوست نخل پربار
ویدم که گرفت کل آفاق
شد وقف رهٔ امام هشتم
از مژدهٔ مقدمش عیان بود
از خورد و بزرگ چشم بر راه
مغروری من زیاد می شد
میگشت غرور جهل من پست
بیتابم کرد دیدن شاه

یعنی زهمان

یعنی زهمان حدیث پرتو
تا کو هر آن حدیث رفت
گفتند زسی هزار سامع
در هودج از آن امام روشن
شد با قلم و دوات حاضر
راوی گوید از آن خبرها
بیتاب نمود شوق تا هم
خون بود دلم که کی مرو
یا از دهنش دهم بهرفن
یا من کنمش خجل با فحام
گر من کنمش بفضل مغلوب
گر حجت او شود محقق
راوی گوید که بودم از دور
مغرور تکبر کمالات
چیده با این خیال بودم
بودم شب جمعه درین فکر
چون برد درین خیال خوابم
دیدم در خواب کل مردم

قال الرضا علیه السلام فی مربعة الثنا بوردا کبا علی الهودج سمعت ابی ع یقول قال ابی ع سمعت ابی ع یقول قال ابی ع سمعت ابی ع یقول قال ابی ع

[illegible]
کان حجت دین سواره فرزند
آخر آنها بشهر [illegible] گفت
شد ثبت همان حدیث لامع
تا فاش شد آن حدیث فی الحال
مرقوم زسی هزار ناظر
وز دیدن شوق آن نظرها
وقف ره شاه شد نگاهم
تا فاش شوم بمعارض او
یا ملزم حجتش شوم من
یا او دهدم بحجت الزام
فایز باشم بکل مطلوب
البته که راضی است برحق
پیوسته باین خیال مغرور
بودم مفتون باین خیالات
بس فکر محال مینمودم
مشغول همین شده زهر فکر
سرزد زدل شب آفتابم
مواج چو بحر در تلاطم
سمعت ابی ع یقول قال ابی ع

سمعت رسول الله ص سمعت جبرئیل ع قال الله تبارک و تعالی لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی ثم قال الرضا ع لکن [illegible]

[illegible]
مجموع بجای [illegible]
مردم همه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این مردم را نموده مضطر راوی گوید از آن شنیدن دل شد [illegible] زان مژده دل [illegible] در خواب من [illegible] زشوق [illegible]

خوشحال شده چنانکه دل خواست
تا کرد قدم ز سجده قد راست
دیدم طبقیست پر ز خرما
در پیش رسول حق تعالی
فی الحال رسول خوش دل و شاد
مشتی ز رطب بدست من داد
تا فیض از آن هدیه بردم
در خواب نهفته اش شمردم
از احسان رسول ذوالجود
هفده خرما نصیب من بود
راوی گوید ز شوق بسیار
چندانم کرد بخت بیدار
چون با دل شاد و شوق بیتاب
بیدار شدم شگفته از خواب
جز شکر نبود در زبانم
هم غیر درود ورد جانم
تحقیقم شد که فیض آن خواب
فتح الباب شود بهر باب
شد جزم که آن عجیب رؤیا
خیر است برای دین و دنیا

زان واقعه بس که

با آن مردم شدم شتابان
من هم بودم میان مردم
با آن مردم چو پارهٔ راه
ناگاه بمسجدی رسیدیم
مسجد شده پر سجود ساجد
دیدم شده فوج فوج آن جمع
جمعی داخل شوند ممنون
در خواب همان میان اصحاب
من نیز بعزم طوف سید
دیدم سید نشسته در صدر
مسجد شده از شعاع آن نور
گفتی که هزار ماه و خورشید
دیدم شده فوج فوج اصحاب
بیتاب همان جماعت طوس
من هم بیتاب گشته در خواب
بیتاب بعجز و استکانت
از سجدهٔ آن تمام اعجاز
از شادی فیض آن تصور

چون ذره بسوی مهر تابان
موجی از بحر پر تلاطم
طی شد بخیال طوف آن شاه
آن کعبه و آن هجوم دیدم
گفتند اینجا نشسته سید
پروانه بیقرار آن شمع
جمعی آیند شاد بیرون
من نیز شدم ز شوق بیتاب
داخل گشتم ز باب مسجد
چون ماه بلند در شب قدر
لبریز ضیا چو مشرق نور
از نور نبی بخلق تابید
در سجده طوف شاه بیتاب
صد صد شده سجده ریز پابوس
ساجد گشتم میان اصحاب
افتاد سرم بپای حضرت
درها بر خم ز غیب شد باز
والله دلم ز نور شد پر

زان واقعه بس که شد دلم شاد
تعبیرش بود پادشاهی
گفتم شب جمعه و چنین خواب
لطف نظر شفیع کونین
این خواب که رحمت آیتست
زان خواب چنان شگفته بودم
راوی گوید سه روز از آن خواب
آواز ورود شاه عادل
دیدم غوغای شور مردم
تا آن خبر ورود شد راست
گفتم امروز باید انجام
امروز شود بخلق روشن
رفتم در دم ز خانه بیرون
دیدم بطریق خواب سابق
از جا شده فوج فوج مردم
چون سیل ز کوچه ها روانه
بیتاب شدم ز خلق سایل
گفتند که آن امام سید

جز سلطنتم نبود در یاد
میداد دلم همین گواهی
باشد فتح مبین بهر باب
البته بود نجات دارین
فیض اثرش یقین که شاهیست
گفتی که هنوز خفته بودم
بگذشته که پیش شد در احباب
گفتند بطوس گشت داخل
از طوس بلند شد با انجم
پیش از نگهم دلم ز جا خواست
اندیشه احتیاج و الزام
بحث من و رافضی مبرهن
آنها همان خیال مفتون
از هر طرفی روان خلایق
مواج چو بحر در تلاطم
مجموع بیکطرف دوانند
کان شاه کجا نمود منزل
نازل شده در فلانه مسجد

فرمود که جد من ازین پیش
میداد اگر بچون تو درویش
من هم میدادمت زیاده
کافیست ترا همین افاده
راوی گوید که معجز شاه
چون داد نشان خواب دلخواه
شد ظاهر و باطنم تحیر
هم سینه ز نور معرفت پر
تحقیقم شد که او امام است
دینم بولای او تمام است
از لطف توجه امامت
وز قوت معجز و کرامت
یکباره ولای حجت و طاغوت
کز پشت پدر شدی مرا قوت
از روی دلم چو گرد برخاست
شد قد خمیده دلم راست
بیتاب دگر سرم بپایش
افتاد که دید رهنمایش
در سجده شدم شدم همه سر
شد سجدهٔ شکر من مکرر
افتاد

در پیش امام از بد آیا
دیدم طبقیست پر ز خرما
افتاد مرا نظر بار رطب
والله چنانکه بود در خواب
در دیدهٔ من برب معبود
بیداری و خواب یکی بود
خوابم چو اثر نمود ظاهر
آن خواب کجا رود ز خاطر
از حیرت خواب و آن تماشا
ماندم حیران و خشک بر جا
از پرتو آفتاب آن نور
شد ظلمت جهل از دلم دور
یکباره شدم ازان نمودار
در بیداری ز خواب بیدار
دیدم حجت بمن تمام است
تحقیقم شد که او امام است
بیتاب بپای شه فتادم
چون سایه بخاک ره فتادم
در بیداری چنانکه در خواب
شوقم بسجود رفت بیتاب
بیتاب سرم بپایش افتاد
آن سجده ز من بجایش افتاد
زان سجده چو دور شد تحیر
والله دلم ز نور شد پر
دیدم که غرور جهل شد پست
خوشحال زدم بدامنش دست
مانند نبی امام هم شاد
مشتی خرما بدست من داد
با عجز تمام و شوق بیتاب
تا از مولا گرفتم ارطاب
با دیده شمردمش همان دم
دیدم نه زیاد بود و نه کم
هم هفده بود قدر ارطاب
چون لطف رسول عالم خواب
زان واقعه چون ز روی حیرت
کردم نظری بسوی حضرت

بر خاک رخ نیاز سودم
افروخته رخ زبان کشودم
گفتم حقا که رهنمائی
حقا که تو حجت خدائی
حقا که توی وصی مطلق
حقا که توی امام برحق
حقا که توی بفضل ممتاز
حقا که توی تمام اعجاز
حقا که توی دلیل این راه
حقا که توی ز راه آگاه
تحقیق که دین امامت است
ایمان نور محبت است
تحقیق که حجت تمامی
جزم است که هشتمین امامی
این خلعت را چه شکر گویم
این احسان را چه عذر جویم
احسان تو تاج تارکم باد
تشریف یقین مبارکم باد
راوی گوید بلطف معبود
ممتاز چو شد ز نام ارسود
بینا شده یافتم هدایت
از دولت نیر ولایت
آن حجت دین بلطف حجت
آهسته میان آن جماعت
گفتا که حقیقت تولا
باشد ز فلان کسان تبرا
دین مهر دوازده امام است
مهدیست که دین ازو تمام است
الحمد لخالق السموات
والشکر لکافی المهمات
عالم عالم درود ابرار
بر سید و آل پاک سید
هم لعنت حق جهان جهان باد
بر کفر و نفاق و ظلم و الحاد

تمت جمیع خاتمهٔ امامت

[illegible]

امامت

چشم دو جهان ز خاک آن حیران
جز بر کف مرتضی علی نیست

[illegible]

هر فتح که شان مصطفی کرد
پیداست که قدرت خدا کرد
مقوحش مثال کفر و دین را
تیغ دو سرش ز هم جدا کرد
در خیبر و در حنین و در بدر
تا زور ولایتش چها کرد
با خلق و سخا و ضرب شمشیر
هر وقت هر آنچه مقتضا کرد
صحرا [illegible] صحرا [illegible] خود را
از کفر بریم [illegible] کرد
از تیغ دو سر [illegible] بود
چوبی که [illegible] اژدها کرد
از دولت جز نام او بود
عیسی که [illegible] دعا کرد
با خاتم دست او سلیمان

دریا دریا گهر که سفتند
از جملهٔ معجزات قرآن
یک باغ ولایتش بهشت است
سررشتهٔ کارخانهٔ صنع

هر ذره که قلم گرفت معبود

دستی که بدامن علی نیست
یک نام خدا علیست دریاب
خواهم که نصیر و ازین هم
آنکس که امام را خدا گفت
از روز ازل امام ما اوست
در دیدهٔ گمرهان دل کور
در شب فلک از شعاع مهرش
در هشت بهشت نیست یکدل
بی نور ولایتش کرامات
هرگز نشوی ز هم و غم دور
در حشر چه او رود به بازار
سلطان شیعه جنابش
گر شیعهٔ او ولی نباشد

یک قطره ز صد هزار دریات
گنجیده شان وصف مولات
در هر دو جهان بهشت ز ماست
در دوست خدا ابیت مولات

[illegible] کف مرتضی علی بود

بی علت کوری دلی نیست
بی فکر مگو خدا علی نیست
گویم که خدا است او ولی نیست
بی کفر و مذاق حنبلی نیست
عهد ازلی جز این بلی نیست
انوار جلالتش جلی نیست
یکدل نبود که صیقلی نیست
گر نور ولایتش عجب نیست
جز حیله و دیو [illegible] نیست
گر ذکر دولت [illegible] نیست
دستی که زد دامنش علی نیست
محتاج بتاج [illegible] نیست
در هشت بهشت یک [illegible]

طرح از دل او خلیل بر داشت
آنروز که کعبه بود عرشش
آنروز که در رکوع معبود
مارا حکمی تصدق انروز
درویشی و شاهیش یکی بود
با علم خدا بود حسابش

در ذره که قلم گرفت معبود

گر خلق محمدی بنام است
اسلام قوی به تیغ او شد
ان را که محبت علی نیست
صد قرآن گر بسجده بری
بی دوستی علی و اولاد
طاعت برضای او مقبول
ایمان که اضافه اش باسلام
هر چند حقیقتش [illegible]
نقص است که شرط آن تبرا است
[illegible] به ز صلوات
در سوره فتح از ید الله

آنروز که کعبه را بنا کرد
یک شیعه نبود و او دعا کرد
انگشت خویش را عطا کرد
شکرانهٔ تاج انما کرد
هر کار که کرد خوشنما کرد
آنها که بدست او خدا کرد

[illegible] کف مرتضی علی بود

با ضرب علی ظفر تمام است
فتحش همه جا بجا بنام است
البته که نطفه حرام است
با این در و حجر مقام است
یکجو اجرت خیال خام است
ایمان بولای او تمام است
چون کعبه و مسجد الحرام است
آن مهر دوازده امام است
ایمان بی شرط ناتمام است
طاعت بهر از این بگو کدام است
[illegible] کجا شمول عام است

[illegible]

مگذار ز دوست دامن او
زنهار و هزار بار زنهار
در کار خدا مدار با اوست
با اوست مدار چرخ دوار
از روز ازل بامر معبود
در کار زمانه اوست در کار

روزی که قلم گرفت معبود
[illegible] علی بود

فرمود نبی بصدر منبر
من شهر علوم و علی در
یعنی که مرا از و بجویید
از فرمان [illegible]
در دست کسی که ناید از در
در دست علی بریده باد دستش
از دامن التفات حیدر
اوّل بغریب خرس شاه نی
برهام شد و فتاد از خر
بود آن خر لنگ بر عمل هم
در پشته کفر و [illegible] کبر

از دولت مهر

انوار دل امام هفتم
رخشنده چراغ برج عاشر
از یازدهم عیان شد آن نور
روشن کن روز آفتاب است
درهم شکن طلسم افلاک
بی امر خدا علی نزد دم

روزی که قلم گرفت معبود

در دهر علیست نور انوار
در معرکه اوست شیر یزدان
هر جا که نبی علم برافراشت
در منقبتش زبان دشمن
آثار ولایتش هویداست
برگرد درش اگر نگردد
تا نور محبتش نباشد
با دوستیش جهان جهان جرم
بی دوستیش بکعبه رفتن
آنرا که نه مهر اوست طاعت
رضوان خدا اطاعت است
یکی [illegible]

در هشتم و در نهم نهان نیست
چون نور زمین و آسمان نیست
گر دیده نهان شد و نهان نیست
در ابر اگرچه خود عیان نیست
جز پنجه صاحب الزمان نیست
بی حکم علی فلک روان نیست

نوشت بکف [illegible] حضرت بود

در قطره علیست بحر زخار
در حشر قسیم جنت و نار
او شد کرار و غیر فرار
با دوست موافق است ناچار
چون معرفت خدا ز آثار
کی دور فلک فتد به پرگار
کی دل ز خدا شود خبردار
حاشا که بکس [illegible] هزار
باشد سر خود زدن بدیوار
از طاعت او خدا است بیزار

از دولت مهر چارده تن
آنم که اگر بر غم ستنی
در روز حساب مست خندان
یارب بکرمت عطا کن
تا هر نفسی بجای آرم
مجذوب سکینت بر در دوست
درهم شکند ولایتش باز
برگردن خصم دین خدا زد

روزی که قلم گرفت معبود

در مجمع دوستان حصار است
با لطف خدا نبی ظفر یافت
شیرازه لطف کاینات است
او راست بکف عنان افلاک
در سلک کرم شعار آن
آن ذره که با کرم فتد کار
در مسند منبر سلونی
آن چار کتاب آسمانی
در سوره فتح از ید الله

اندیشه چرا کنم ز محشر
صد سال اگر کشم شراب ابتر
خود را بکشم بحوض کوثر
توفیق ز یار تم مکرر
هشتاد هزار حج اکبر
دل بسته بالتفات قنبر
کرم دل خصم اوست خیبر
تا تیغ گرفت دست حیدر

نوشت بکف [illegible] علی بود

با صاف دلان همیشه یار اوست
دریا بکف لطف کردگار اوست
سرچشمه لطف بیشمار اوست
شاهنشه آسمان سوار اوست
آوازه بلند نامدار اوست
امید دل امیدوار اوست
دانای نهان آشکار اوست
اجرا کن حکم کردگار اوست
پیداست که دست کردگار اوست

نوروز که اوّل بهار است
زیبت گرفت بهار اوست
نوروز که عدل شد شب و روز
نوروز که معدلت شعار اوست
یعنی شه صف فلک شکافند
خیبر ز صف [illegible] هوار اوست
پاینده که [illegible]
چندان که خزینه خداست
چندان خزینه دار اوست
در هر دو جهان [illegible]
از حکمت کارگاه کونین
کار آنکه کل اختیار اوست

روزی که قلم گرفت معبود
نوشت بکف [illegible] علی بود

تا نام علی نبرد آدم
آن توبه نشد قبول در دم
در کشتی نوح ناخدا شد
نارفت برون سلامت از یم

یعنی صلوات را بپایان
سوغات رسول و آل او کن
یکشور بزبان دو پیشوا را
با یکدگر همی تو قبله او کن
تا قدر محبتش بدانی
هر چیز که خواهی آرزو کن
هر چیز که در وجود آید
نسبت همه با بهشت او کن
روزی که قلم گرفت معبود
لوح شکف و گر قضا بود
تا خنگ سپهر در تکاپوست
میدان ز سوار دو او اوست
ای خصم برو که بر نیاید
با شیر خدا که سخت بازوست
خورشید صفت شجاع دوران
پیداست بچشم دشمن و دوست

شد شیعه او خلیل رحمن
تعلیم ده عصای موسی است
با نقش نگین او سلیمان
عیسی که لبش حیات میداد
هر دل که بصدق یا علی گفت
کافیست نمی ز بحر محشر
روز ازل آنچه داشت بخشید
از غیب بهر که داد بخشش
اقبال که دامنش تنگ دارد
چه فلک از سخاوت ما است
روزی همه روزه او رسد
روزی که قلم گرفت معبود
دل با همه شیعیان نکو کن
خورشید صفت نشان مهرش
آن مهر بهر دلی که یابی
از یاد سگش مباش غافل
ترغیب گناه نیست این حرف
چون لعن عمر کنی زبان را

این کرد در آتشش مسلم
تیغش بزبان اژدها دم
شه صاحب تخت و تاج خاتم
بی یار علی نبود یکدم
تحقیق درست اسم اعظم
اندازه و حد ندارد این کم
آن حرف چهل رسانده حاتم
شد کام روای هر دو عالم
از تاج قباد و تخت مسند جم
در خواه گدای اوست حاتم
از خان کرم بکل عالم
لوح شکف و گر قضا بود
از صاف دلان سراغ او کن
روزه بذره جستجو کن
چون من دل جان فدای او کن
خود را ببین فرشته خو کن
تعمیق نظر بلطف او کن
با آب حیات شستشو کن

لی تربیت شعاع لطفش
یکسطر ز لوح مکتب او
از مقدم اوست کعبه ممتاز
پیداست نشان شیعه دریاب
پیداست نشان دشمنش هم
بی پرده و پوست کنده گفتند
این خاک که تا نظر کند کار
فردا که کنند حشر اخیار
چندانکه خزینه خدا است
روزی که قلم گرفت معبود
شانش همه مظهر العجایب
او رایت لافتی برافراشت
در مسند منبر پیمبر
یک چشم زدن نبود هرگز
فرمان نبی ببیعت برد
در بعد که شد زیار شاهی
انرا که باو نیست امید
با خلعت مهر او بمیثاق

یکدانه نبت مغز در پوست
راز دل چرخ توی بر توست
هم قبله اش از چهار سو اوست
صاحب کرم خلیق و خوش خوست
بی شرم و حسیس طبع بد خوست
مغز است علی این جهان پوست
پا و سر و دست چشم و ابروست
چشم همه بر عنایت اوست
در هر دو جهان کلید با اوست
لوح شکف و گر قضا بود
کارش همه مظهر الغرایب
او بعد مفرق الکتایب
اول ز الست اوست نایب
از عز حضور اوست غایب
از روز سر درد در نوایب
مشغول باعظم مصایب
البته ز رحمت خایب
شد فرق احابش الطایب

در ذکر خدا بیا و باش
این طریق فلک صایب
با شیعه او عداوت کین
آخر بجدال اوست ایب
انکار و لا اش کفر بخل است
بخل است سر همه معایب
در طاعت او بربید کردوان
در سیر بعد سریع دایب
تقدیر بنام او رقم زد
اظهار جهان جهان عجایب
روزی که قلم گرفت معبود
لوح شکف و گر قضا بود
شاهنشه ملک لافتی اوست
زیبنده تاج انما اوست
در آینه راز جهان ول
آینه قدرت خدا اوست
امید دل اثیم تایب
وابسته بذیل رحمت اوست

۱۹٤



از نور خدا فرید آن نور
آن نور نبوت و ولایت
آن نور شنای دو دست میگفت
چندانکه خدا بعلم خود خواست
تا آنکه دو شعبه گشت آن نور
شد کار محمد و علی راست
آن تا علم نبوت افراخت
این معرکهٔ ولایت آراست
نور همه انبیا که هستند
دریا دریا ازین دو دریاست
چون بود نقیض نور ظلمت
ابلیس لعین بکینه برخاست
جنگست میان نور ظلمت
ظلمت زچه هست نور از آنجاست

اسرار جلال اوست مرئی
آن گنج نهان در وست پیدا
تنها سر خیل اوصیا نیست
جبریل از و سبق آموخت
از روز ازل بامر معبود
در نزد مؤالف و مخالف
در چشم و دل خدا شناسان
معمور از وست بیت معمور
شمس و قمر و سپهر و قران
رمزیست که لعبه گشت حیدر
اقلیم وفا از و نسق یافت
با اوست مفاتح مطالب
آیینهٔ مهر از و جلا یافت
او مظهر لطف قهر باریست
استاد ازل خدای یکتاست
بشنو که چه سان نگاشت ایزد
جز ذات خدا نبود چیزی

مرآت جمال کبریا اوست
گنج است و کلید گنج رهنما اوست
افضل ز تمام انبیا اوست
استاد سر فرشتها اوست
داماد و وصی مصطفی اوست
مخصوص بنص هل اتی اوست
صاف آینهٔ خدا نما اوست
هم صاحب خانهٔ خدا اوست
آن نور که یافت با ضیا اوست
یعنی محرم درین سرا اوست
سلطان ولایت رضا اوست
گنجور خزاین خدا اوست
او شنکر صبح با صفا اوست
در هر دو جهان مدار با اوست
لوح و قلمش علی اعلاست
این نقش بدیع را که من خواست
جز خواست که این رقم کند راست

یکیک همه از کلام معصوم
این جنگ میان نور ظلمت
با هر دو فریق ز آخر کار
از لشکر ظلمت است دوزخ
در طی کتاب عقل پیداست
تا فتنهٔ رستخیز برپاست
فی الجنة و فی السعیر گویاست
عمر ابد و بهشت از ماست
القصه هر آنچه کرد مولی
فرمود که کردگار یکتاست

بسم الله الرحمن الرحیم

الرحیم	الرحمن	الله	بسم
بسم	الله	الرحمن	الرحیم
الرحمن	الرحیم	بسم	الله
الله	بسم	وسم	الرحمن

